

ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

یوسف امیری	صدرالدین الهی
داریوش ثقفی	سلیمان بهبودی (برگزیده ها)
محمد ربوبی	محسن حافظیان
منوچهر ستوده	سید حسین رضوی برقی
علی اصغر سعیدی	سید جعفر سجادی
بیژن شاهمرادی	ابوالقاسم سهیلی
محمد علی طالقانی	محمد رضا شفیعی کدکنی (برگزیده ها)
جلال متینی	مجدالدین کیوانی
	بیژن نامور

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هئوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران پینر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و پنجم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۲

بخش فارسی

ستاره

۶۰۳	از عهدنامه ترکمانچای تا قطعنامه آتش بس ۵۹۸ شورای امنیت	جلال متینی
۶۲۱	پور فرخزاد سردار ستاره شناس (۲)	محمد علی طالقانی
۶۳۲	داستان آفرینش و معنای زندگی در ادیان ایرانی (۱)	بیژن نامور
۶۴۸	آیا خیام فیتزجرالد همان خیام نیشابوری ست؟	مجدالدین کیوانی
۶۵۵	از آن تیرماه تا این تیرماه	صدرالدین الهی
۶۷۰	به یاد رفتگان و دوستان	سید جعفر سجادی
۶۷۶	کتابخانه استاد مینوی	علی اصغر سعیدی
	رازی پژوهشهای ابوریحان بیرونی (۱)	سید حسین رضوی
۶۸۰		برقی
۶۹۶	مردان بختیاری، بخش چهارم	بیژن شاهمرادی
۷۰۲	اسلامی شدن علوم پزشکی	محمد ربوبی

برگزیده

۷۰۵	تکامل موتیف «کوزه گر» در شعر خیام	محمد رضا شفیعی
۷۱۰	کشف جاده ابریشم با دوچرخه	کدکنی
۷۱۱	[جاده ای به نام «ابریشم» هرگز وجود نداشته است]	شهرام زارع
۷۱۳	[آماده کردن کاخ گلستان برای تاجگذاری رضاشاه]	منوچهر ستوده
۷۱۴	[امامزاده ناصرالدین شاهی]	سلیمان بهبودی
۷۱۵	[ادای احترام به کریم خان زند]	

سازمان اوقاف ایران ۱,۲۰۰,۰۰۰ رقبه، ۱۲۷ هزار موقوفه، ۸۱۵۱ بقعه،
و ۱۰,۰۰۰ امامزاده در ایران وجود دارد.
۳۳ پیامبر واجب التعظیم در ایران مدفونند

۷۱۶

نقد و بررسی کتاب

*Two Treatises – Two Streams, Treatises from
the Post-Scholastics Era of Persian
Writings on Music Theory, Edited,
Translated into English and Annotated by
Mehrdad Fallahzadeh*

داریوش ثقفی

۷۱۹

فارسی پایه و میانه، نوشته سعید یوسف با همکاری
هایده ترابی

ابوالقاسم سهیلی

۷۲۴

نقد «دستور زبان فارسی معاصر»، نوشته ژیلبر لازار

یوسف امیری، محسن

۷۳۰

حافظیان

۷۴۵

زرین کوب و نقد ادبی، نوشته ایرج پارسی نژاد

جلال متینی

گلشنی در آثار فارسی

۷۵۲

معرفی ۸ کتاب و مجله

ج. م.

آراء اهل نظر

۷۶۴

مسعود رفیع، بیژن نامور

فهرست مقالات فارسی، سال بیست و پنجم

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

فهرست مقالات انگلیسی، سال بیست و پنجم

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

زمستان ۱۳۹۲ (۲۰۱۴ م)

سال بیست و پنجم، شماره ۴

جلال متینی

از عهدنامه ترکمانچای

تا قطعنامه آتش بس ۵۹۸ شورای امنیت

عهدنامه ترکمانچای

روسیه تزاری در برابر ایران

ترکمانچای نام قریه ای ست در ایالت قراباغ، واقع در شمال رود ارس. شهرت این دهکده برای ما ایرانیان بدین سبب است که در سال ۱۲۴۳ هـ. ق. / ۱۸۲۸ م. با امضای معاهده ای بین روسیه تزاری و ایران قاجاری، در این قریه، به دومین دوره جنگهای روس و ایران پایان داده شد.

امضای این معاهده مسبوق به سابقه ای ست بدین شرح که قشون روسیه تزاری در سال ۱۲۱۸ هـ. ق. / ۱۸۰۳ م. با تصرف شهر گنجه به پیشروی در خاک ایران پرداخت. سفیر انگلیس در ایران، از ترس این که مبدا روسها بر سراسر ایران تسلط پیدا کنند و

مستعمره هندوستان آن دولت به خطر بیفتد، فتحعلی شاه را برای امضای قرارداد صلح تحت فشار قرار داد و شاه علی رغم مخالفت عباس میرزا، با انعقاد پیمان صلح موافقت کرد. مذاکرات صلح در قریه گلستان واقع در قراباغ به عمل آمد. این معاهده به دوره اول جنگهای ده ساله روس و ایران (۱۲۱۸ هـ. ق. / ۱۸۰۳ م. - ۱۲۲۸ هـ. ق. / ۱۸۱۳ م.) پایان داد. «بنای این قرارداد بر اصل Status quo proesentium (یعنی بقاء بر وضع موجود) مبتنی بود، یعنی هر موضع و جایی در همان حالی که هنگام بستن قرارداد داشته است، باقی بماند. در نتیجه ولایات باکو، دربند، شکی، شیروان [= شروان]، قراباغ، گنجه، تمامی داغستان و گرجستان، یعنی همه سرزمینهایی را که روسها در طی جنگ تسخیر و تصرف کرده بودند، همچنان متعلق به آنها باقی ماند. قسمتی از طالبش در تصرف ایران و قسمت دیگر آن در تصرف روسیه قرار گرفت.»^۱

فصل سوم معاهده گلستان بدین شرح است: «اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم مالک بالاستقلال کل ممالک ایران به جهت ثبوت دوستی و وفاقی که به اعلیحضرت خورشید مرتبت ایمپراطور کل ممالک روسیه دارند به این صلحنامه به عوض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران ولایات قراباغ و گنجه که الان موسوم به یزابتوپول است و اولکای خوانین نشین شکی و شیروان [= شروان] و قبه و دربند و بادکوبه و هر جا از ولایت طالبش را با خاکی که الان در تصرف روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان و محال شوره کل و آچوق باش و گروزیه و منگریل و ابخاز و تمامی اولگا و اراضی که در میانه قفقازیه و سرحدات معینه الحالیه بوده و نیز آنچه از اراضی دریایی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک ایمپریه روسیه می دانند.»^۲

و اما علت آغاز دوره دوم جنگهای روس و ایران، بنا بر ادعای روسیه، این بود که بر طبق معاهده گلستان، محال گوگجه و چند نقطه دیگر در ایروان متعلق به روسیه است. پس آن کشور برای تصرف این نواحی ایران را مورد حمله قرار داد و پس از جنگهای خونین، ایران شکست خورد و به شرحی که در کتابهای تاریخ آمده است، شاه به چمن سلطانیه رفت و نایب السلطنه نیز به وی پیوست. در این هنگام فرستاده دولت روس برای قرار صلح به سلطانیه آمد و شاه نیز جز به صلح به چیز دیگری نمی اندیشید. ولی آقا سید محمد اصفهانی مجتهد عصر و به دعوت وی دیگر روحانیون از عتبات و سراسر ایران به اردوی فتحعلی شاه آمدند و او را به ترک مصالحه با روس واداشتند و اعلام جهاد کردند. پادشاه ناچار به این کار تن در داد، و بار دیگر با میانجیگری دولت انگلیس معاهده ترکمانچای میان ایران و روسیه منعقد گردید. به موجب این قرارداد، ایران علاوه بر سرزمینهایی که بر

طبق عهدنامه گلستان از دست داده بود، ایالات دیگری را نیز در شمال رود ارس از دست داد و رود ارس مرز میان دو کشور شناخته شد.

ماده سوم معاهده ترکمانچای بدین شرح است: «اعلیحضرت شاه ایران چه به نام خود و چه به نام وارثان و جانشینان خویش ولایت ایروان را از این سو و آن سوی ارس، و ولایت نخجوان را به امپراتوری روسیه واگذار می کند. در نتیجه این واگذاری اعلیحضرت شاه به عهده می گیرد به حداکثر تا شش ماه از امضای این عهدنامه همه بایگانی و همه اسناد علنی درباره دو ولایت سابق الذکر را به مأموران روسیه واگذار کند.»^۳

ایران بر طبق معاهده ترکمانچای نه فقط بقیه سرزمینهای خود را در شمال رود ارس از دست داد، بلکه مجبور گردید ده کرور تومان غرامت به روسیه بپردازد. و نیز به موجب همین معاهده، دولت روسیه در ایران حق قضاوت برون مرزی (کاپیتولاسیون) به دست آورد. همچنین اخذ هر نوع مالیات از مال التجاره روس در داخل ایران ممنوع گردید... موضوع قابل توجه آن است که دولت انگلیس در هر دو مورد به عنوان کشور «کامله الوداد» از این دو امتیاز برخوردار شد و سپس دیگر کشورها نیز با همین عنوان «کامله الوداد» از حق قضاوت برون مرزی در ایران استفاده کردند و این امر قریب یک قرن ادامه یافت. تعهدات ایران از این نیز فراتر رفت و چنان که مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) نوشته است: «از اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، یکی از آرزوها ساختن راه آهن بود که شریان ترقی اقتصادیات است. همیشه نقشه این بوده است که به سرمایه اجنبی این کار صورت نگیرد و همواره رقابت سیاست مانع آن بود تا آن که مرحوم صنایع الدوله پیشنهاد قند و چای را به مجلس داد. روس و انگلیس مخالفت کردند و عهدنامه ترکمانچای را بهانه که قند متاع خارجی و تحمیل عوارض جدید مخالف صدی پنج مقید در عهدنامه [است].^۴ سالها گذشت تا رضاشاه در آغاز پادشاهی خود توانست با تصویب قانون دریافت عوارض قند و چای در مجلس شورای ملی به منظور ساختن راه آهن سراسری ایران - علی رغم مخالفت دولت انگلیس و دکتر محمد مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی با این امر - به ساختن راه آهن سراسری ایران توفیق یابد.^۵ درباره دیگر مواد زینبار معاهده ترکمانچای علاقه مندان می توانند به متن این قرارداد مراجعه کنند.

درباره قرارداد ترکمانچای با ذکر چند موضوع دیگر به این بحث پایان می دهیم. نخست این که انگلیس و روس در آن سالها تنها ایران را هدف مطامع استعماری خود قرار نداده بودند. این عبارت ملکه ویکتوریا کاملاً درست بود که آفتاب در امپراتوری انگلیس غروب نمی کند. انگلیس در سراسر جهان، و روسیه در اروپا و شمال آسیا سرزمینهای مختلف را

تحت تصرف خود درآورده بودند. ایران قاجاری دولتی ضعیف بود. به همین جهت بود که در دوران قاجاریه بخشهای دیگری از ایران نیز از سرزمین اصلی جدا شده بود. معاهده گلستان در ردیف دیگر قراردادهایی بود که بر ایران ضعیف تحمیل شده بود، ولی معاهده ترکمانچای از لونی دیگر است. چنان که اشاره گردید پس از جنگهای ده ساله با روس، فتحعلی شاه و عباس میرزا دریافته بودند که باید به صلح تن در بدهند. روسیه نیز به دلایلی نماینده خود را برای امضای قرارداد صلح به ایران اعزام کرده بود. شاه نیز خود را برای امضای صلح آماده کرده بود که «علما» از راه رسیدند: «جناب مجتهد الزمانی آقا سید محمد اصفهانی» حکم جهاد با روس را از عتبات عالیات به ایران فرستاد و دیگر «علما»ی ایران نیز با وی همداستان شدند - و چنان که می دانیم آنان خود را «نایب امام»، و پادشاه عهد را نایب مناب خویش می شمردند - پس شاه را از گفتگوی صلح بازداشتند و ایران را درگیر جنگی دیگر کردند که با امضای قرارداد ننگین ترکمانچای پایان یافت. ایران در این جنگ از برکت وجود «علما» چنان که گذشت بقیه سرزمینهای خود را در شمال رود ارس از دست داد...^۶ از سوی دیگر تردیدی وجود ندارد که هم در امضای معاهده گلستان و هم در امضای معاهده ترکمانچای به ترتیب سفیر و وزیر مختار انگلیس دست اندر کار و فعال بودند و معاهدات با نظر آنان به امضا رسیده است. اگر «علما» در این امر مهم دخالت نمی کردند، بی تردید قرارداد صلح امضا شده بود. آیا «علما» مستقلاً به این کار دست زده بودند و به راستی برای دفاع از عرض و ناموس برخی از مسلمانان که به موجب قرارداد گلستان اسیر دست روسها شده بودند حکم جهاد صادر کردند یا...

ولی می دانیم که هیچ یک از این علمای نامدار نه خود شمشیر به دست گرفتند و به جنگ روس کافر رفتند و نه از ده کرور تومان غرامتی که دولت ایران به روسیه پرداخت، دیناری از «سهم امام»ی را که از شیعیان می گرفتند در اختیار دولت ایران قرار دادند. آنان فقط فتوا دادند و ایران را به خاک سیاه نشانند.

در این جا ذکر این مطلب را به صورت «معترضه» بیفایده نمی دانم که سالها پیش دکتر علی شریعتی که روحانیت سنتی را در کتابها و سخنرانیهای خود مورد حمله قرار می داد، به روایتی وقتی از جانب آنان خود را سخت در معرض خطر دید، روزی در حسینیه ارشاد، در دفاع از روحانیت سنتی گفت: «... ما بسیار احمق باید باشیم تا دعوی خانه را به کوچه و بازار بکشانیم، و من از خانواده روحانیت ام و چون فرزندی دستبوس آنان... و در دیگر سخن همواره پیشاپیش هر انقلاب مردمی در کشورهای اسلامی یک چهره روحانی را می بینیم و هرگز در زیر یک قرارداد استعماری امضای یک روحانی را نمی بینیم.»^۷

نویسنده این سطور سالها پیش دربارهٔ این اظهار نظر نادرست دکتر شریعتی نوشت: «... قراردادهای استعماری یا غیر استعماری را دولتها امضا می کنند نه روحانیون یا مالکان یا صنف بزاز و زرگر. به علاوه آشنایان با تاریخ ایران می گویند آتش جنگ دوم ایران و روس با قلم «جهاد» روحانی معروف عصر «جناب مجتهد الزمانی آقا سید محمد اصفهانی» مشتعل گردید. این جهاد علی رغم میل فتحعلی شاه و عباس میرزا و حتی روسیه تزاری به جنگی دامن زد که به قرارداد اسارت بار و ننگین ترکمانچای در ۵ شعبان ۱۲۴۳ هـ. ق. ختم گردید و به از دست دادن ایالات دیگری از ایران، به جز ایالاتی که در قرارداد گلستان به تصرف روسیه درآمده بود، منجر گردید. صاحب نظران بیطرف دربارهٔ این قرارداد می گویند ما امضای آن روحانی عالیمقام و دیگر روحانیون معروف آن دوره مانند ملا احمد نراقی را با چشم بصیرت - نه با چشم سر - در ذیل این قرارداد ننگین می بینیم.»^۸

قطعنامه آتش بس ۵۹۸ شورای امنیت

کشور نویناد عراق در برابر ایران

کشور فعلی عراق بخشی از متصرفات امپراطوری عثمانی بود که پس از شکست آن دولت در جنگ اول جهانی بر طبق عهدنامهٔ Sevres در سال ۱۹۲۰ به ظاهر استقلال یافت ولی قیمومت آن به دولت انگلیس سپرده شد. در آن موقع دولت انگلیس از ایران خواست که عراق را به رسمیت بشناسد، ولی ایران که دربارهٔ شط العرب هم با دولت عثمانی اختلاف دیرینه داشت و هم با دولت جدید التأسيس عراق، این شناسایی را به رفع اختلاف شط العرب و اختلافهای دیگر با عراق موکول کرد. دولت انگلیس قول داد که اگر ایران دولت عراق را به رسمیت بشناسد خواستهای معقول ایران را به رسمیت خواهد شناخت. ایران، عراق را به رسمیت شناخت ولی مشکل شط العرب همچنان باقی ماند. زیرا ایران - برخلاف عراق - شط العرب را رودخانه ای مرزی می شناسد و بر طبق یک اصل شناخته شدهٔ حقوق بین الملل، خط تالوگ Thalweg را خط مرزی در شط العرب می داند. سالها گذشت. دولت عراق با اغتنام فرصت در فروردین ۱۳۴۸ / ۱۵ آوریل ۱۹۶۹ اعلام کرد که شط العرب را جزئی از قلمرو خود می داند... این اختلاف همچنان میان دو دولت ادامه داشت تا «اولین کشتی ایرانی در ۲ اردیبهشت ۱۳۴۸ / ۲۲ آوریل ۱۹۶۹ با راهنمایان ایرانی و زیر حمایت ناوچه های جنگی ایران از شط العرب عبور کرد. عراق که دولت ایران را مصمم به دفاع از حقوق خود دید، به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت برد. کشمکش عراق با ایران تا قطع رابطه بین دو کشور در سال ۱۹۷۱ رسید. ولی سرانجام با

امضای قرارداد الجزیره در سال ۱۳۵۳/۱۹۷۵ با حضور محمد رضا شاه پهلوی و صدام حسین، مشکل پنجاه و پنج ساله شط العرب به نفع ایران حل شد و خط تالوگ خط مرزی در شط العرب شناخته شد، و این البته پیروزی بسیار بزرگی برای ایران بود.^۹

این وضع ادامه داشت تا تشکیل جمهوری اسلامی ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (۱۱ فوریه ۱۹۷۹) به رهبری آیت الله روح الله خمینی. «دولت عراق در روز ۲۳ بهمن، جمهوری اسلامی را به رسمیت شناخت با ارسال پیامی برای دولت ایران و اظهار امیدواری که از این پس، روابط دو کشور خوب و شفاف باشد.» پس از انجام همه پرسی در ایران نیز احمد حسن البکر رئیس جمهوری عراق در ۱۶ فروردین ۱۳۵۸ تلگراف تبریکی برای آیت الله خمینی فرستاد. در پاسخ این تلگراف، دو متن از طرف ایران ارسال شد. یکی با لحن مؤدبانه از طرف وزارت امور خارجه، و دیگری با لحن خصمانه و کلمات نامناسب که از طرف خبرگزاری پارس و روزنامه‌ها منتشر گردید.^{۱۰}

بنی صدر نوشته است: صدام، «آقا موسی اصفهانی، نوه آقا سید ابوالحسن اصفهانی که از مراجع مشهور تاریخ شیعه بود به نزد آقای خمینی فرستاد...» وی «نزد این جانب آمد تا از طریق این جانب پیام صدام را به آقای خمینی برساند. صدام پیغام کرده بود از رفتار خود پوزش می خواهد. آماده همه گونه جبران و همکاری با دولت جدید است. پیام صدام را به آقای خمینی گفتم. گفت: «صدام شش ماه هم در عراق دوام نمی آورد، چون می داند که امواج مردم عراق بر می خیزد و او را هم می برد آن جا که شاه را برد، به التماس افتاده». از طرف دیگر «در یک دوره، آقای خمینی می کوشید حساب رژیم های کشورهای عرب را از مردم عرب جدا کند.»^{۱۱} در اجرای این مقصود هنگامی که هیأتی از شیعیان کویت به دیدارش آمدند، «به لزوم تشکیل یک دولت بزرگ اسلامی تأکید می ورزید و می گفت: «یک دولت بزرگ اسلامی باید بر همه جهان غلبه کند.» دولت کویت این امر را مداخله در امور داخلی کشور خود اعلام کرد. این سیاست در مورد بحرین هم به نوعی تکرار شد. رژیم عراق در همان روزها بدون ذکر نام جمهوری اسلامی اعلام کرد: «قدرت عراق علیه هر کشوری که بخواهد به حاکمیت کویت یا بحرین تجاوز کند... به کار می رود.» جمهوری اسلامی در مورد عربستان سعودی نیز همین سیاست را به نوعی دیگر تکرار کرد.^{۱۲}

آیت الله خمینی «در نخستین سالگرد انقلاب (۲۲ بهمن ۱۳۵۸) صریحاً اظهار

داشت «ما باید به هر قیمت شده انقلاب خود را به تمام ممالک اسلامی و به تمام جهان صادر کنیم»^{۱۳} در ۲۹ فروردین ۱۳۵۹ رادیو تهران صحبتهای آیت الله خمینی را که به شدت از رئیس جمهور صدام حسین انتقاد کرد و از ارتش عراق خواست که رژیم بعثی را سرنگون سازد، پخش نمود. وی از جمله گفته بود «بعث عراق با اسلام می جنگد... تو ارتش عراق به ملت بپیوند همان طور که ایرانیان کردند... ایران امروز کشور رسول خداست. انقلاب آن اسلامی ست.»^{۱۴} روزنامه جمهوری اسلامی نیز سخنان آیت الله خمینی را که از رادیو پخش شده بود، تحت عنوان «ملت عراق باید خود را از چنگال دشمن آزاد کند، ملت عراق باید این حزب غیر اسلامی در عراق را از میان بردارد» چاپ کرد.^{۱۵}

سیاست «صدور انقلاب اسلامی» آیت الله خمینی نه تنها زمامداران کشورهای عربی را نگران امنیت داخلی و شورش شیعیان کشورشان کرد، بلکه «موضع گیری برخی مسؤولین و غیر مسؤولین [ایران] درباره تنگه هرمز در خلیج فارس بود که به حفاظت انحصارطلبانه ایران بر این تنگه استراتژیک تأکید می ورزیدند»^{۱۶} هم کشورهای منطقه و هم خریداران نفت را در سراسر جهان نگران ساخت.

«به هر روی در طول ۱۹ ماه بعد از انقلاب، یعنی تا مقطع حمله ارتش عراق به ایران، تأکید بر مشی سیاسی «صدور انقلاب اسلامی» همواره از سوی آیت الله خمینی بیان و تأکید می شد...، موجب نزدیک شدن اغلب کشورهای عربی منطقه خلیج فارس به عراق شد... و از جمهوری اسلامی فاصله گرفتند... و به یکدیگر نزدیک شدند» چنان که در ۲۹ شهریور ۱۳۵۸...، پیمان امنیت متقابل بین دو کشور عراق و عربستان سعودی امضاء گردید... در ۱۳ مرداد ۱۳۵۹، هفت هفته قبل از حمله نظامی عراق به ایران، صدام حسین شخصاً به اتفاق طارق عزیز معاون نخست وزیر به دیدار پادشاه عربستان سعودی رفت.^{۱۷}

در ضمن، گروگان گرفتن کارکنان سفارت امریکا در تهران و تأیید آیت الله خمینی که آن را «یک عمل انقلابی و حتی بالاتر از انقلاب اول خواند»، نه تنها عملاً ایران را تا آستانه حمله نظامی امریکا به ایران سوق داد، بلکه گروگانگیری، ایران را در صحنه سیاست جهانی منزوی ساخت و به وجهه ایران در جهان لطمه شدید وارد کرد.

در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ (۲۶ شهریور ۱۳۵۹) صدام حسین «لغو قرارداد الجزیره - اعلامیه الجزیره و کلیه موافقتنامه ها و پروتکل های مربوط به آن - را به طور یکجانبه اعلام داشت.»^{۱۸}

از طرف دیگر از اردیبهشت ۱۳۵۹ بر تعداد زد و خورد‌های مرزی و دامنه آن افزوده شد. سرانجام دولت عراق در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ (۳۱ شهریور ۱۳۵۹) فرودگاهها و تأسیسات نظامی و اقتصادی ایران را در شهرهای تهران، تبریز، اصفهان، کرمانشاه، همدان، شیراز، اهواز، آبادان، دزفول، و بوشهر درهم می کوبد و سپس حمله های مسلحانه آن در طول ۵۵۰ کیلومتر از مرزهای زمینی دو کشور آغاز می شود...»^{۱۹}

در تجاوز عراق به ایران بر اساس تعریفی که سازمان ملل متحد قبلاً از «تجاوز» کرده بود، تردیدی وجود ندارد. چون مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴ طی قطعنامه ۳۳۱۴ این تعریف را برای «تجاوز» پذیرفته بود: «تجاوز عبارت است از کاربرد نیروی نظامی از سوی یک کشور علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی یک کشور دیگر. کشوری که با نقض مفاد منشور سازمان ملل متحد در کاربرد نیروی نظامی پیشدستی کند مرتکب عمل تجاوزگرانه شده است. هیچ نوع ملاحظاتی از سیاسی، اقتصادی، نظامی و غیره نمی تواند تجاوز را توجیه کند. تجاوز موجب مسؤولیت بین المللی است. جبران خسارت ناشی از تجاوز نظامی از تبعات چنین مسؤولیتی ست.»

«از دیدگاه ایران، عراق در شروع جنگ پیشدستی کرده است...» «نظر عراق، لااقل تا زمان سقوط صدام حسین، این بود که ایران آغازگر جنگ بوده و در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۸۰ بمباران مناطق مختلف کردنشین عراق از جمله شهرهای خانقین و مندلی را شروع کرده است. ولی شورای امنیت با صدور قطعنامه ۶۷۸ عراق را متجاوز شناخت و بر اساس گزارش دبیرکل در مورد خسارات، یک کمیسیون جبران خسارات برای رسیدگی به دعاوی افراد حقوقی و حقیقی و همچنین ادعای خسارت کشورها ایجاد کرد. اما نظر عمومی بر این است که عراق آغازگر جنگ است.»^{۲۰}

به هنگام تجاوز عراق به ایران «دولت جمهوری اسلامی ایران نه تنها به شورا [ی امنیت] شکایت نکرد و تقاضای تشکیل جلسه فوری ننمود، بلکه در جلسه ۲۶ سپتامبر شورا که برای رسیدگی به جنگ عراق و ایران تشکیل شده بود نیز شرکت نکرد.»^{۲۱}

حدود ۶ ماه پس از آغاز جنگ ایران و عراق، در ۹ فروردین ۱۳۶۰ یک هیأت میانجی صلح از طرف سازمان کنفرانس اسلامی در طائف برای مذاکره به ایران آمده بودند.

رفسنجانی در یادداشت روزانه خود نوشته است: «امام ضمن این که مایلند جنگ زودتر تمام شود، صلاح نمی دانند که ما کوتاه بیاییم و از این که شرط شود، بعد از صلح نباید به ملت عراق علیه صدام کمک کنیم نگرانند.»^{۲۲}

بنی صدر نوشته است: «شورای عالی دفاع آن پیشنهاد را قبول کرده بود و پیشنهاد

آتش بس و برقراری صلح که از طرف کشورهای غیر متعهد ارائه شده بود حتی از پیشنهاد هیأت کنفرانس اسلامی بهتر بود. در پیشنهاد آنها این گونه مطرح شده بود که نیروهای هر دو کشور، پشت مرزهای بین المللی یکدیگر قرار بگیرند... البته پرداخت غرامت جنگی به ایران در پیشنهاد هر دو هیأت وجود داشت... «آنها اول گفتند ۲۵ میلیارد دلار و ما گفتیم ۵۰ میلیارد دلار کمتر نمی گیریم. در واقع خسارات وارده به ایران در آن زمان به این میزان هم نمی رسید و مهمتر این که، این صدام حسین بود که در برابر انقلاب ایران شکست می خورد. ارتش عراق به ایران تجاوز کرده بود و ایران از خاک وطنش دفاع کرده بود. رقم ۵۰ میلیارد دلار برای کشورهای منطقه خلیج فارس اهمیتی نداشت.»^{۲۳}

در این زمان رفسنجانی در یادداشتهای روزانه اش، «پذیرفتن صلح را خواست امریکایی ها بیان کرده است.»^{۲۴}

بنی صدر نوشته است: «شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیأت فرستاده کشورهای عدم تعهد موافقت کرد. آقای خامنه ای نیز حاضر بود. آقای خمینی نیز موافقت کرد. به این جانب گفت: صلح کنید، اما اسمش را صلح نگذارید. بسیاری با صلح مخالفند. می گفت همین حالا دو اتوبوس از روحانیون آذربایجان این جا بودند با صلح مخالفت می کردند. گفتیم: روی صلح اسم دیگری نمی شود گذاشت. این آقایان هم اگر می توانند رو در روی مردم با صلح مخالفت کنند. گفت: بکنید.»^{۲۵}

«... رئیس هیأت صلح کنفرانس اسلامی در ۲۰ خرداد ۱۳۶۱ یعنی ۱۷ روز بعد از فتح خرمشهر از هر دو کشور ایران و عراق خواست که با توجه به تجاوز اسرائیل به لبنان، جنگ را خاتمه دهند و نیروهای خود را برای دفع تجاوز اسرائیل به یک کشور مسلمان و مقابله با آن آماده نمایند. عراق رسماً به این درخواست رئیس صلح کنفرانس اسلامی پاسخ مثبت داد و طبق نامه ۳۱ خرداد ۱۳۶۱ عقب نشینی نیروهای خود را آغاز کرد و اعلام کرد در ظرف ده روز کلیه اراضی ایران را تخلیه خواهد کرد.»^{۲۶}

ولی «آقای خمینی در همین روز یعنی ۳۱ خرداد ۱۳۶۱ اعلام داشت که از طریق فتح کربلا به لبنان خواهیم رفت. بدین ترتیب آقای خمینی سیاست ادامه جنگ تا فتح کربلا و از آن جا رفتن به لبنان را در این سخنرانی اعلام داشت.

«حدود یک ماه و نیم بعد از فتح خرمشهر در تاریخ ۲۱ تیر ۱۳۶۱ قطعنامه ۵۱۴ شورای امنیت سازمان ملل متحد به اتفاق آراء تصویب شد و خواهان آتش بس و عقب نشینی نیروها به مرزهای شناخته شده بین المللی شدند. عراق بلافاصله این قطعنامه را پذیرفت و ایران آن را رد کرد. فردای آن روز یعنی ۲۲ تیر ۱۳۶۱ سپاه

پاسداران حمله خود را به خاک عراق به نام «عملیات رمضان» آغاز کرد و با شکست سختی مواجه شد.^{۲۷}

«از ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ تا ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ یعنی حدود سه ماه مرحله ای ست که ارتش عراق از موضع تدافعی به موضع تهاجمی می رود و با حمله برق آسای نظامی در ظرف ۳۶ ساعت نیروهای مسلح ایران را از شبه جزیره فاو بیرون کردند. بدین ترتیب شبه جزیره فاو و جزایر مجنون را که رژیم ایران با هزاران کشته اشغال کرده بود، در مدت کمتر از دو ماه، تمام مناطق اشغالی توسط ایران را یکی پس از دیگری پس گرفت.»^{۲۸}

«در همین مرحله، ارتش عراق در حال پیشروی به درون خاک ایران بود که حکومت جمهوری اسلامی از موضع ضعف و تحقیر مجبور به پذیرفتن قطعنامه آتش بس ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل شد. رژیم جمهوری اسلامی ایران در طول ۶ سال در شعارهای خود، کمتر از سقوط صدام رضایت نمی داد ولی اینک مفاد قطعنامه ای را امضا می کرد که در آن قطعنامه، رژیم عراق حتی به عنوان آغازگر جنگ هم شناخته نشده بود!»^{۲۹}

«بعد از قبول قطعنامه آتش بس از سوی حکومت ایران، حکومت عراق اعلام نمود که مذاکرات با حکومت ایران برای اجرای قطعنامه ۵۹۸ باید رو در رو و مستقیم باشد. در حالی که چنین شرطی در قطعنامه ۵۹۸ وجود نداشت و در واقع، پیش شرط جدیدی بود از جانب حکومت عراق. بدین ترتیب حکومت عراق قصد داشت بدین وسیله رهبران جمهوری اسلامی را تحقیر نماید. جمهوری اسلامی ایران در مقابل این تحقیر نتوانست مقاومت کند و به ناچار در مرحله ای به مذاکرات «چهره به چهره» با نمایندگان رژیمی که هرگونه مذاکره با آنها را خیانت می دانست تن در داد.»^{۳۰}

«قبول بی قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ با توجه به پیش شرطهایی که دولت ایران در طول هشت سال جنگ برای برقراری آتش بس پیشنهاد کرده بود، و ناگهانی بودن موافقت ایران با قطعنامه بالا انعکاس عظیمی در جهان داشت... درباره علت‌های پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از طرف ایران می توان به نکته های زیر توجه کرد:»^{۳۱}

«جنگ شهرها و بی دفاع بودن شهرها و ساکنان آن در مقابل حمله های مداوم و نگران کننده هواپیماهای عراقی... تأثیر خرد کننده ای در روحیه مردم ایران داشت. موشکباران بیرحمانه شهرها به ویژه شهر تهران و طولانی شدن آن که در مدت بیش از ۵۰ روز حدود دویست موشک به تهران و سایر شهرهای ایران فرو ریخته شد، موجب اضطراب و ناراحتی عمیق ساکنان تهران و بعضی از شهرها گردید. هزاران نفر بر اثر بمبارانهای هوایی

و پرتاب موشکها زیر آوار خانه ها زنده به گور شدند. بسیاری از مردم تهران و بعضی از شهرهایی که آماج بمبارانها و موشکها قرار گرفته بودند خانه های خود را ترک کردند و به نقاط امن کوچ نمودند. کوچ اجباری با کمبود مواد غذایی و گرانی فوق العاده آنها مردم را با مزاحمتهای جدی رو به رو ساخت. دولت ایران قادر به انجام واکنشی که عراق را از بمباران هوایی و پرتاب موشکها منع کند نبود. وقتی که با کوشش دبیرکل سازمان ملل قرار شد که به حمله های بالا خاتمه داده شود. دولت عراق برای اثبات برتری خود تأکید نمود در صورتی حاضر به قطع بمباران موشکی شهرهای ایران است که عراق آخرین موشک را پرتاب کند، و دولت ایران نیز آن را پذیرفت.^{۳۲}

علت دیگر پذیرش قطعنامه استفاده گسترده و مکرر عراق از سلاحهای شیمیایی بود، در حالی که ایران فاقد ماسکهای ضد گاز و لباسهای حفاظتی در مقابل گازهای شیمیایی بود... و نیز «عدم دسترسی ایران به لوازم یدکی و بعضی تجهیزات جنگی با موانع جدی رو به رو بود...»^{۳۳}

از سوی دیگر «سیاست خصمانه آمریکا علیه ایران در دو جبهه نظامی و سیاسی نیز عرصه را بر حکومت اسلامی تنگ کرده بود، در جبهه سیاسی و در سطح بین المللی، دولت ایران را به عنوان حامی تروریسم و جنگ طلب معرفی می کرد.» بدین جهت «در ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ و تصرف فاو در همان روز از طرف عراق، آیت الله رفسنجانی اظهار داشت «ما این طور می فهمیم که دنیا یعنی قدرتهای استکباری ضد اسلام تصمیم گرفته اند که تلاش جدی برای نجات صدام و بستن دست ما انجام بدهند و زمان دیگر به نفع ما نیست.» (روزنامه کیهان، ۳۰ فروردین ۱۳۶۷)^{۳۴}

واقعیت آن است که به هنگام قبول قطعنامه ۵۹۸، بنا به قول ولایتی وزیر خارجه وقت ایران، عراق ۲۴۰۰ کیلومتر مربع از اراضی ایران را اشغال کرده بود و یک صد کیلومتر مربع را نیز بعد از موافقت ایران با قطعنامه ۵۹۸ تصرف کرده بود. (روزنامه کیهان، ۳۰ بهمن ۱۳۶۷). «در چنین صورت، عقب نشینی به مرزهای بین المللی به سود ایران بود و موافقت با قطعنامه ۵۹۸ نفع ایران را تأمین می کرد.»^{۳۵}

«پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، آیت الله خمینی در چهارشنبه ۲۹ تیر ۱۳۶۷، پیام مهمی صادر نمود. «در این پیام در مورد موافقت با قطعنامه ۵۹۸ تصریح گردید: «و اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقه مسأله بسیار تلخ و ناگوار برای همه و خصوصاً برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم... ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می کنم، و

به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد، و با توجه به نظر تمامی کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور، که من به تعهد و دلسوزی و صداقت آنان اعتقاد دارم، با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم، و در مقطع کنونی آن را به مصلحت انقلاب و نظام می دانم و خدا می داند که اگر نبود انگیزه ای که همه ما و عزت و اعتبار ما باید در مسیر مصلحت اسلام و مسلمین قربانی شود، هرگز راضی به این عمل نمی بودم و مرگ و شهادت برایم گوارتر بود... بدا به حال من که هنوز زنده مانده ام و جام زهرآلود قطعنامه را سر کشیده ام...»^{۳۶}

واقعیت آن است که آیت الله خمینی شخصاً جام زهرآلود قبول قطعنامه ۵۹۸ را سرنکشیده است. وی جام زهرآلود خفت و خواری شکست از دولت نوبنیاد مسلمان عراق را به کام یکایک ما ایرانیان ریخته است ولی خود تا پایان عمر، چنان که می دانیم خوشبختانه با عزت و احترام و سربلندی، و همچنان به عنوان رهبر جمهوری اسلامی ایران زندگی کرده است. نکته قابل توجه آن است که به روایت رفسنجانی «پس از دو سه ماه که جنگ پایان یافت، وقتی خدمت امام (ره) رسیدم به من فرمودند: جام زهر، آن روز برایم تلخ بود، اما امروز برایم شیرین شده است چون ما کارمان را خوب انجام داده ایم و خداوند نصرتی را که وعده داده بودند عنایت کردند.»

سؤال این است که دو سه ماه پس از قبول قطعنامه ۵۹۸، چه حادثه ای روی داده بوده است که جام زهر آلود سه ماه پیش، در نظر آیت الله شیرین شده بوده است و نیز چه نصرتی در این دو سه ماه نصیب وی شده بوده است که کسی را از آن خبری نیست. آیا مشاوران آیت الله به وی گفته بودند که در صورت ادامه جنگ، حکومت اسلامی سقوط خواهد کرد، و نظام اسلامی برچیده خواهد شد! و چون در «جمهوری اسلامی ایران»، «مصلحت نظام» در اولویت قرار دارد، نه «مصلحت اسلام» و «مصلحت ایران»، پس آیت الله خمینی با آتش بس موافقت کرده بوده است. از سوی دیگر چه سندی در دست داریم که ثابت می کند آیت الله خمینی به رفسنجانی چنین مطلبی را گفته باشد.

ناگفته نماند که در موارد مشابه، فرماندهان نظامی هنگامی که ندانسته موجب شکست کشور خود شده اند، یا دست به خودکشی زده اند، یا حداقل برای ندانم کاری خود از ملت عذرخواهی کرده و گوشه عزت گزیده اند.

«بعد از گذشت دوازده سال از پایان جنگ، سرانجام آقای رفسنجانی زبان به توضیح گشود و به مناسبت بیستمین سالگرد آغاز جنگ ایران و عراق، درباره پذیرش قطعنامه ۵۹۸

چنین ادعا کرد: «دشمنان در پی مقاومت و دلیر مردیهایی مردم و رزمندگان اسلام سرانجام پذیرفتند که عراق متجاوز است و ایران مظلوم است و با التماس ما را وادار کردند که قطعنامه ۵۹۸ را امضا کنیم.»* (خطبه نماز جمعه ۸ مهرماه ۱۳۷۹)

«این سخن تحریفات آشکار واقعیت است حتی در موردی که سند قطعنامه ۵۹۸ قابل دسترس همگان است - به طوری که این سند نشان می دهد رژیم صدام به عنوان متجاوز شناخته نشده است.»^{۳۷}

«مطالعه و مقایسه مفاد دو قطعنامه ۵۱۴ و ۵۹۸ در ارتباط با سیاست جنگ طلبی آقای خمینی و روحانیت حاکم» مهم است. اولی در شرایط پیروزی ایران و فتح خرمشهر با پرداخت ۵۰ میلیارد دلار غرامت به ایران و افشای ماهیت تجاوزگرانه رژیم صدام حسین و تا آن جا که احتمال اثبات حقوقی متجاوز بودن صدام هم وجود داشت. «اما پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران مربوط به شش سال سیاست جنگ طلبی حکومت روحانیون، آن هم در وضعیت حمله مجدد عراق به خاک ایران و نیز اشغال ۲۴۰۰ کیلومتر مربع خاک ایران و همچنین عدم پرداخت غرامت به ایران و متجاوز شناخته نشدن عراق بوده است...»^{۳۸}

مسئله فرماندهی کل قوا

آیت الله خمینی در مسئله کردستان، برای آن که ارتش را تحت فرماندهی خود قرار بدهد، خود را «فرمانده کل قوا» معرفی کرد. بنی صدر نوشته است: «من در قم با او روی این مسئله که چرا امضاء کرده فرمانده کل قوا، کلنچار رفتم. گفتم: «شما توی آسمان معنویت بودید، و حالا آمدید شدید اعلیحضرت همایونی فرمانده کل قوا، این در شأن شما نبود.»^{۳۹}

سؤال: آیا بنی صدر با این لحن با امام خمینی (ره) سخن گفته است!

ظاهراً بنی صدر متوجه نبوده است که آیت الله پیش از آن که زمام امور را به دست بگیرد، آشکارا علاقه مند بود که هر روز طرفدارانش بر القاب و عناوین وی بیفزایند. چنان که اول از وی، با عنوان «آیت الله خمینی» یاد می شد. بعد رسید به «آیت الله عظمی خمینی»، «آیت الله عظمی نایب الامام خمینی»، «آیت الله عظمی امام خمینی»، که همین عنوان در اصل اول قانون اساسی جمهوری اسلامی برای او یاد شده است. و سرانجام عنوان «امام خمینی» برای او رسمیت یافت. در حالی که بی هرگونه تردیدی در مذهب تشیع، عنوان «امام» فقط برای ۱۲ تن امامان شیعه به کار رفته است. آیت الله خمینی هرگز به کسانی که این القاب را برای او به کار می بردند اعتراض نکرد، در حالی که می توانست دستور بدهد از وی فی المثل فقط با عنوان «آیت الله خمینی» یاد کنند. همان طوری که هرگز اجازه نداد تصویر او را بر روی اسکناس به جای تصویر شاه چاپ کنند.

نویسندهٔ این سطور چند سال پیش در مقالهٔ «بحثی دربارهٔ سابقهٔ تاریخی القاب و عناوین علما در مذهب شیعه»^{۴۰} این موضوع را به شرح مطرح کرده است که چگونه در اواخر دورهٔ قاجاریه، برای نخستین بار برای چند تن از «علمای» طراز اول، عنوان «حجت الاسلام» را به کار بردند و بعد «حجت الاسلام والمسلمین» را، و سپس برخی از طرفداران مشروطه، به ندرت برای طباطبایی و بهبهانی عنوان «آیت الله» را به کار بردند و سپس آیت الله عظمی نیز برای مرجع تقلید به کار برده شد.

برگردیم به مسألهٔ فرماندهی کل قوا. بر طبق اصل یک صد و دهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مصوب ۲۴ آبان ۱۳۵۸ هجری شمسی، «فرماندهی کل نیروهای مسلح» از «وظایف و اختیارات رهبری» ذکر گردیده است. به نظر می رسد که پس از انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری، امام خمینی، فرماندهی کل قوا را به وی تفویض کرده بوده است، و پس از عزل وی به طوری که رفسنجانی نوشته است: چون «بنی صدر با سپاه مشکل داشت، مانع حضور نیروهای بسیجی و سپاهی در میدان جنگ شد، بنابراین، ارتش که تمام تلاش خود را می کرد به تنهایی نمی توانست مانع جلو آمدن عراق در خاک ایران شود. اما با رفتن بنی صدر راه برای حضور نیروهای تشنهٔ شهادت به میدان جنگ باز شد و سپاه و ارتش با هم مؤتلف شدند و شروع به پیشرفت کردند...» اما پس از مدتی، سپاه و ارتش «کم کم دچار اختلاف شدند... بنابراین تصمیم بر این شد که فرماندهی واحدی شکل بگیرد و کسی خارج از سپاه و ارتش بیاید و قرعه به نام من افتاد.»^{۴۱}

ناگفته نماند که در مورد خسارات این جنگ بیشتر بر خسارات مادی تکیه شده است و از جمله به کشتار فجیع دسته جمعی نوجوانان ایرانی مسلمان که حکومت اسلامی باعث و بانی آن بوده است، نه صدام حسین یا امریکا، کمتر یاد کرده اند. ما همه به یاد داریم که روضه خوانها و آخوندها در روستاها و شهرهای کوچک و حتی بزرگ بر گردن نوجوانان کلید بهشت ساخت چین را آویزان می کردند و آنان را مغز شویی شده به فتوای آیت الله خمینی به میدانهای جنگ می فرستادند که از روی زمینهای مین گذاری شده به توسط عراق بگذرند تا با انفجار مین ها، این بچه های بیگناه تکه پاره شوند و سپس پاسداران «تشنهٔ شهادت» وارد صحنه گردند.

در این زمینه فقط به نقل یک نمونه از صدها موردی که در مطبوعات جمهوری اسلامی چاپ شده است، اکتفا می کنم:

«بسیج نوجوانان و جوانان و اعزام به جبهه ها و فتوای آقای خمینی در این زمینه برای فرستادن نوجوانان روی مین به نام «مقام شهادت و اوج بندگی» در

راستای خط سیاسی صدور انقلاب اسلامی بود.» دو ماشین «ریو» که پر از بسیجی‌ها بودند، وارد منطقه شدند. به خط ایستادند و در حالی که چهره‌های همه‌شان پر از اشک بود، به میدان مین نگاه می‌کردند. جوان بسیجی رو به برادران کرد و گفت: «فدای بدن پاره پاره آقا اباعبدالله تمام جانهای ما! آقا منتظرند و بیشتر از این آقا را معطل نگذارید. یا حسین گفت و به میدان مین زد و صدای یا حسین بچه‌های بسیجی در صداهای انفجار گم شده بود...» (به مناسبت هفته دفاع مقدس، روزنامه اطلاعات، ۵ مهر ۱۳۷۶، ص ۴۲)

همان طوری که در جنگ دوم ایران و روس که به قرارداد ترکمانچای پایان یافت، علما فقط فتوا دادند و شاه را به جنگ با روس کافر واداشتند... در جنگ هشت ساله عراق و ایران نیز از روحانیون عالی مقام کسی به میدان جنگ نرفت. آیت الله خمینی با نوه‌های خود و افراد خانواده اش خوشبختانه در امن و امان زندگی می‌کردند. فقط از آیت الله رفسنجانی و آیت الله خامنه‌ای و آیت الله شیخ صادق خلخالی تصاویری با لباس پاسداران در مطبوعات چاپ شد که آنها را باید در شمار «عکسهای یادگاری» قرار داد!

این بحث را با «گفته‌های هاشمی از جنگ ایران و عراق» در جمعه ۵ مهر ۱۳۹۲ به پایان می‌رسانم. خبرگزاری ایسنا، گفته‌های او را با این عبارت شروع کرده است: «آیت الله هاشمی رفسنجانی گفت: اگر کمی صبر کنیم به نصر نهایی که خداوند به ما وعده داده است می‌رسیم و به زودی نصر الهی برای ما محسوس تر می‌شود» وی «در دیدار با جمعی از خانواده‌های شهداء و ایثارگران که در حسینیه جماران برگزار شد، با اشاره به موفقیت هیأت ایرانی در نیویورک اظهار کرد: این موفقیت که اواما از رئیس جمهور ما تقاضای ملاقات کند و رئیس جمهور بگوید هنوز برای ملاقات زود است و بگذارید زمینه آماده تر شود... همان نصری ست که خداوند به ما وعده داده بود.»^{۴۳}

آیا این موضوع صحت دارد؟

و این است برخی دیگر از سخنان آیت الله رفسنجانی در آن روز:

«وقتی برای خداحافظی خدمت امام آدمم و وضع جبهه را توضیح دادم، این نظر را مطرح کردم که ما باید ضربه محکمی داخل خاک عراق به نیروهای عراقی بزنیم و نقطه مهمی را از عراق بگیریم و بعد بگوییم که مذاکره می‌کنیم... تاصدام محاکمه شود و خسارت‌های ما را بدهد. در آن ملاقات امام پس از صحبت‌های من نگاهی به من کردند و لبخند خاصی زدند و جواب من را ندادند اما گفتند که به برکت خدا بروید تا ببینیم چه می‌شود.»^{۴۴}

«با اشاره به این که قطعنامه شورای امنیت به گونه ای اصلاح شد که همه صاحب نظران بعد ها متعجب ماندند...» «صدام و حامیان او از قدرت دفاعی و موشکی ما مطلع شدند و اصلاح قطعنامه را پذیرفتند و دنیا فهمید ما از نظر نظامی ضعیف نیستیم.»

وی «با اشاره به این که سران قوا با امام (ره) جلسه ای داشته اند، گفت: وقتی شرایط را برای امام توضیح دادیم و امام (ره) قطعنامه را پذیرفتند از آن تعبیر به جام زهر کردند و از ما خواستند تا این موضوع را به مردم بگوییم. اما وقتی دیدند این کار از ما ساخته نیست، خودشان بیانیه دادند و پس از دو سه ماه که جنگ پایان یافت، وقتی خدمت امام (ره) رسیدم به من فرمودند جام زهر آن روز برایم تلخ بود، اما امروز برایم شیرین شده است چون ما کارمان را خوب انجام داده ایم و خداوند نصرتی را که وعده داده بودند عنایت کردند.»^{۴۴}

سؤال این است که چرا اعلام «شکست» از سوی آیت الله رفسنجانی جانشین فرمانده کل قوا ساخته نبوده است؟ و خود «امام» به ناچار جام زهر را نوشیده است!

و اما درباره علت ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر به توسط ایران، سخنان سرلشکر پاسدار محسن رضایی، فرمانده سابق سپاه پاسداران و دبیر کنونی مجمع تشخیص مصلحت نظام، که با عنوان «بیستمین سالگرد حماسه دفاع مقدس» در روزنامه کیهان مورخ ۱۰ مهر ۱۳۷۹ چاپ شده است توجه بفرمایید:

افرادی که استدلال می کنند «دوره هشت ساله جنگ را باید به دو دوره تفکیک کرد یعنی دوره اول دفاع میهنی تا فتح خرمشهر حدود ۲ سال، و دوره دوم، حدود ۶ سال که مربوط به سیاست تهاجمی نظامی رژیم ایران در خاک عراق به منظور سرنگون کردن صدام ادامه داشت...» این افراد «دو سال اول جنگ را به عنوان دفاع قبول دارند، اما معتقدند ۶ سال آخر جنگ، پس از پیشنهاد صلح عراق بوده و ما نباید جنگ می کردیم... اینها می خواهند با این سخنان در روز روشن سر جوانها را کلاه بگذارند و دفاع مقدس، امام، نهضت، و انقلاب را زیر سؤال ببرند.»^{۴۵}

وی در کنگره بزرگداشت سرداران و ۱۶ هزار شهید خوزستان نیز گفته است: «اگر جنگ را ادامه نمی دادیم، حکومت و انقلاب تثبیت نمی شد. آنهایی که می گویند شش سال از هشت سال جنگ بیهوده بود و سالهای جنگ را به ۲ و ۶ توصیف می کنند باید بدانند که اگر به جنگ پایان می دادیم حکومت اسلامی و انقلاب از بین رفته بود» (انقلاب/اسلامی، شماره ۵۱۱ از ۲۹ اسفند ۱۳۷۹ تا ۱۲ فروردین ۱۳۸۰)^{۴۶}

یادداشتها:

- ۱ - دایرة المعارف فارسی، مدخل: گلستان، عهد نامه.
- ۲ - سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۱، ج ۱/ ۲۵۷-۲۵۸.
- ۳ - همان، ج ۲/ ۱۸۰.
- ۴ - مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه)، خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۷۷، ص ۳۷۴.
- ۵ - جلال متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، پیوست شماره ۱: «آراء مختلف دکتر مصدق درباره راه آهن سراسری جنوب به شمال» [در فاصله سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۴۰]، «اسناد آرشیو ملی انگلیس درباره راه آهن ایران»، ص ۳۹۲-۳۹۷. چاپ دوم، شرکت کتاب، لوس انجلس، ۱۳۸۴ خورشیدی/۲۰۰۵ میلادی.
- ۶ - عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، کتابخانه خیام، سال (؟)، ص ۷۸۳-۸۰۰، داستان این شکست بزرگ را از زبان مؤلف روضه الصفای ناصری بدین شرح نقل کرده است: «بر امنای ابد مدت اسلامیة چنان خاطرنشان شد که بعد از تسلط روسیه بر گنجه و شیروانات و قراباغ دست تعدی بر عرض و ناموس اهالی اسلام دراز کرده... پس «علمای ایران که بر حسب مذهب اثنا عشری خود را نایب امام و مجتهد انام می دانستند از دیار عرب و عجم به همهمه و دمدمه درآمدند که اگر پادشاه ایران در این باب مسامحه و ماطله کند تکلیف ما که مروجان دین مبین و حامیان شرع حضرت سید المرسلین ایم آن است که بالاتفاق با همه عوام و خواص اهل آفاق موافقت ورزیم و مرافقت جوییم و با سرداران دولت روسیه راه محاربت و مضاربت بپوییم... چون عموم عوام کالانعام مطیع و منقاد علمای معروف به اجتهادند بر این قول اتفاق کردند...» (ص ۶۴۱) و چون «جناب مجتهد الزمانی آقا سید محمد اصفهانی» گمان می کرد که شاه با جنگ موافق نیست، پس ملا رضای خویی را با صورت حکم جهاد، از عتبات به نزد شاه فرستاد و شاه که «از قواعد علمای اسلامیة اثنا عشریه مفصلاً اطلاعی کامل داشت، دانست که مجتهدین اسلام خود را نایب امام، و پادشاه عهد را در آن کیش نایب مناب از جانب خویش همی شمرند و اگر جز این باشد عوام را برانگیزند و طرح فساد بریزند و بر حسب قانون ملت به سلطان عهد بدین علت طغیان گزینند...» (ص ۶۴۲)، به ناچار تمکین کرد، و آنگاه آقا سید محمد اصفهانی به تهران آمد و «به عموم فضلی ایران نامه ها نگاشت و آنان را به آمدن دارالسلطنه مجبور و مأمور داشت. همه علمای ایران در طهران گرد آمدند و در امر جهاد با روسیه بد نهاد همدستان شدند» (همان صفحه). شاه با آنان موافقت کرد، چه «اگر نفوذ بالله چنین نکردی بلوای عام شدی... شاه به چمن سلطانیه رفت و نایب السلطنه نیز به وی پیوست. در این هنگام فرستاده دولت روس برای قرار صلح به سلطانیه آمد و شاه نیز به جز صلح به چیزی دیگر نمی اندیشید. ولی «در روز جمعه هفدهم این ماه [ذیقعدة الحرام] عالی جناب سلاله الاطیاب آقا سید محمد اصفهانی مجتهد عصر و مفتی عهد که در قبول عامه و خاصه منفرد و به اجرای احکام فروغیه و اصولیه احدی از امرش نامتدر بود با فضلی عظام حاجی ملا محمد جعفر و آقا سید نصر الله استرابادی و حاج سید محمد قزوینی و سید عزیزالله طالبش و بسیاری از علما و فضلی هر بلد وارد اردوی خاقان صاحبقران شدند... و همهمه غرب در اطراف انتشار یافت و عموم اهل ایران را تمنای موافقت و متابعت با پیشوایان دین مبین مرکوز ضمیر و ارادت تخمیر گردید. پس از روزی دو، جناب حاج ملا عبدالوهاب قزوینی و حاج ملا احمد نراقی و جمعی از علما در رسیدند. الحاصل رای تمام پیشوایان شریعت که حامیان ملت و دین اسلام بودند بر این مقرر شد که باید حضرت صاحبقران با دولت بهیمة روسیه ترک مصالحه و مدارا کند و لازم است و واجب شرعی که عداوت و منازعت آشکارا سازد... و تکلیف پادشاه ایران و تمامی اهل اسلام و ایمان در جهاد با روسیه است و تمامت فقها و علما که به حسب مذهب پیروی ایشان بر پادشاه ایران لازم بود فتوی دادند و مجله نگاشتند که این امر یعنی جهاد بر پادشاه و همه مسلمانان واجب است و مسامحه در این باب کفر و ضلالت. ناچار کل امرای دربار به فتاوی علمای مذکور کردن اطاعت نهادند و به مطاوعت تن در دادند...» هدایت، رضا قلی خان، روضه الصفای ناصری، چاپ قم، ۱۳۳۹، ج ۹، ص ۶۴۰-۶۴۷.
- ۷ - محمد کریمی نوری، «شهادت در گذرگاه انقلاب، شریعتی، همچنان شمشیر بوده، روزنامه اطلاعات، سالگشت شهادت دکتر شریعتی، ۲۹ خرداد ۱۳۶۱، ص ۲ و ۱۵.
- ۸ - جلال متینی، دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)، چاپ سوند، تیر ۱۳۸۵، ص ۶۰-۶۱.
- ۹ - جلال متینی، «از آذربایجان تا خلیج فارس»، ایران نامه، سال ۵، ش ۲ (سال ۱۳۶۵)، ص ۲۱۰-۲۱۴.
- ۱۰ - دکتر منوچهر پارسادوست، ما و عراق از گذشته دور تا امروز، تجاوز عراق، پیامدها، پایان جنگ و رویدادهای پس

- از آن، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۵، ص ۲۲۶-۲۲۸.
- ۱۱ - درس تجربه، خاطرات ابوالحسن بنی صدر در گفتگو با حمید احمدی، انتشارات انقلاب اسلامی، چاپ آلمان، ۱۳۸۰، ص ۲۶۶.
- ۱۲ - حمید احمدی (انجمن مطالعات تاریخ شفاهی ایران در برلین)، «جستارهایی درباره جنگ ایران و عراق (۱)»، *مجله کاوه*، شماره ۱۳۹، ص ۹۰.
- ۱۳ و ۱۴ - همان، ص ۹۱.
- ۱۵ و ۱۶ - همان، ص ۹۲.
- ۱۷ - همان، ص ۹۳.
- ۱۸ - دکتر منوچهر پارسادوست، (یادداشت شماره ۱۰)، ص ۵۲۵.
- ۱۹ - همان، ص ۵۷۶-۵۷۷.
- ۲۰ - سعید محمودی، «غرامت ناشی از خسارتهای جنگ ایران و عراق»، سایت بی. بی. سی. فارسی، اول مهر ۱۳۹۲.
- ۲۱ - درس تجربه، (یادداشت شماره ۱۱)، ص ۳۰۸-۳۰۹.
- ۲۲ - همان، ص ۳۰۸-۳۰۹.
- ۲۳ - همان، ص ۳۰۹-۳۱۰.
- ۲۴ - همان، ص ۳۱۰.
- ۲۵ - درس تجربه (یادداشت شماره ۱۱)، ص ۳۱۲.
- ۲۶ - حمید احمدی، *تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران*، جلد دوم، ص ۸۷۰.
- ۲۷ - همان، ص ۸۷۱.
- ۲۸ - همان، ص ۷۸۰.
- ۲۹ - دکتر منوچهر پارسادوست (یادداشت شماره ۱۰)، ص ۷۸۶.
- ۳۰ - همان، ص ۷۸۶.
- ۳۱ - همان، ص ۷۸۶-۷۸۷.
- ۳۲ و ۳۳ - همان، ص ۷۸۷.
- ۳۴ - همان، ص ۷۸۹-۷۹۰.
- ۳۵ - حمید احمدی (یادداشت شماره ۲۵)، ص ۷۹۲.
- ۳۶ - دکتر منوچهر پارسادوست (یادداشت شماره ۱۰)، ص ۷۸۴-۷۸۵.
- ۳۷ - حمید احمدی (یادداشت شماره ۲۵)، ص ۷۸۳-۷۸۴.
- ۳۸ - همان، ص ۸۷۱-۸۷۲.
- ۳۹ - درس تجربه، (یادداشت شماره ۱۱)، ص ۲۳۶-۲۳۷.
- ۴۰ - جلال متینی، «بخشی درباره سابقه تاریخی القاب و عناوین علما در مذهب شیعه»، *ایران نامه*، سال ۱، ش ۴، (تابستان ۱۳۴۲)، ص ۵۰۶-۶۰۸.
- ۴۱ - «گفته های هاشمی از جنگ ایران و عراق»، خبرگزاری ایسنا، جمعه ۵ مهر ۱۳۹۲.
- ۴۲ - روزنامه اطلاعات، ۵ مهر ۱۳۷۶، ص ۵.
- ۴۳ و ۴۴ - «گفته های هاشمی رفسنجانی...» (زیرنویس شماره ۴۱)
- ۴۵ - حمید احمدی (یادداشت شماره ۲۵)، ص ۷۷۸-۷۷۹.
- ۴۶ - همان، ص ۷۷۹.

پور فرخزاد سردار ستاره شناس

(۲)

طبری، چنان که دیدیم، در جایی یزدگرد را کوته بین و لجوج می خواند، و در جایی دیگر می نویسد کلام چاپان، که منجم کسری بود، او را فریب داد و از طالع نحس ایرانیان با او چیزی نگفت. به نظر نگارنده، درست آن است که گزارشهای تجاوز عربان و قتل و غارت مردم روستاهای ایران، یزدگرد سوم را به ستوه آورده بوده و او - با داشتن یک صد هزار سرباز مسلح و پیلان جنگی و سلاح کافی - نمی توانست آسوده بخوابد و عربان هر روزه به سرزمینهای او دست یازی کنند و بار و بنه و محصول یک عمر زحمت کشاورزان را به شبیخونی به تاراج برند. او با همه جوانی نیک می دانست که این غنیمتها عربان را حریص تر و گستاخ تر می سازد و ناگزیر می خواست که بدنه سپاه جنبشی کند و غائله را یکسره بخواباند. نگرانی او چندان بود که برای آگاهی از چگونگی پیشرفت سپاه به سوی قادسیه از «برید» معمول - و مکاتبات سران سپاه با او و وقت کشی ناشی از آن - چشم پوشید و کسان مأمور کرد که از در کاخ او تا سپاه به فاصله های کوتاه بایستند و دهان به دهان به آواز پیشرفتها را گزارش کنند.^{۵۰} در این جا باید پرسید که پور فرخ زاد که پس از اردو زدن در ساباط «پیوسته کسان به نزد شاه می فرستاد مگر وی را از این کار معاف دارد و دیگری را بفرستد»^{۵۱} چرا به گفته خود عمل نمی کرد و مثلاً «فیروزان» یا «جالنوس» را برای فرماندهی سپاه پیشنهاد نمی کرد؟ و اصولاً، چرا از کار خود استعفا نمی داد؟ پاسخ همان است که پور فرخزاد - هنگامی که از او پرسیده شد که تو خود منجمی و انجام کار می دیدی، چرا این کار پذیرفتی - گفت «از روی طمع و علاقه به ریاست»، و تاریخ از

شکست مردان ریاست طلبی که توان کار خود نداشتند ولی بدان دل بسته بودند، شواهد بسیار دارد.

عربان در همه این حوال از رویارویی با سپاه ایران هراس داشتند. وقتی خبر اعزام پور فرخزاد برای مقابله با عربان آشکار شد روستائیان دهکده های فرات پیمان با عربان را شکستند و سعد به عمر گزارش داد: «همه مردم سواد که پیش از من با مسلمانان به صلح آمده بودند دل با مردم پارسی دارند... می خواهند ما را تحریک و به حمله وادارند و ما نیز می خواهیم آنها را به جنگ بکشانیم.»^{۵۲} دو طرف جبهه در انتظار حرکت دیگری هستند. پاسخ عمر به گزارش سعد مؤید این معنی است زیرا که به سعد دستور می دهد «در جای خود باش تا خدا دشمن را به حرکت درآورد...»

پور فرخزاد نخست از مداین بیرون شد و در ساباط، این سوی مداین، اردو زد^{۵۳} با سپاهی گران، یک صد و بیست هزار نفر و سی و سه فیل. «رستم جالnos را از نجف روان کرد و او با پیشاهنگان سپاه برفت و ما بین نجف و سلیحین اردو زد. آن گاه رستم حرکت کرد و در نجف فرود آمد. از آن وقت که رستم از مداین درآمد و در ساباط اردو زد تا وقتی که از آن جا درآمد و با سعد مقابل شد چهارماه بود که پیش نمی رفت و جنگ نمی کرد به این امید که عربان از ماندن خسته شوند و بروند که جنگ با آنها را خوش نداشت... و بیم داشت... و همچنان تعلل می کرد، اما شاه وی را به حرکت واداشت تا دل به جنگ داد.»^{۵۴} و چون رستم در نجف فرود آمد فرشته ای را به خواب دید که سلاح پارسیان را بگرفت و مهر زد.^{۵۵} به هر حال، عربان در قادسیه فرود آمدند و مصمم بودند صبوری کنند و بر جای بمانند... در سواد به غارت پرداختند و اطراف خویش را به ویرانی دادند و برای اقامت طولانی آماده شدند.

نیروی عربان که با تنی چند از راهزنان مثنی بن حارثه و دست اندازی آنها در جنوب فرات آغاز شد، و با آمدن سپاه اوعبید نیرویی گرفتند، با کشته شدن این دو و آمدن سعد نیرویی بیشتر گرفت. ماهان گوید: «مردم در شماره سپاه اعراب در قادسیه اختلاف کرده اند... همه حاضران قادسیه سی و چند هزار کس بودند و کسانی که از غنایم قادسیه سهم بردند سی هزار کس بودند.»^{۵۶}

درباره مقدمات رویارویی قادسیه، طبری به تفصیل تمام سخن می گوید، که هر چند به اغراق باشد و انعکاس ایام پس از قادسیه، تأمل در گزیده هایی از آن خالی از فایده نیست. ابن رقیل به نقل از پدرش می گوید: «وقتی رستم بر کنار عتیق فرود آمد... صبحگاهان به کنجکاو و تخمین پرداخت (یعنی اوضاع جبهه را ارزیابی کرد)... چون بر

پل بایستاد کس پیش زهره، طلّیعه دار سپاه سعد، فرستاد که بیامد و مقابل وی جای گرفت. رستم می خواست صلح کند و چیزی بدهد که بازگردند... می گفت شما همسایگان مایید... یک دسته از شما در قلمرو ما بودند که رعایتشان می کردیم... همه جور کمک می کردیم... و از دیار خودمان آزوقه به آنها می دادیم (در واقع صلح می خواست اما صریح نمی گفت)... زهره بدو گفت... راست می گویی. چنین بود... هر کس از ما پیش شما می آمد زیر مَتّ شما بود و چیزهایی (از شما) به لابه می خواست... پس از آن خدا پیامبری فرستاد... پس او را (پور فرخزاد را) به ادای شهادتین خواند. آنگاه رستم گفت... اگر بدین کار رضایت دهم و من و قومم دین شما را بپذیریم، چه خواهید کرد؟ آیا باز می گردید؟ «زهره گفت، بله، به خدا، و هرگز به دیار شما نزدیک نمی شویم مگر برای تجارت.»^{۵۷}

نرمش پور فرخزاد در مقابل زهره شگفت انگیز است و شگفت انگیزتر این که نظر خویش را بامردمان پارسی در میان نهاد اما نپذیرفتند و گردنفرازی کردند. و ابن رفیل گوید مسلمانان من از آن جا بود.^{۵۸}

داستان مذاکره ایرانیان و اعراب تازه مسلمان بار دیگر آغاز شد. این بار «ربعی بن عامر» نزد پور فرخزاد آمد که بر تخت طلا بود و همه جا دیبا گسترده و مخدّه زرینت نهاده بودند. ربعی بر اسب کم جثّه خود سوار بود و شمشیری برآن و صیقلی داشت که نیام آن پاره جامه ای کهنه بود. نیزه وی شکستگی داشت... قبای وی جل شترش بود که پاره کرده بود و به تن خود کرده بود و کمر آن را با پوست درختی بسته بود. سرش چهار رشته مو داشت... که گویی شاخ گوزن بود، سربند وی طناب شترش بود... اسب را روی فرش راند... و آن را به دو مخدّه بست که مخده ها را درید و ریسمان را از آن گذرانید. پارسیان بی اعتنائی می کردند... وخواست آشفته شان کند. به او گفتند سلاح بگذار و او گفت «به فرمان شما نیامده ام که سلاح بگذارم... اگر نخواهید باز می گردم. نرمش پور فرخزاد عربان را گستاخ کرده بود. پور فرخزاد گفت: «بگذارید بیاید». ربعی برفت و بر نیزه خویش تکیه داده بود که پیکانی بر سر آن بود... و دیباها و فرشها را سوراخ می کرد. پور فرخزاد دوباره همان سخنان پیشین تکرار کرد و سرانجام مهلت خواست تا «به سران قوم نامه نویسد»، که می خواست او را جلب و دفع کند. این بار ربعی شرایط می نهاد و صحبت از یک روز و دو روز کرد و سرانجام به سه روز رضایت داد و به او گفت یکی از سه چیز را برگزین: (۱) اسلام را برگزین و ما تو را و زمینت را وا می گذاریم. (۲) یا جزیه ده که می پذیریم و از تو می گذریم و اگر به یاری ما حاجت داری از تو دفاع می کنیم و (۳) وگرنه به روز چهارم جنگ است، و تا روز چهارم جنگ آغاز نمی کنیم و من این را از طرف یارانم و همه سپاهیان تعهد می کنم. پور فرخزاد گفت:

مگر سالار قومی؟ گفت: نه، ولی مسلمانان نسبت به هم چون یک پیکرند و پایین ترشان از جانب بالاترشان تعهد می کند. آن گاه رستم با سران پارسی خلوت کرد و گفت: رأی شما چیست؟ آیا سخنی واضحتر و قوی تر از سخن این مرد شنیده اید؟ گفتند: خدا نکند به چیزی از این مایل شوی و دین خویش را به سبب این سگ واگذاری.^{۵۹}

در این ماجرا که پیوسته تکرار می شد، نرمش و میل به سازش از طرف سردار ایران و گردنکشی و اعتماد به نفس عربان چندان چشمگیر است که حتی با در نظر گرفتن اغراقهای افزوده بر آن، بدنه مذاکرات درست می نماید: تزلزل رأی سرداران سپاه ایران و اشتیاق عربان به بهشت موعود یا نعمت موجود. اعتماد عربان چنان است که پیشنهاد آنها راهی برای سرداران ایران نشان نمی دهد. یا باید اسلام آورند و دست از دین پدران خود بردارند (یعنی شکست)، یا باید جزیه بدهند (که باز هم یعنی شکست و شهروندان دست دوم شدن) و یا جنگ را آماده شوند. پور فرخزاد در مقابل شق سوم، یعنی جنگ، می گوید «و یا صلح تا مدتی» و حذیفه بیش از سه روز وقفه در کشمکش را نمی پذیرد. روشن است که دور مذاکرات لزوماً هر روزه نبوده و احیاناً از مجلسی به مجلس دیگر هفته ای یا دو هفته ای به طول می انجامیده. ادامه مذاکرات ناشی از بی میلی سردار ایران به جنگ و هراس عربان از سپاه سهمگین ایران است هر چند در همین ایام به غارت روستاهای اطراف مشغول بودند و بدان دلخوش.

روز دیگر پارسیان پیام می فرستند که این مرد (یعنی ربعی) را پیش ما فرستید. اما سعد وقاص حذیفه بن محص را می فرستد و او هنگامی که به اردوی ایران و به خیام فرش پوش پور فرخزاد می رسد همچنان بر اسب می راند. به او می گویند «فرود آی» و او پاسخ می دهد که «این در صورتی بود که من به حاجت خویش پیش شما آمده باشم. اگر به سبب حاجت شماست، همان جور که دلم می خواهد رفتار می کنم.» گردنفرازی عرب آغاز شده است زیرا که ضعف سردار و تزلزل او در این ایام بر آنها آشکار شده است. پور فرخزاد به اطرافیان خود دستور می دهد که «بگذارید بیاید» و مذاکره شروع می شود و خطابه های تاریخ نگاران تکرار می گردد و از میان گزارشها اعتماد به نفس روز افزون عربان به روشنی دیده می شود. و چون مذاکره با «حذیفه» همان تکرار گفته های «زهره» و «ربعی» است، پور فرخزاد پیام می دهد که دیگری را برای مذاکره بفرستند. او هنوز به صلح با عربان و مهلت آنان امیدوار بود تا شاید طالع ایرانیان بگردد و نحوست آن به سعادت بدل شود.

در ایام این مذاکرات است که سعد از آمدن پور فرخزاد و شورش مردم سواد نگران است و از عمر رهنمود می خواهد. عمر پاسخ داد که «در جای خود باش تا خدا دشمن را

به حرکت درآورد...» عمر هنوز از سپاه ایران هراسناک است. ظاهراً سعد که از به درازا کشیدن مذاکره با پور فرخزاد نتیجه ای نگرفته بود - و می خواست کاری کرده باشد، یعنی دست کم صلحی به دلخواه به دست آورده باشد یا جزیه ای برای پارسیان مقرر کرده باشد - هیأتی را مستقیماً نزد یزدگرد می فرستد.^{۶۰} طبری، به روایت سعید بن مرزبان، نام اعضای هیأت اعزامی نزد یزدگرد سوم را می نویسد^{۶۱} که جمعاً هفت نفر بوده اند.

هیأت اعزامی به نزد شاه می رسند. از طرف عربان «نعمان بن مقرن» سخن آغاز کرد و همان قواعد سه گانه پیشین را عرضه داشت و سرانجام گفت: «اگر جزیه دهید از ما در امان مانید، می پذیریم و از شما حمایت می کنیم وگرنه با شما می جنگیم.» کار عرب به جایی رسیده است که عرب بیابانی به پادشاه ساسانی می گوید «از ما در امانید.» یزدگرد گفت: «روی زمین قومی تیره روز تر و کم شمارتر و پر اختلاف تر از شما نمی شناسم. (در گذشته) دهکده های اطراف را می گماشتیم تا به شما بپردازند و پارسیان به جنگ شما نمی آمدند... اگر شمارتان بیشتر شده مغرور مشوید و اگر از تنگدستی آمده اید... آزوقه برای شما مقرر می کنیم و سرانتان را حرمت کنیم و شما را جامه دهیم و یکی را پادشاهتان کنیم (یعنی به حکومت حیره و اطراف بگماریم) که باشما مدارا کند.

پس از نعمان، مغیره بن زراره اسدی سخن گفت و سخنان یزدگرد را درباره گذشتۀ عربان تصدیق کرد و سپس شرح مفصل (سخنان مورخین مسلمان بعدی؟) بکدله شدن خودشان زیر نظر مردی که رسول خدا بود بگفت. روی هم رفته و بعد از حاشیه رفتن راویان، سخن او دلالت بر اعتماد به نفس عربان دارد و این هم ناشی از آن بود که در این چند سال اخیر، که سپاه ایران تعلق می کرد، همه روزه بر رفاه آنها افزوده می شد و سلاحهایی هم به دستشان می افتاد. یزدگرد متغیر شد که با وی چنین بی پروا سخن می گفتند و جزیه پیشنهاد می کردند. دستور داد مقداری خاک بیارند و بر اشراف عربان، عاصم بن عمرو، بار کرد و دستور داد که او را برانند، و گفت «پیش یار خود بازگردید و به او بگویید رستم را می فرستم تا شما و او را در خندق قادسیه به گور کند که عبرت دیگران شوید... تا با شما بدتر از آن کند که شاپور کرده بود.»^{۶۲}

البته عربان بر گرفتن خاک را به فال نیک گرفته و نشان تصرف خاک ایران تعبیر کردند. نکته ای که درخور تأمل است آن که یزدگرد به اتکای سپاهی بیش از یک صد هزار نفر اوضاع را با زمان شاپور مقایسه می کند و غافل است که سردار او مایل به جنگ نیست که سرنوشت خویش را در گرو گردش ستارگان می بیند و دیده است و با سایر سرداران اختلاف دارد و دل نگران آنهاست.

«به هر رو، پور فرخزاد، که هنوز دل در گرو مصالحه با عربان داشت از سباباط به مداین رفت و رفتار شاه را خلاف تدابیر خود دید و کس در پی «عاصم بن عمرو» فرستاد که به او رسید و سردار گفت: «خدا زمین و فرزندان شما را خواهد گرفت (که پیشاپیش خود را شکست خورده می دید) شدت خشم پور فرخزاد چنان بود که حرمت پادشاه را نادیده گرفت و گفت «پسر حجامتگر در خور پادشاهی نیست. عربان کلید سرزمین ما را بردند.»^{۶۳}

در این روزهای تاریخساز، سردار ایران هنوز منتظر چرخش ستارگان و گردش طالع طرفین بود. پور فرخزاد در پی سیاست خویش با نمایندگان عرب به گفتگو می نشست و آنان نیز سخنان یکدیگر را درباره مسلمان شدن یا جزیه دادن یا جنگ تکرار می کردند، اما جسارت از حد نمی بردند. به نظر می رسید که در این ایام تصمیم به جنگ نگرفته بودند یا در انتظار دریافت کمک بودند.

سرانجام مغیره بن شعبه برای گفتگو آمد. او مردی خشن، ژولیده موی و متکی به نفس بود و اگرچه در گفتگوی مفصل او با پور فرخزاد تأثیر قلم مورخان مسلمان به چشم می زند، می توان نکته هایی از آن بیرون کشید. «وقتی مغیره بیامد، پارسیان در لباس معمول خود بودند: تاجها و لباسهای زربفت داشتند و به اندازه یک تیررس فرش گسترده بودند که می باید از آن گذشت تا به رستم رسید.» مغیره، مانند سایر عربان، ژولیده، نتراشیده و نخراشیده بود چون سایر بدویان، که هنوز تصرف مناطق ایران آغاز نشده بود و اینان سپاهی منظم و سرداری به شوکت ندیده بودند و یکسره از زیر خیمه های خود به بارگاه سردار رسیده بودند. «مغیره برفت و با رستم و مخده او نشست. پارسیان بر او جستند و بکشیدند و از تخت بزیر آوردند و بکوفتند. مغیره گفت: از خردمندی شما سخنها شنیده بودم، اما کسی را از شما سفیه تر نمی بینم. ما مردم عرب همه برابریم و کسی از ما دیگری را به بندگی نمی گیرد... پنداشتم که شما نیز با قوم خویش برابرید... بهتر بود به من می گفتید که بعضی تان خدای بعضی دیگر است و کار من نارواست تا نکنم. من خود نیامدم. مرا دعوت کردید. اکنون دانستم که کارتان رو به زوال است که پادشاهی با این روش و چنین عقلها نمی ماند.»^{۶۴} رستم با مغیره شوخی کرد تا اثر رفتار پارسیان را ببرد... سپس گفت: ما همچنان بر بلاد تسلط داریم و بر دشمنان غالبیم... چنان بود که وقتی سرزمین شما قحطی می شد می گفتیم چیزی از خرما و جو به شما بدهند... دانم که آمدن شما به سبب فقر و بی چیزی ست. فرمان می دهم که سالار شما را جامه ای بدهند با استری و هزار درم... و نیز فرمان می دهم که به هر یک از شما یک بار خرما و دو جامه دهند که از سرزمین ما بروید که نمی خواهیم شما را بکشیم یا اسیر کنیم.»^{۶۵}

مغیره دیگر بار - مانند سایر مذاکره کنندگان عرب و از زبان مورخین بعدی - در مدح پروردگار و رسول او و وحدت ناشی از پیام آسمانی سخن می گوید و از رحمت خدا بر قوم خود می بالد، اما اهل شوخی و خوش سخنی نیست و یکسره بر سر مطلب اصلی، که رحمت خدا باشد، می رود و می گوید: «از جمله چیزها که خدای عزّ و جلّ به وسیله وی (رسول خدا) روزی ما کرد دانه ای ست که در سرزمین شامی روید (غلات و حبوبات و میوه ها) که چون آن را به نانخوران خویش خوراندیم گفتند از این صبر نتوانیم کرد و آمده ایم که آن دانه را (برای آنها برده) به آنها بخورانیم یا جان دهیم.»^{۶۶}

به نظر نگارنده این سطور، مغیره انگیزه اصلی کشمکش را بیان کرده است و آن این که طی دو سال فرماندهی بلامنازع پور فرخزاد - از دوره شاه کشی قبل از یزدگرد سوم - و چهار سال فرماندهی او زیر نظر یزدگرد، نخست مثنی بن حارثه و گروه راهزنان او، و سپس سپاهیان ابوعبید و سعد و قاص به روستاهای فرات شبیخون زدند و از «دانه» (محصولات) این روستاها به خانواده های خود می خوراندند تا جایی که مزه رفاه را چشیدند و اکنون برای بردن بقیه صبر نداشتند. اگر سردار از آغاز خود به دفع اینان پرداخته بود، اکنون عربی چون مغیره با او چنین سخن نمی گفت. طبری در گزارش از گفته های نمایندگان عرب داد سخن می دهد، که بسیاری از آنها ساخته و پرداخته ذهن راویان است. اما اشارت مکرر این روایات به منجم بودن رستم و خوابهای وحشتناک دیدن او - حتی در شب قادسیه - این نکته را آشکار می سازد که سردار سپاه ایران دل به جنگ نداشت و به مغیره پیشنهاد کمک مالی می داد (یعنی رشوه) و به خوبی می دانست که با تعلق او و اختلاف میان سرداران سپاه، مردم مرفه ایران در دفاع از جان و مال و زن و فرزند و زادگاه خویش آن چنان مشتاق نیستند که اعراب از پی دانه و بی صبری آنها برای ربودن بقیه آن.^{۶۸}

سرانجام تحبیب پور فرخزاد در مغیره - که می دانست این نرم زبانیها ناشی از ضعف روحی سردار سپاه ایران است - اثری نبخشید و او با صراحت ناشی از تندخویی و اعتماد به نفس خود گفت: یا اسلام را بپذیرید، و اگر حاجت داری از تو دفاع می کنیم. یا بنده ما باش که جزیه بدهی و تبعه باشی و اگر نپذیری شمشیر در میان است. پور فرخزاد دیرگاه، و پس از چند سال، سرانجام بغرید و سخت خشمگین شد و به خورشید سوگند یاد کرد که صبح فردا برنیاید مگر همه تان را کشته باشم.^{۶۹} و چنین بود که فردای آن روز نبرد قادسیه آغاز شد و شد آنچه شد.^{۷۰}

بررسی شخصیت سردار پور فرخزاد

فروپاشی شاهنشاهی پر قدرت ساسانی علل گوناگون داشت و ما آن را در دیگر جای

دیگری بررسی کرده ایم.^{۷۱} یکی از علتهای عمده این فروپاشی سریع تعلق سردار سپاه ایران در مقابله با راهزنان عرب در بخش حیره، جنوب رود فرات بود. در زیر انگیزه های این تعلق را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱ - سردار پور فرخزاد روحیه جنگجویی نداشته است؛ سرداری ست بزمی نه رزمی و بیشتر اهل سیاست است و منافع گروهی را بر مصالح ملی مقدم می دارد. مؤانست او با اسطربلاب و مددخواهی از گردش افلاک او را از تصمیمی قاطع در روزهای بحرانی امپراطوری ساسانی باز می داشته است. اعتقاد او به اثرگذاری ستارگان در کار فلک و مملکت چندان بوده است که نتیجه گیری خود از صور فلکی را قطعی و غیر قابل تغییر می دانسته و شکست ایرانیان با سپاهی گران را در مقابل مثنی راهزنان مثنی بن حارثه در آینه ذهن خود به وضوح می دیده است در حالی که عربان با دستیابی به غنائم بیشمار هر روزه گستاخ تر می شدند و زیاده می خواستند. از آشنایی با گزارشهای این دوره روشن است که سردار سپاه ایران عوامل طبیعی پیرامون خود را در محاسبه جنگی در نظر نمی گرفته و گوش هوش به مدار ستارگان داشته است. برای نمونه، او هیچگاه از وزیدن بادهای موسمی و توفان شن و خاک - که طی چند سال فرماندهی او در مداین همه ساله واقع می شده است - هراسی ندارد و اصولاً بدان نمی اندیشیده است و به پادشاه نمی گوید که فصل مناسب جنگ نیست. او شکست را ناشی از این گونه عوامل و طمع صحرانوردان و افزایش روز افزون عربان در مرزهای جنوبی کشور نمی دانسته، بلکه نحوست طالع ایرانیان او را در تصمیم گیری در مراحل اولیه درگیریها فلج کرده است.

۲ - پور فرخزاد نماینده گروه فهلوجان است که متمایل به مسیحیت بودند و پیوسته از فشار گروه پارسیان (بزرگان و مویدان زردشتی)، به رهبری فیروزان نگران بوده است. ظاهراً نه می توانسته با آنها به توافقی برسد و نه توان درهم کوبیدن آنها را داشته است. هر آینه اگر قاطعیتی داشت، می توانست با به راه انداختن جنگی قاطع و پیش کشیدن منافع ملی - به ویژه در سالهای اولیه فرماندهی خود - همگان را به وحدت و دفاع از ایران شهر بکشاند و رهبری خود را تثبیت نماید. علاقه او به ریاست چندان بوده است که نمی خواست مرکز قدرت در مداین را ترک کند و ریاست واقعی را در میدان جنگ بجوید.

۳ - با توجه به این که پور فرخزاد فرمانده سپاه خراسان بوده است، و با توجه به رواج زروانگیری در آن دیار - و با در نظر گرفتن این که پیروان زروانی گری معتقد به قضا و قدر و سرنوشت محتوم بودند - شاید بتوان گفت که او با آشنایی با گردش ستارگان و تأثیر آن در امور ساکنان کره خاک و بازتاب آن در افکار خود، به پایان کار ساسانیان اعتقاد پیدا کرده

بود و هرگونه کوششی را بیهوده می دانست.^{۷۲}

۴ - با نگرش به پاره ای نوشته های بازمانده از آن روزگار و اندیشه و رفتار پاره ای مسیحیان و یهودیان خاورمیانه، به نظر می رسد که گونه ای از «انتظار»، و نوعی جستجو برای «مسیح»، در آیین یهود، یا «موعود»، در مسیحیت در این ایام رایج بوده است،^{۷۳} و مردم امید «رهایی» از مشکلات خود در آمدن «موعود» می دانستند و به همین سبب در مدینه گرد آمدند و گروهی نیز به آیین آسمانی جدید پیوستند. با توجه به این که پور فرخزاد از گروه فهلوجان بوده است، امکان این که به این گونه اندیشه ها نظری داشته است را نمی توان نادیده گرفت.

۵ - با عنایت به آنچه که در بالا آمد، و با توجه به این که پور فرخزاد مسیحی بوده است، تواند بود که در دل او کششی به سوی آیین جدید رو به رشد بوده است؟ این گونه برداشت روانشناختی را می توان در مذاکره میان زهره و پور فرخزاد و نحوه تلقی او از سخنان زهره دانست. پور فرخزاد از زهره می پرسد دین شما چیست؟ و او پاسخ می دهد که ستون این دین شهادت به خدای یگانه و پیامبری محمد (ص) است، و پور فرخزاد می گوید «چه نیکوست، دیگر چه؟» زهره می گوید «این که بندگان را از عبادت بندگان به عبادت خدای تعالی برند.» پور فرخ زاد دیگر باره می گوید: «نیکوست، دیگر چه؟» زهره با اعتماد به نفس تازه گروندگان به آیین جدید می گوید: «این که مردمان فرزندان آدمند و حوا. برادرانند و از یک پدر و مادر.» پور فرخزاد (که در یک جامعه طبقاتی می زید) می گوید: «چه نیکوست.» آن گاه رستم گفت: «اگر بدین کار رضایت دهم و من و قومم دین شما را بپذیریم چه خواهید کرد؟ آیا باز می گردید؟ (یعنی مرا رها خواهید کرد و من بر جای می مانم) زهره با اطمینان می گوید: «بله، به خدا، و هرگز به دبار شما نزدیک نمی شویم مگر برای تجارت یا حاجت.»

شگفت این که پور فرخزاد پس از هر گفتگویی با عربان سوی پارسیان بر می گردد و با آنان مجلس می کند و آنان را از صحت نظر این صحرانوردان آگاه می سازد ولی آنان تمایلی به سخنان او ندارند و اعراب را به چیزی نمی گیرند. سردار که تلقی مثبتی از آیین جدید دارد سپس با پارسیان سخن می کند و می گوید: «رای شما چیست؟ سخنی واضحتر و قویتر از سخن این مرد شنیده اید؟» یاران او که کشش سردار به آیین جدید را می بیند به او می گویند: «خدانکند که به چیزی از این (حرفهای مرد عرب) مایل شوی و دین خویش را به سبب این سگ واگذاری! مگر لباس او ندیدی؟»^{۷۷}

بی گمان بسیاری از این گفتگوها و روایات در جو پیروزمندانه مسلمانان ساخته و

پرداخته شده است اما با تأمل بیشتر در این گفتگوها خطوط اصلی مذاکره را می توان دید. نگارنده بر این باور است که پور فرخزاد مایل به صلح - حتی به قیمت پذیرش آیین جدید - بوده است تا هم مقام خود را حفظ کند و هم احیاناً کاری برای کشور انجام داده باشد. (و این گونه برخورد با مسائل را در ادوار دیگر تاریخ ایران هم می توان دید). نرمش بیش از حد و دیر هنگام سردار سپاه ایران از سویی، و منظره روح ربای غنیمتهای بسیار، ابهای روان و باغهای نخل و زیتون و اسیران زن و فرزند ایرانیان (که به گفته عمر، دل انگیز بودند) و سرانجام خشونت رفتار مغیره راه را بر مذاکره صلح بست. تعلل بسیار سردار پور فرخزاد در این ماجرای تاریخساز - که در سالهای اولیه فرماندهی خود می توانست گروه معدود راهزنان مثنی بن حارثه را قلع و قمع کند، و نکرد - سبب آمدن گروه هزار نفری ابوعبید و سپس سپاه چند هزار نفری سعد وقاص به قادسیه شد، و عربان از هر گوشه و کنار وصف نعمت موجود همراه با شوق بهشت موعود را شنیدند و به جنوب فرات روی آوردند. کوشش سردار برای صلح و خدعه و تدبیر او - که دیگر سیاست نمی نمود و درنظر عربان نشانه ضعف و هراس ایرانیان بود - سرانجام راه به جایی نبرد و پیش آمد آنچه پیش آمد.^{۷۵}

لندن

پانویسها:

- ۵۰ - نک، مقاله «یزدگرده»، اثر نگارنده این سطور.
- ۵۱ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۷۲.
- ۵۲ - طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۴۵.
- ۵۳ - طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۴۹: «سعد به عمر نوشت که رستم در ساباط اردو زده با سپاه و فیلان و آهنگ ما کرده.» و خبرگیران سعد در حیره و صلوا خبر آوردند که «شاه، رستم پسر فرخزاد ارمنی را به کار جنگ گماشته و سالاری سپاه به او داده.»
- ۵۴ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۷۹.
- ۵۵ - همان جا، صفحه ۱۶۷۸ و نیز دوباره، صفحه ۱۶۷۹.
- ۵۶ - طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۳۹.
- ۵۷ - طبری، جلد پنجم، صفحه صص ۶۹۰ - ۱۶۸۸. رستم به تفصیل درباره این دین جدید پرسش می کند و پاسخ می گیرد.
- ۵۸ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۹۰. ابن رفیل گوید: چون رستم برفت من پیش زهره شدم. مسلمانی من از آن جا بود و همراه وی بودم و چون جنگاوران قادسیه (یعنی اعراب) سهم گرفتیم.
- ۵۹ - طبری، جلد پنجم، صص ۱۶۹۳ - ۱۶۹۰. روشن است که شرح بالا، سخنرانیهای کسانی چون زهره و خطابه های «ربعی» و مغیره ساخته و پرداخته سالها پس از وقوع این حوادث است و راویان و مورخان سعی در بزرگداشت هرچه بیشتر آیین وحدت بخش جدید داشته اند و پر بیراه هم نگفته اند که تا شروع نهضت جدید عرب به قتل و غارت قبایل یکدیگر مشغول بودند و رو به سرزمینهای آباد شمالی نمی آوردند. و نیز معلوم است که طبری این روایات را در یک جا و پیاپی

نیاورده و گاه صفحه های بسیار بین روایات مربوط به یک حادثه فاصله افتاده است. و این یکی از دشواریهای پژوهش در تاریخ طبری ست. در این مورد نک، مقاله مفصل نگارنده زیر عنوان «دشواریهای پژوهش در تاریخ طبری».

۶۰- طبری، جلد چهارم، صص ۴۹-۱۶۴۸.

۶۱- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۵۰. در این جا طبری، طبق مرسوم خود، روایات را پراکنده می آورد. اما نتیجه تفحص و تورق در تاریخ او روی هم رفته چنان است که عرضه می شود.

۶۲- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۵۲ تا ۱۶۵۷.

۶۳- و روشن است که یزدگرد پسر حجامتگر نبوده است که شاهزادگان ساسانی بامردم عادی، تا چه رسد به حجامتگران، در نمی آمیختند، چنانکه ملکه آرمیدخت حتی فرخ زاد بندوان، سردار سپاه ایران، را سزاوار همسری خود نمی دید و پادشاه ترکان در مرو نیز جان بر سر این کار گذاشت. ظاهراً مادر یزدگرد خطایی کرده بود که شیرین آن را ناپسند یافت و در سلسله مراتب زنان درباری، مرتبه او را در ردیف حجامتگران نهاد. طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۸، و گویند دختر یکی از اشراف بود و شیرین در موردی بدو خشم آورده بود و به صف حجامتگران برده بود. «نیز، نک: یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی»، اثر نگارنده این سطور.

۶۴- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۹۵. خواننده هشیار می داند که مغیره به روش انقلابیون صحبت می کند، که هنوز به حکومت نرسیده است، و چون رسید، روش خویش بگردانید. نک: «نخستین محاکمه امور خانواده در اسلام»، از نگارنده این سطور.

۶۵- همان جا، صفحه ۱۶۹۷.

۶۶- همان جا، صفحه ۱۶۹۹؛ و این بردنها و خوردنهای «دانه» به جایی رسید که در عرض چند سال خالد بن ولید با شراب حمام می کرد و انعامهای ده هزار درهمی می داد.

۶۷- همان جا، صفحه ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۵.

۶۸- برای تفصیل در این مورد بنگرید: یک قرن شکوه، بخش دوم «بررسی تطبیقی اوضاع اجتماعی ایران و عربستان در قرن ششم میلادی»، و نیز «همکاریها» و «پشیمانیاها» در افزوده های بخش بالا، نیز، نک: «یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاهی ساسانی»، اثر نگارنده این سطور.

۶۹- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۹۷.

۷۰- برای تفصیل بیشتر درباره نبرد قادسیه، نک: «نبرد قادسیه و تأثیر عوامل طبیعی بر رویدادهای تاریخی»، فصلنامه/ایران شناسی، سال بیست و دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹، صص ۶۰۰-۶۱۷.

۷۱- نک: «یک قرن شکوه»، بخش دوم، بررسی تطبیقی اوضاع اجتماعی ایران و عربستان در قرن ششم میلادی، از نگارنده این سطور.

۷۲- دو قرن سکوت، صص ۴۸-۴۹؛ رستم و سرداران او... بسا که زوال حشمت و قدرت عجم را از حکم تقدیر و سرنوشت می شمردند.

۷۳- نک: یک قرن شکوه، بخش اول، «سیمای ایران ساسانی»، از نگارنده این سطور.

۷۴- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۹۳. برای تفصیل گفتگوها، نک، طبری، صص ۱۶۸۸-۱۷۰۴.

۷۵- نک: «نبرد قادسیه و تأثیر عوامل طبیعی بر رویدادهای تاریخی» پانویس شماره ۷۰ بالا.

داستان آفرینش و معنای زندگی در ادیان ایرانی

(۱)

به هموطنان ستم‌دیده، ولی سرفراز زرتشتی ام،
که دین بسیاری به آنها دارم،
و از آنها جز
گفتار راست، اندیشه پاک و رفتار نیکو
ندیده ام.

تاریخچه و تعریف

منظور از ادیان ایرانی تمام دین‌هایی است که به نحوی ریشه در تعلیمات آشور زرتشت^۱ دارند، و هستی را محصول عمل دو خدای جداگانه نیک و بد می‌دانند. دین‌های قدیمی‌تر چند خدایی اقوام آریایی، که آنها را دین‌های ودایی نیز می‌نامند و زمانی طولانی در سرزمینی گسترده‌تر از ایران رواج داشته‌اند، از شمول این ادیان خارج است؛ هر چند که دین‌های ودایی خود بستر بالیدن کیش زرتشتی بوده‌اند، و تأثیر عمیقی در شکل گرفتن این کیش داشته‌اند.

کیش زرتشتی^۲ تا قبل از این که در قرن سوم میلادی با روی کار آمدن دودمان ساسانی به صورت دین رسمی ایران در آید، حدود یک هزاره را پشت سر گذاشته بود و مراحل گوناگونی را پیموده بود و تحت تأثیر دین‌های دیگر تغییرات عمده‌ای کرده و به شعبه‌های مختلف تقسیم شده بود؛ به نحوی که گاه این تغییرات و بدعتها حتی با تعلیمات آشور زرتشت هم مغایر می‌افتاد. کیش زرتشت در مراحل آغازین خود با هدف

مقابله و انکار و مخالفت شدید با باورهای دینهای ودایی شکل گرفته بود؛ به طوری که تمام خدایان ودایی، در همان مراحل نخست گسترش کیش زرتشتی، عنوان دیوان و یاران آهریمن را پیدا کردند. اشو زرتشت در مخالفت با دینهای ودایی تا آن جا پیش رفته بود که در گاتاها^۳ جمشید^۴ را گناهکار و دروغزن نامید؛^۵ هرچند جمشید در سنت زرتشتی همچنان به عنوان پادشاه نمونه و بنیانگذار نوروز و گاهنامه خورشیدی باقی ماند!

جهان بینی کیش زرتشت برخلاف جهان بینی دینهای ودایی، که هستی را آمیزه ای تقریباً متعادل و ناشی از مقابله خدایان متفاوت با یکدیگر می دید، عالم هستی را کاملاً دو قطبی کرد؛ و اهورا مزدا و آهریمن را به عنوان دو قطب متضاد در مقابل هم قرار داد. بدیهی است که این دید افراطی، همراه با مخالفت شدید با دینهای ودایی، با باور های رایج در زمان زندگی زرتشت منطبق نبود؛ و به این جهت کیش زرتشت در آغاز نه تنها مورد استقبال توده مردم قرار نگرفت که با مقابله و مخالفت مردم عوام هم رو به رو شد؛ هرچند که توانست نظر خواص و نخبگان جامعه - و حتی گشتاسب شاه را - به خود جلب کند و مورد قبول و تأیید آنان قرار گیرد. بعد از کشته شدن اشو زرتشت،^۶ پیروان کیش زرتشت برای آن که بتوانند توجه مردم یزدان پرست (توده مردمی که ایزدان دین ودایی را ستایش می کردند) را به دین خویش جلب کنند ناچار بدعتهایی^۷ در کیش زرتشت وارد کردند، و به تبلیغ و بسط این کیش پرداختند. در زمان هخامنشیان دین زرتشتی در تمام ایران پراکنده شده بود ولی هنوز به صورت دین رسمی و مسلط در نیامده بود.

از سوی دیگر همزمان با دعوت اشو زرتشت به دین دو خدایی، در بعضی از نواحی غربی ایران که از بستر فرهنگی دین ودایی دور افتاده بود، خدایان قدیمی هند و ایرانی به تدریج عملکرد خود را به عنوان ارباب انواع از دست داده بودند، و بیشتر بر حسب آن که کارکرد آن خدایان تا چه اندازه برای انسان مفید یا مضر می بود، به آنان به عنوان دو گروه خدایان نیک و بد نگاه کرده می شد. خیلی دور از ذهن نیست که آشنایی ایرانیان غربی با اساطیر آفرینش ادیان میانرودی به این روند فکری کمک کرده باشد. در اسطوره آکادی- بابلی انوما ایش^۸ (Enuma Elish) نزاع بین خدایان منجر به آن می شود که مردوک^۹ یا مردوخ مادر بزرگ و پدر بزرگ خود را بگشود و به صورت خدای برتر شهر بابل در آید؛ و خدایان دیگر، به عنوان مخالفان و مدعیان وی، در مقابله با او قرار گیرند. در این اسطوره، همزیستی خدایان قدیمی تر به نزاع دائم دو گروه از خدایان تحول یافته است.

وقتی در اواسط فرمانروایی مادها حوزه نفوذ کیش زرتشتی از شرق ایران به غرب آن به ویژه آذربایجان و ارمنستان رسید؛ و مغهای دینهای ودایی متوجه جاذبه این دین جدید

شدند، و جهان بینی آن را تا حدودی نزدیک به باورهای خود یافتند، به انطباق این دین با باورهای رایج زمان پرداختند؛ و طبق طبع خودشان، به باز سازی نسبهٔ کامل کیش زرتشتی دست زدند؛ و آن را دوباره با خدایان و دایمی آشتی دادند؛ و با کوشش فراوان به رواج این برداشت نوین از کیش زرتشتی پرداختند. در این روایت جدید برخی از خدایان قدیمی و دایمی دوباره ارتقای مقام پیدا کردند و به صورت امشاسپندان و افریشتگان به کیش زرتشتی راه پیدا کردند؛ و بقیه همچنان به عنوان دیوان و یاران آهریمن باقی ماندند. این روایت باز سازی شده از کیش زرتشتی ست که بین تودهٔ مردم مقبولیت عام یافت و بعدها در زمان ساسانیان، به نام دین پهی،^{۱۰} به صورت دین رسمی ایرانیان در آمد. امروزه وقتی که از کیش زرتشتی صحبت می شود بیشتر منظور این روایت بازسازی شده است، که در زمان ساسانیان به عنوان دین رسمی حکومتی مورد عمل قرار گرفته بود.

در این جا باید به این نکته مهم نیز توجه داشت که ایران از دوران اساطیری به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شده بود. ایران غربی تقریباً شامل ایران کنونی و ارمنستان بزرگ، منهای خوزستان و ایلام بود؛ و ایران شرقی تمام افغانستان، ترکستان تا آن سوی سیردریا (سیحون) را در بر می گرفت. در کنار داد و ستد فرهنگی^{۱۱} و بازرگانی که به طور پیگیر بین این دو قسمت ایران جریان داشته است جنگهای خونین خانگی هم عارضه ای همیشگی بوده است. در عین حال ایرانیان هم در شرق و هم در غرب دارای همسایگانی بودند، که به طور طبیعی دشمن شمرده می شدند، که با آنان نیز در جنگ و جدال دائمی بودند. منتها نوع همسایگانی که ایرانیان در شرق و غرب داشتند با هم تفاوت اساسی داشتند. همسایگان شرقی ایران بیشتر اقوام بیابانگرد با مذاهب بدوی و اکثر شمنی بودند که نمی توانستند تأثیر زیادی روی فرهنگ مردم شرق ایران بگذارند؛ در حالی که همسایگان غربی ایران هیتیان،^{۱۲} آسوریان، بابلیان، کلدانیان و ایلامیان بودند که مردمی شهر نشین و با فرهنگ پیشرفته و صاحب دینهای پیچیده ای (sophisticated) بودند که توانستند از لحاظ فرهنگی و سیاسی تأثیر عمیقی در فرهنگ و نوع معیشت مردم غرب ایران داشته باشند.

بعد از برآمدن هخامنشیان و تسلط ایرانیان غربی به خوزستان و میانرودان و آسیای صغیر، و جذب تمدن این سرزمینها در خود، در ایران دو تحول بزرگ روی داد. اول آن که به علت قدرت ارتش هخامنشی درگیریهایی نظامی بین شرق و غرب ایران کاملاً کاهش یافت و از این جهت ثباتی همه جانبه در تمام ایران برقرار شد؛ دوم آن که به علت جذب تمدن و فرهنگ میانرودان توسط ایرانیان اسکان یافته در آن منطقه شکاف فرهنگی بین دو

قسمت غربی و شرقی ایران افزایش یافت. مردم غرب ایران بیشتر شهری و ثروتمند شدند (به طوری که بعدها در زمان ساسانیان میانرودان را «دل ایرانشهر» نامیدند) در حالی که مردم شرق ایران بیشتر^{۱۳} به صورت قبیله ای و روستایی باقی ماندند و تغییر زیادی در شیوه زندگی آنها پیدا نشد.^{۱۴} بدیهی ست که ایرانیان غربی به هر حال نمی توانستند به کیش زرتشتی همان نگاه ساده ای را داشته باشند که ایرانیان شرقی داشتند؛ و ناچار بودند به طور مداوم تغییراتی در کیش زرتشتی بدهند تا این کیش بتواند جوابگوی فرهنگ شهرنشینی ایرانیان غربی هم باشد.

در این عرصه وسیع جغرافیایی ایران شرقی و غربی، و با موقعیتهای کاملاً متمایز جغرافیایی، معیشتی، قبیله ای، تاریخی و حتی زبانی بدیهی ست که کیش زرتشت هم، مانند هر دین دیگری، نمی توانست تعریف یک شکل و یا صورت همگون و یکنواختی داشته باشد، و یا به طور یکسان مورد پذیرش و عمل گروههای متفاوت انسانی قرار گیرد. از این رو توده مردم با وجودی که کیش زرتشتی را پذیرفته بودند، و خود را زرتشتی می نامیدند، ولی در عمل بیشتر با دین آباء اجدادی منطقه خود زندگی می کردند، که همراه خرافات و تعصبات بسیار از جمله اعتقاد به طلسم، جادوی سپید و سیاه، سعد و نحس ستارگان و ... بود. البته در بسیاری از موارد مغان و موبدان و رهبران دینی زرتشتی هم از این خرافات و تعصبات بهره می بردند و خود به شیوع آن دامن می زدند. به همین جهت کیش زرتشت هم، مانند همه دینهای دیگر، به مرور از خرافات و تعصباتی و سوء تعبیرهایی انباشته شد که در طول زمان موجبات افول آن را فراهم آورد.

اساس کیش زرتشتی

اشو زرتشت اولین شخصی بود که به مخالفت و مقابله همه جانبه با دینهای ودایی برخاست و به جدا سازی خدای نیک از خدایان بد پرداخت. او تمام صفات خوب خدایان ودایی را به آهورا مزدا، خدای برتری که از قبل وجود داشت، نسبت داد و جمع خدایان را زیر چتر آهریمن (خدایی که از تجمیع خدایان ودایی به وجود آمده بود) گرد آورد؛ و خود را پیامبر آهورا مزدا خواند و یک دین کامل دو خدایی را، بر اساس تعلیماتی کاملاً مشخص و معین، بنیان گذاشت. درست است که اصل سروده های زرتشت،^{۱۵} و حتی روایتهای جدیدتر آن، از بین رفته است، ولی هنوز هم بازنویسی یادمانده های شفاهی آن تعلیمات اساسی اعتقادی فرقه های متفاوت پیروان کیش زرتشتی^{۱۶} را تشکیل می دهد، و دستورات و شعایر این باز نوشته ها، که ممکن است در بعضی موارد حتی مغایر تعلیمات اولیه زرتشت هم باشد، مورد عمل مؤمنان آن دین است.

از آن جا که جهان بینی هر دینی در داستان آفرینش آن دین انعکاس می یابد؛ و بر شالوده^{۱۷} داستان آفرینش هر دینی ست که پایه های اخلاق و هنجارهای اجتماعی آن دین استوار می گردد، برای شناختن جهان بینی و اخلاق و هنجارهای اجتماعی کیش زرتشتی نیز دانستن داستان آفرینش در آن دین اهمیت اساسی دارد.

داستان آفرینش در کیش زرتشتی طبق کتاب بُنْدَهَشْن^{۱۸} بخش نخست چنین بوده است:

۱- به دینِ بهی این گونه پیداست که هرمزد در بالا، در همه آگاهی و بهی، زمانی بیکران در روشنایی بود. روشنی گاه و جای هرمزد است: برخی آن را روشنایی بی پایان خوانند. آن همه آگاهی و بهی خیمِ همیشگی هرمزد است: برخی آن را «دین» گویند. این هردو را گزارش یکی است؛ یعنی، خیمِ همیشگیِ زمانِ بیکرانه. چه هرمزد و گاه و دین و زمانِ هرمزد بوده اند، هستند، و همی خواهند بود.

۲- اهریمن به دیر دانی (پس دانشی) و زدارکامگی^{۱۹} در ژرفا و در تاریکی بود: او بود، هست، اما نخواهد بود. زدارکامگی خیمِ اوست، و تاریکی جای اوست؛ برخی آن را تاریکی بیکران گویند.

۳- میان آنها تهیگی بود؛ برخی آن را *واوی* خوانند که آمیزش دو مینو در آن است.

۴- در کرانمندی و بیکرانگی: فراز پایه را روشنی بیکران خوانند (زیرا پایان ندارد) و ژرفا را تاریکی بیکران. اینها بیکرانه اند. در مرز هر دو کرانمندند زیرا میان آنها تهیگی ست، و آن دو به هم پیوسته نیستند. باز درباره همه آگاهی هرمزد، هر چه اندر دانش هرمزد است کرانه مند است؛ زیرا پیمان میان دو مینو را تا پادشاهی کامل آفرینش هرمزد در تن پسین برای همیشه، داند. آن بیکرانه است. و هنگام تن پسین آفریدگان اهریمن نابود خواهند شد(؟) آن نیز کرانمندی ست.

۵- هرمزد به همه آگاهی می دانست که اهریمن هست، و تازش خواهد آورد، زیرا او به رشک کامگی با وی خواهد آمیخت و از آغاز تا انجام (می دانست) که با چه و با چند افزار و چگونه مقصود خود را بر آورد. وی به مینویی آن آفریدگانی را که برای مقابله دربابست افزار او بودند بیافرید؛ سه هزار سال آفریدگان در مینویی ایستادند که بی اندیشه، بی جنبش و ناملموس بودند.

۶- زدارمینو به سبب دیر دانیاز هستی هرمزد آگاه نبود. پس از آن ژرفا برخاست و به مرز، آن جا که روشن دیده می شدند، آمد. چون روشنی ناملموس هرمزد را دید، فراتاخت، به سبب زدارکامگی و رشکِ گوهری، برای نابود کردن آن شتاب کرد. و چون

چیرگی و پیروزی را برتر از آن خویش دید، باز به جهان تاریکی تاخت، و دیوان بسیاری آفرید، آفریدگانی مرگ آور و مناسب برای نبرد.

۷- هرمزد چون آفرینش زدارمینو را دید - آن آفرینش سهمناک، پوسیده و بد را - آن را بزرگ نداشت. آن گاه زدارمینو آفرینش هرمزد را دید، - آن آفرینش ژرف، پیروز، و همه آگاه را - او را پسند افتاد، و بزرگ داشت آفرینش هرمزد را.

۸- آنگاه هرمزد که از چگونگی فرجام کار آگاه بود، از اهریمن آشتی خواست و گفت: «ای زدارمینو به آفریدگان من یاری آور، و ستایش کن تا به پاداش بیمرگ، بی پیری، نافرودنی و ناپوسیدنی شوی. و سبب این آن است که اگر نبرد نیاغازی، خود از کار نیفتی، و ما هر دو را سودها خواهد بود.»

۹- اما زدارمینو فریاد برآورد که: «ندهم به آفریدگان تو یاری و ستایش نکنم هیچ یک را. و در هیچ کار با تو موافقت نکنم. بلکه برای همیشه بمیرانم تو را و آفریدگان تو را. آری من همه آفریدگان تو را به نادوستی و بیزاری از تو، و دوستی خود متمایل سازم.» و گزارش این آن است که اهریمن پنداشت که هرمزد در برابر او در مانده است، و از این رو آشتی آورد. این بود که نپذیرفت. تهدید نیز کرد.

۱۰- و هرمزد گفت: «ای زدارمینو تو همه کار نتوانی کرد؛ تو نتوانی مرا نابود کنی، و نیز نتوانی آفریدگان مرا از این که باز به تملک من درآیند، باز داری.»

۱۱- پس هرمزد به همه آگاهی دانست که اگر زمان کارزار را تعیین نکند، اهریمن تواند آنچه را تهدید کرد با آفریدگان او بکند، و نبرد و آمیختگی همیشگی خواهد شد، و اهریمن در آمیختگی آفرینش می تواند استقرار پیدا کند و آن را از آن خویش کند...

۱۲- و هرمزد به زدارمینو گفت: «زمان تعیین کن، تا بدان پیمان نه هزار سال نبرد کنیم.» زیرا می دانست با تعیین زمان به این روش، زدارمینو را ناتوان و ناکار تواند کردن. آنگاه زدارمینو که فرجام کار را نمی توانست دید، به این پیمان همداستان شد. همچنان دو مرد که خواهند نبرد تن به تن کنند، زمان تعیین کنند و گویند: «ما در فلان روز تا شب کارزار کنیم.»

۱۳- هرمزد به همه آگاهی این را نیز می دانست که در این نه هزار سال، سه هزار سال سراسر به کام و خواست هرمزد خواهد بود؛ سه هزار سال، در دوران آمیختگی، به کام هرمزد و اهریمن هر دو رود؛ در نبرد فرجامین (سه هزار سال پسین) زدارمینو ناکار خواهد شد، و وی خواهد توانست آفرینش را از پتیارگی رهایی بخشد.

۱۴- آنگاه هرمزد سرود اهونور را، یعنی بیست و یک واژه یثاآهوویثریو، را بخواند و به زدارمینو پیروزی فرجامین خویش، از کار افتادگی زدارمینو، نابودی دیوان، رستاخیز تن سپین، و رهایی آفرینش را از پتیارگی برای همیشه و جاودانه نشان داد.

۱۵- هنگامی که زدارمینو از کار افتادگی خویش و نابودی دیوان را دید، سرنگون شد، بیهوش گشت و به تاریکی فرو افتاد؛ و بدان گونه که در دین گوید، «هنگامی که یک سوم سرود اهونور خوانده شد، زدارمینو از بیم لرزید، چون دو سوم خوانده شد به زانو در افتاد؛ چون تمام خوانده شد ناکار گشت.» برای سه هزار سال از آزار رسانیدن به آفریدگان هرمزد ناتوان شد، گیج و بیهوش فرو ماند.

۱۶- هنگامی که اهریمن گیج و ناتوان افتاده بود، هرمزد آفریدگان را آفرید. نخست بهمن را آفرید، و بدان آفرینش هرمزد رواج یافت. زدارمینو نخست سخن دروغ و سپس اکومن (منش بد) را آفرید. از آفریدگان مادی هرمزد نخست آسمان را آفرید، و از روش نیک و روشنی مادی بهمن را آفرید که با دین بهی مزدیستان هرمزد همراه بود. این بدان معناست که بهمن از آن زمان هر آنچه بر آفریدگان رود تا به فراشکرد می دانست. آنگاه اردیبهشت را آفرید. سپس شهریور، سپس سپندارمذ، پس از آن خرداد و آنگاه آرمداد را آفرید...»^{۲۰}

تا این جا در بُندَه‌شَن از آفرینشهای مینوی اهورا مزدا صحبت می شود؛ اما آفرینش اهورا مزدا به جهان مینوی ختم نمی شود، بلکه او در جهان مادی هم به آفرینشهای مهم می پردازد. مهمترین و آخرین آفرینش اهورا مزدا در جهان مادی **مرد پرهیزگار** (کیومرث)^{۲۱} است که قرار است تا همدست و کمک اهورا مزدا در نابود کردن اهریمن باشد:

۱۹- نخست آسمان را آفرید برای باز داشتن اهریمن. برخی آن را آفرینش نخستین خوانند. دوم آب را آفرید برای از بین بردن دروج تشنگی؛ سدیگر زمین را آفرید سراسر مادی؛ چهارم گیاه را آفرید برای یاری چهارپایان؛ پنجم چهارپایان را آفرید برای یاری مرد پرهیزکار؛ **ششم مرد پرهیز کار را آفرید برای از کار افکندن و نابود ساختن زدارمینو و دیوان او.** آنگاه آتش را آفرید چون شعله ای، که درخشندگی آن از روشنی بیکران است، به تنی نیکو که آتش را سزاوار است. سپس باد را آفرید به تن جوانی پانزده ساله که آب و گیاه و چارپایان و مرد پرهیزکار و همه آنچه را که هست بپرورد و نگهدارد.

اما اهریمن نیز بیکار ننشسته است و در سه هزار سالهٔ دوم بر جَهی تسلط می یابد و جَهی را بازآفرینی می کند. جَهی دختر آسمان و زمین است، که هر دو آفریده اهورا مزدا هستند. جَهی اولین انسان ماده (زن)^{۲۲} دنیاست که از پدر و مادر می بُرد و به اهریمن مایل می گردد و نزد او می گریزد و با او همخواب می شود. از بوسه اهریمن است که جَهی،

دستان و آلوده می شود و، حامل شرّ می گردد. جَهِی از آن پس به کارا ترین یاور اهریمن بدَل می شود:

«هنگامی که اهریمن به آفرینش تاخت، زاد و رود جَهِی دیو بد دین را به همراهی و انبازی خویش داشت، همچنان که مردی زنی روسپی (جَهِی) را به همسری داشته باشد؛ چه به راستی روسپی (جَهِی) یک دیو است: و اهریمن جَهِی دیو را که سر همه تبار جَهِی هاست، به سرکردگی جَهِی دیوان برگماشت، زیرا او بزرگترین دشمن مرد پرهیزگار است. و جَهِی دیو، آن بد دین، خود را با «مرد پرهیزگار»^{۲۳} جفت کرد؛ برای آن که همه مادگان را آلوده سازد خود را با او جفت کرد، تا مادگان به سبب آلوده شدن^{۲۴} بتوانند نران را نیز آلوده کنند، و نران از خویشکاری خویش بمانند.»^{۲۵}

در واقعیت تمایل جَهِی به اهریمن تمهیدی دو لایه از سوی اهورا مزداست تا در وهله نخست اهریمن را توسط جَهِی به داخل آفرینش خویش بکشاند و در آن جا او را به کمک مرد پرهیزکار نابود کند، و در وهله دوم نسل مرد پرهیزگار را توسط جَهِی پایدار دارد.

کیومرث در وقت مرگ، بدون آن که بداند و یا بخواهد، تخمه اش را بر جَهِی فرو می ریزد و از آن تخمه گیاه ریباس روییده می شود. مشی و مشیانه، که اولین مرد و زن دنیا هستند، در درون گیاه ریباس به یکسان می بالند و به زمین پای می گذارند؛ ولی چون از سوی مادر اهریمنی هستند مرتکب گناه می گردند،^{۲۶} و گوشت قربانی نثار خدایان^{۲۷} می کنند؛ و در نتیجه این گناه پنجاه سال سترون می مانند. بعد از پنجاه سال هم که میل جنسی به آنان بازگشت می کند آنان اولین دوقلوی خود را، چون بسیار خوشمزه و شیرین می یابند، می خورند! به همین علت اهورا مزدا ناچار می شود شیرینی را از مزه کودکان بگیرد تا مشی و مشیانه دو باره به خوردن فرزندان خود اقدام نکنند! مشی و مشیانه قبل از آن که از دنیا بروند شش دو قلوی^{۲۸} دیگر به دنیا می آورند که تمامیت بشر اولاد آن شش جفت فرزند هستند.

جهان بینی کیش زرتشت

جهان بینی کیش زرتشتی مبتنی بر جدایی و جدال دائمی دو خدای آفریننده با یکدیگر است که یکی نیک، راست، نور و دانا، و دیگری بد، دروغ، تاریک و نادان است. در جهان بینی زرتشتی، برخلاف جهان بینی ادیان ابراهیمی که (حوزه نفوذ و تسلط) خدای یگانه از لحاظ زمان و مکان کاملاً بیکرانه است، (حوزه نفوذ و قدرت) اهورا مزدا و اهریمن، هیچ کدام، کاملاً بیکرانه نیستند. اهورا مزدا با وجودی که از لحاظ زمانی بیکران است (چون بوده است، هست و خواهد بود) ولی از لحاظ مکانی کرانمند است، چون وجود

آهریمن او را کرانمند می سازد. آهریمن نه از لحاظ زمان بیکران است (چون بوده است، هست ولی نخواهد بود) و نه از لحاظ مکان، چون وجود آهورا مزدا او را کرانمند می سازد. آفرینش جهان توسط آهورا مزدا، با خرد بی انتهای خود، به خاطر آن است که آهریمن را به طمع و حسد و او را به داخل آفرینش خویش بکشاند، و در آن جا به کمک مرد پرهیزکار تمام درهای فرار را به رویش ببندد و محصورش سازد، و در داخل هستی خویش او را خلع سلاح نماید و از میان بردارد. کرانمندی آهریمن از لحاظ زمانی به علت آن است که به دلیل عدم آگاهی جنگی را شروع می کند که آهورا مزدا، به دلیل آگاهی، از آن پیروزمند بیرون خواهد آمد. مرگ آهریمن بر اثر نادانی اوست که ناگزیر می گردد؛ چون او به جای آن که از درگیری با آهورا مزدای دانا پرهیزد، خود شروع کنندهٔ جنگی ست که به مرگ او منتهی خواهد شد.

طبق جهان بینی زرتشتی نه تنها جهان مادی انباشته از دو گونه آفرینش خوب و بد است، بلکه جهان مینوی هم آمیخته از دو عنصر خیر و شر است. هر دو خدای نیک و بد در هر دو جهان مادی و مینوی قدرت آفرینندگی دارند. آنچه توسط آهورا مزدا در جهان مینوی آفریده شده عبارت است از شش امشاسپند، یعنی: وُهومنه (منش نیک)، اَشَه (راستی)، ازمیتی (پارسایی)، حَشَثرَه (شهریاری نیک)، هُئورودات (کمال) و اَمردات (بیمرگی و جاودانگی)؛ و آنچه در جهان مادی آفریده شده عبارت است از انسان، جانوران مفید و گیاهان شفافبخش، شادی، نور، زمین مادر، آسمان و ... که همه نیک هستند. آنچه توسط آهریمن در جهان مینوی آفریده شده عبارت است از دیوان، یعنی: ایندرا، سروا (سئوروا) و ناستیه (نانکه تیشیه)، که همه خدایان مهمی در مذهبهای قدیمی ودایی بوده اند؛ و آنچه در جهان مادی آفریده شده عبارتند از جانوران مودی، خرفستران، گیاهان سمی، تاریکی و ... که همه بد و شر می باشند. در جهان بینی کیش زرتشتی، بر خلاف ادیان ابراهیمی، آفرینش هستی امری پایان یافته نیست؛ بلکه آفرینش، هم توسط آهورا مزدا و هم توسط آهریمن، امری ادامه دار و همیشگی ست. هم آهورا مزدا و هم آهریمن بر حسب موقعیت و نیاز خویش در نبرد با یکدیگر «آفریده» های جدید می آفرینند و به صحنهٔ نبرد می فرستند. در کیش زرتشتی رابطهٔ انسان با آهورا مزدا رابطه دو همکار است. همکار باید به همکار خود احترام بگذارد و با او همیاری و همکاری کند. در این رابطه بشر طرفیت خاصی ندارد. فقط نوعی تعهد اخلاقی به خالق خود دارد. وظیفهٔ انسان، که موجودی اهورایی ست، آن است که به آهورا مزدا کمک کند تا لشکر آهریمن را که دروغ، خشکسالی، تاریکی، مرض، غم، حسد، تکبر و ... است مغلوب سازد. بشر مختار است که طبق وظیفه اش همکار و یاور

اهورا مزدا باشد و یا برخلاف آن، خویشان را در خدمت لشکر اهریمن قرار دهد. ولی انسان باید آگاه باشد که پاداش او در آخرت، وقتی که اهریمن نابود شده است، برحسب نوع عملکردش پرداخت خواهد شد.

معنای دین در کیش زرتشتی

در کیش زرتشتی، در ابتدا، دین به معنای راستی، دادگری و نظم بود. شادی نیز جزو ارکان اصلی دین به شمار می رفت چنان که در گاتاها آمده است: «اهورا مزدا در خرد افزاینده و آفریننده خود (سپنتامینو)، جهان را برای شادی مردم آفرید، و مهر و فروتنی افزاینده (سپنتا آرمیتی) را به کار آرامش و آسایش جهان گماشت...»^{۲۹} در کتیبه داریوش در نقش رستم هم آمده است: «خدای بزرگ است اهورا مزدا که این زمین را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی مردم را آفرید...»^{۳۰} ولی بعد از حمله اسکندر و سلطه نسبه دراز مدت سلوکیان در ایران، و آشنایی ایرانیان با اندیشه فلاسفه یونان،^{۳۱} چکیده دین و خرد زرتشتی کسب شادی و انتخاب راه میانه شد. اندیشه میانه روی و شادی گرچه در زرتشتیگری اولیه هم وجود داشت ولی مرکزیت اصلی را در دین نداشت. مرکزیت یافتن این اندیشه در واقع تحت تأثیر شیوع فلسفه یونان و به خصوص نظریات ارسطو، که توسط دودمان سلوکی به ایرانیان ارائه شد، به وقوع پیوست.

ارسطو که علاقه اصلی زیست شناسی (biology) و حیوان شناسی بود، برای اولین بار به طبقه بندی حیوانات بر اساس خصائص و شباهتهای ظاهری و رفتاری آنان پرداخت. او که نگاهی به معنای امروزی علمی و دقیق به نحوه زندگی حیوانات داشت به این نتیجه رسیده بود که جهان حیوانی بر اساس تعادل، و میانه روی بین دو حد افراط و تفریط، در روابط متقابل حیوانات شکل گرفته است؛ و تعادل و میانه روی قانون اصلی برای بقای حیات حیوانات می باشد. او سپس با مطالعه و مقایسه جوامعی که با روشهای حکومتی شناخته شده آن دوران اداره می شدند (سلطنتی در مقابل خودکامگی، شیوخیت در مقابل دموکراسی، اریستوکراسی در مقابل اولیگارشی و انواع حکومتهای آنارشی، مذهبی و...) متوجه شد که تمام این جوامع، هر چند هر کدام اخلاقیات و فضایل خاص خود را دارند، ولی هر یک از آنها فقط تا موقعی می توانند پایدار بمانند که نوعی تعادل اجتماعی در میان آنان، بر اساس آن اخلاق و فضایل خاص، برقرار باشد؛ و با از بین رفتن آن تعادل، آن جوامع صرف نظر از نوع حکومتشان، از هم پاشیده می شوند.

او با مطالعه نحوه زندگی شخصی افراد متعلق به طبقات مختلف اجتماعی نیز به این نتیجه رسید که هدف و غایت زندگی هر فردی در زندگی به دست آوردن شادی^{۳۲} (و نه الزاماً

لذت بدنی) است؛ و متوجه شده بود که عامل اصلی برای فراهم کردن حد حداکثر شادی در زندگی، میانه روی در زندگی شخصی و روابط انسانی ست. بنابراین از نظر ارسطو میانه روی^{۳۳} نه تنها قانون اصلی بقا، بلکه بهترین ابزار برای ارتقای معنوی زندگی انسانی نیز هست.

ایرانیان با آمادگی کاملی که برای قبول این اندیشه داشتند، آن را چنان تمام و کمال پذیرفتند که بعد از مدتی این اندیشه را در اصل اندیشه ای ایرانی پنداشتند، و مبدأ حرکت بعدی خود قرار دادند.^{۳۴} با این نگاه خردمندانه به دین بود که در حدود قرن دوم پیش از میلاد تحول تازه ای در کیش زرتشتی به وجود آمد که تمام اخلاقیات دوره بعدی زرتشتی را شکل داد. در دینکرت آمده است:

«کار دین بهی مزدیسنان به طور خلاصه آن است که افراط و تفریطی را که اهریمن در آفرینش ایجاد کرده به حالت میانه و تعادل در آورد، و رستگاری و آرامش همه آفریدگان را فراهم سازد. و از آن جا که دادار هرمزد دین مزدیسنان را به مقصود از بین بردن اهریمن، و باز گردانیدن آرامش به آفریدگان فرو فرستاده است، و چون اراده و خواست او نابودی اهریمن و به کمال رسانیدن آفریدگان خویش است، همه دانایی و خرد او، گرچه در جهت فردی هر یک از آفریدگان به نظر می رسد، در یک چیز خلاصه شده و آن راه میانه است...»^{۳۵}

به دلیل همین نگاه خردمندانه است که، علی رغم آن که کیش زرتشتی بر اساس دوگانگی کامل بین نیکی و بدی بنا شده است، پایه و ملاحظات اخلاقی در این دین به هیچ روی دو قطبی نشده؛ و اخلاقیات بشر، مانند ادیان ابراهیمی، به صورت سیاه و یا سفید در نیامده است.

اساس اخلاق در کیش زرتشتی نه بر اساس «با همسایه ات چنان رفتار کن که می خواهی همسایه ات با تو رفتار کند» در دین یهودی ست، و نه بر اساس «اگر گونه چپت را تپانچه زدند گونه راستت را هم عرضه کن» در دین مسیحی، و نه «چشم در برابر چشم»^{۳۶} در دین اسلام. در کیش زرتشتی اخلاقیات بر اساس رعایت میانه روی، پرهیز از افراط و تفریط، جستجوی شادی و پرهیز از غم بنا شده است. از نظر کیش زرتشتی افراط و تفریط، که نهایتهای هر نوع عملی ست، و غم که دشمن مرد پرهیزگار است، هر دو ساخته اهریمن اند؛ که باید به هر قیمت از آنها پرهیز شود. این تعریف از اخلاق چنان در فرهنگ ایرانی جا افتاده بوده است که هنوز، بعد از چهارده قرن تسلط اسلام در ایران، ممیزه روحی ایرانیان نسبت به سایر مسلمانان کشورهای همسایه همین میل به میانه روی و پرهیز از افراط و تفریط می باشد.^{۳۷} صد افسوس که میل به شادی و دوری از غم نیز، که تا زمان

حمله مغول اصل پر اهمیتی در زندگی فردی و اجتماعی ایرانیان بوده است، اینک فضیلتی فراموش شده گشته است.^{۳۸}

ویرجینیا

یادداشتها:

۱- واژه «آشو» (برگشته واژه پهلوی Ahru) به معنای پاک و مقدس است که به عنوان لقب زرتشت استفاده می شود. زرتشت را گاهی همراه نام خانوادگی اسپیتمان (Espit-man به معنی خاندان سپید) می نامیدند. زمان تولد آشو زرتشت مشخص نیست و آن را بین ششصد سال و شش هزار و ششصد سال پیش از میلاد مسیح ذکر کرده اند، که هر دو با اعراف زیاد توأم است. طبق شواهد موجود زمان تولد آشو زرتشت به طور حتم چند سده بعد از مهاجرت آریاییان ودایی مذهب به هند، و لا اقل یک یا دو سده قبل از قدرت یافتن دودمان ماد بوده است. بنابراین رقمهای بین هشتصد سال و یکهزار و دو صد سال پیش از میلاد مسیح برآورد درستتری به نظر می رسد. ارقام بیشتر و یا کمتر از این دو احتمالاً به دلایل سیاسی یا اعتقادی پیشنهاد شده است.

۲- ذکر این نکته لازم است که منظور از این نوشته معرفی اصول اعتقادی کیش زرتشت بر اساس تعلیمات آشو زرتشت نیست، چون در واقع از آن تعلیمات مأخذ بدون واسطه ای در دسترس باقی نمانده است، بلکه بررسی آن گونه برداشتهایی است که به نام تعلیمات آشو زرتشت، و احتمالاً گاه بر خلاف اندیشه وی، توسط مغان و موبدان باز خوانی شده و به نام کیش زرتشتی معرفی شده و مورد قبول مردم ایران قرار گرفته است.

۳- گات‌ها یا گاتاها (اوستایی: گاتا، سانسکریت: گاتا، پهلوی: گاسان، معادل پارسی امروزی گاهان) سروده ای ست که از دیرباز سخنان آشو زرتشت دانسته می شده است. اما دانشمندانی مانند میه معتقدند که همه سرودهای گاتاها از زرتشت نیست. گاتاها کهن ترین و مقدس ترین بخش کتاب اوستا شمرده می شود که در سده هجدهم میلادی به همت اوستاشناسان اروپایی شناسایی شد.

۴- جمشید در دینهای ودایی شبه خدایی ست که پادشاه زمین به حساب می آمد. گزارش آبان یشت، کرده هفتم، درباره چگونه پادشاه شدن جمشید به کمک اردویسور آناهیتا چنین است: «(۲۵) جمشید خوب رمه در پای کوه هُگر، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند او را پیشکش آورد... (۲۶) و از وی خواستار شد: ای آردویسور آناهیتا! ای نیک! ای تواناترین! مرا این کامیابی ارزانی دار که من بزرگترین شهریار همه کشورها شوم؛ که بر همه دیوان و مردمان (دُرُوند) و جادوان و پریان و گوی ها و گرپ های (شاهان و امیران) ستمکار چیرگی یابم؛ که من دیوان را از دارایی و سود، هر دو، و از فراوانی و رمه، هر دو، و از خشنودی و سرافرازی، هر دو، بی بهره کنم. (۲۷) آردویسور آناهیتا، که همیشه خواستار زور نیاز کننده و به آیین پیشکش آورنده را کامروا کند، او را کامیابی بخشید. پادشاهی جمشید دورانی بوده که در آن نه سرما و نه گرمای بسیار بوده و جهان از مرگ دیو آفریده پاک بوده است». بنا بر گزارش آبان یشت، کرده ۲ تا ۵، جمشید پادشاهی بود که آریاییان را پس از یخبندانی بزرگ از سرزمینهای سرد به بیرون، به سوی ایرانویج (مرکز نژاد و تخمه آریا) رهنمون شد. وی عاقبت به علت خود بینی و بی اعتنایی به خدایان فره خود را از دست داد و بعد از شکست از سپاه اژی دهاک، و اسارتش به دست وی، به طرز فجیعی کشته شد.

۵- دکتر فرهنگ مهر، کتاب فلسفه زرتشت صفحه ۴۲، نشر کانون پژوهش و آموزش، چاپ اول سال ۱۹۸۹

۶- هر چند هنوز از محل و یا تاریخ تولد یا مرگ آشو زرتشت اطلاعی در دست نیست، ولی درباره کشته شدن وی، در

موقع فتح شهر محل سکونت وی به دست قوای مهاجم، تمام منابع اتفاق نظر دارند.

۷ - از جمله این بدعتها قبول مجدد قربانی خون و خوردن گوشت و بازگشت مجدد دسته ای از خدایان ودایی به عنوان آفریشتگان و امشاسپندان بوده است.

۸ - برای دسترسی به ترجمه انگلیسی متن اصلی این اسطوره مراجعه کنید به:

<http://www.sacred-texts.com/ane/enuma.htm>

۹ - مردوک یا مردوخ یکی از خدایان باستانی تمدن بابل است. او نوه آپسو و تیامات بود که در داخل بدن تیومات، مادربزرگ خویش، زندگی می کرد و پس از کشتن مادر بزرگ و پدر بزرگ خویش چانشین آنها شد. در تمدن بابلیان مردوخ به عنوان خدای باروری و آفرینش مطرح است. مردوخ در پی توسعه اقتدار سیاسی بابل، صفات بیشتر خدایان بین النهرین را در خود جمع کرد و به رئیس خدایان بابلی، آفریدگار انسان، نور و زندگی بدل شد. او را گاه در ردای جواهر دوخته و با عصا و حلقه پادشاهی مجسم کرده‌اند. او در دوره پادشاهی حمورابی به عنوان خدای محافظ بابل (خدای شهری) شناخته می شد. ۱۰ - در آغاز کتاب «بندهشن کیش زرتشتی» به نام دین بهی نامیده شده است. واژه بهی در ابتدا صفتی برای کیش زرتشتی بود ولی به مرور به جای موصوف نشست، و امروزه هم گاهی به کیش زرتشتی دین بهی می گویند.

۱۱ - با وجود روابط فرهنگی گسترده بین شرق و غرب ایران مع ذالک زبان شرق و غرب ایران در طول زمان عوض شد. زبان غرب ایران، که از زمان مادیان تا آخر زمان ساسانیان به مدت هزار سال زبان رسمی درباری ایران بود، در اواخر دوره ساسانی به زبانی کتبی بذل گشته بود که تنها در مواقع رسمی بین درباریان و موبدان مصرف می شد و با زبان مردم کوچه و بازار فاصله بسیار گرفته بود. پس از سقوط ساسانیان این زبان نیز متروک شد؛ بعدها اشتباهاً این زبان را پهلوی یا فهلوی (که زبان شرق ایران است) نامیدند که درست نیست و بهتر است آن را زبان پارسیک نامید. زبان شرق ایران در همین دوره تغییرات کمتری پیدا کرده بود و همچنان زبان مردم کوچه و بازار بود. پس از شکست ساسانیان از اعراب، و از بین رفتن پایگاه زبان پارسیک، زبان رایج در خراسان بزرگ و فرارودان به سرعت تحول یافت و تبدیل به زبان درباری گشت و در سراسر ایران گسترش یافت.

۱۲ - هیتیان مردمانی باستانی بودند که به زبان هیتی، که از شاخه آئاتولی خانواده هند و اروپایی است، صحبت می کردند؛ و در سدهای ۱۲ تا ۱۸ پیش از میلاد کشوری پادشاهی در آئاتولی و میان رودان شمالی و سوریه تأسیس کردند. هیتی‌ها از پیشروان عصر آهن و ساخت مصنوعات آهنی بودند؛ و به مهارتشان در ساختمان و استفاده از ارابه معروف بودند.

۱۳ - بدیهی است که در شرق ایران، به خصوص در حوزه آبیگر دو رودخانه سیحون و جیحون (با نامهای قدیمی سیر دریا و آمو دریا) شهر های زیادی وجود داشته است؛ ولی آن شهرها فاقد آن ثروت و مرکزیت شهرهای غرب ایران بوده اند. امروزه ما به منطقه میان دو رود آمودریا و سیردریا به غلط ماوراء النهر می گوئیم، که درست نیست و بهتر است آن منطقه را به همان نام باستانی فرارودان نامید. فردوسی در مورد این نام می گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان فرارود را ماورا النهر خوان

۱۴ - البته بعد از حمله اعراب به ایران و شکست سخت ایرانیان "دل ایران شهر" تبول قبایل عرب شد؛ که هر چند شکوه و جلال تیسفون چندی به شهر بغداد (که واژه ای فارسی به معنای خدا داد است) منتقل گشت ولی منطقه میانرودان به طور کلی، هم از نظر فرهنگی و سیاسی و هم از نظر اقتصادی، رو به افول گذاشت و هرگز اهمیت تاریخی خویش را به دست نیاورد. این شکست باعث شد که دو بخش شرقی و غربی ایران وضعیت مشابهی پیدا کنند، و تفاوت فرهنگی میان آنها از بین برود، و در نهایت زبان دری رایج در خراسان بزرگ جای زبان پارسیک ایران غربی را، که از زبان مردم کوچه و بازار فاصله بسیار گرفته بود، بگیرد.

داستان آفرینش و معنای زندگی در ادیان ایرانی (۱)

۶۴۵

۱۵ - بعضی گاتا‌ها را سروده‌های اشوزرتشت می‌دانند؛ ولی در این که گاتا‌ها سروده مستقیم اشوزرتشت باشد شک بسیار است. آنچه که به نام گاتا‌ها باقی مانده فقط قسمت کوچکی از کُل گاتا‌ها است. گاتا‌ها به زبان مردم شرق ایران سروده شده است و این خود دلیلی است که بتوان اشوزرتشت را از اهالی شرق ایران دانست.

۱۶ - کتاب دبستانِ مذاهب نوشته کیخسرو اسفندیار، به اهتمام رحیم رضا زاده ملک، جلد اول، صفحه ۵، چاپ ۱۳۶۲، کتابخانه طهوری، تهران.

مؤلف کتاب دبستانِ مذاهب در قرن یازدهم هجری از پانزده فرقه متفاوت زرتشتی در زیر عنوان "در معرفت عقاید پارسیان" نام می‌برد. اگر در قرن یازدهم هجری، که تعداد زرتشتیان بسیار اندک بوده، لاقلاً پانزده فرقه شناخته شده زرتشتی وجود می‌داشته است می‌توان حدس زد که تعداد فرقه‌های زرتشتی در دوران گستردگی آن تا چه اندازه‌ای می‌توانسته بوده باشد.

۱۷ - شالوده و پایه دو معنای متفاوت دارند که اکثر به آن توجه نمی‌شود. پایه قسمت زیرین هر ساختمان، و جزئی از ساختمان، است؛ در حالیکه شالوده (شالوده) بالاترین قسمت زمین است که برای ساختمان آماده می‌شود، و جزئی از زمینی است، که پایه بر روی آن قرار می‌گیرد.

۱۸ - بُنْدَهَشْن نام کتابی است به پهلوی که تدوین نهایی آن در سدهٔ نهم میلادی توسط موبد فَرْتَبِغ انجام شده است. نام این کتاب در فارسی به صورت بُنْدَهَشْ هم آمده است. بُنْدَهَشْن به معنی "آفرینش آغازین" یا "آفرینش بنیادین" است. نام اصلی کتاب، که در ۳۶ فصل نوشته شده است، احتمالاً "زندآگاهی" به معنی "آگاهی مبتنی بر زندگی" بوده است. کتاب در باره سه موضوع است: ۱- آفرینش آغازین. ۲- شرح آفریدگان. ۳- نسب نامۀ کیانیان. از این کتاب دو تحریر موجود است اولی موسوم به بُنْدَهَشْن هندی که مختصرتر است و دومی موسوم به بُنْدَهَشْن بزرگ یا ایرانی که مفصل‌تر است. صفت هندی یا ایرانی از آن رو بر آن دو نهاد شده است که نسخه اولی در هند و نسخه دومی در ایران استنساخ شده است.

۱۹ - زدار دژوه نام خدای ویرانگری در ادیان ودایی بوده که در کیش زرتشتی تبدیل به دیو ویرانگر شده است. در روزگار باستان به دو دلیل از بردن نام اهریمن پرهیز داشتند. اول آنکه تصور می‌کردند که شیطان با شنیدن نامش ظاهر می‌شود؛ و دوم آن که برخلاف اهورا مزدا که با منش خدایانه خود از شنیدن نامش خشنود می‌شود، شیطان با منش دیوانه خود از شنیدن نام خویش خشمگین می‌شود. به این سبب برای اینکه مستقیماً از اهریمن نام نبرند او را به اشاره به لقب‌های: اِنامک (بی‌نام) یا اندر تاریکیه (ظلمت مکان) یا پس دانیشنیه (کُند ذهن یا دیر دان) و یا زدار/ زتار کامیه (ویران‌کام) می‌نامیدند. انگره مینو (پلید گوهر) هم لقب دیگر اهریمن بوده است که در مقابل بِنَهَنَه مینو (پاک گوهر) که لقب اهورامزدا بوده به کار می‌رفته است.

۲۰ - بُنْدَهَشْن، ویراسته یوسی، صفحه ۱-۳ و انگلساریا صفحه ۲۲-۲۳.

۲۱ - با وجودی که در کیش زرتشتی کیومرث به عنوان مرد پرهیزگار و نر اولیه شناخته شده است ولی او به هیکل و شکل و شمایل مرد نیست؛ همان طور که جَبَی، که ماده اولیه شناخته شده، به هیأت و شکل و شمایل زن نیست. تنها کودکان آنها، یعنی مشی و مشیانه، به هیکل و صورت مرد و زن روییده‌اند.

۲۲ - دربارهٔ مقام زن در دین زردشتی هنوز ابهامات زیادی وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد. بر رسیهای ظاهراً فمینیستی که اخیراً از نحوه زندگی زنان دوره ساسانی شده است بسیار گمراه کننده است. بهترین معیار برای فهم درست وضع زنان ایران در دوران قبل از اسلام درک درست جایگاه ایزد بانوی آنهاست در زندگی مردم آن زمان ایران است. به هر تقدیر جَهِی اولین ماده است همانطور که کیومرث اولین نر است هرچند هیچ کدام هنوز به شکل انسان در نیامده‌اند. ولی این مقدمه ایست تا گفته شود بدی و شرّ از طریق زن است که به مرد منتقل می‌شود.

۲۳ - در این جا منظور کیومرث است.

۲۴- یعنی: تا به سبب دستان شدن زنان مردان نیز با تمایس آنها آلوده شوند.

۲۵- از متن گزیده های زاد سپهرم بر گرفته از کتاب تعالیم مغان نوشته R.C. Zaehner صفحه ۴۵

۲۶- به احتمال بسیار قوی موضوع با گناه زاده شدن بشر از ادبیات زرتشتی به مسیحیت منتقل شده است. در مسیحیت به طور روشن گفته نمی شود که گناه اصلی بشر چه بوده است که نسل بعد از نسل گریبان آدمیان را می گیرد. اشاره گذرای مسیحیت آنست که گناه نخستین بشر خوردن از درخت دانایی بوده است. ولی به نظر نمی رسد که گازی به سبب زدن آدم و حوا باعث گناهکار به دنیا آمدن نسل بشر شده باشد، در حالیکه نَسَب به دیو داشتن، و ژن دیو را در درون داشتن، می تواند حامل گناه آدمیان باشد.

۲۷- در این جا منظور مؤلفان یا گویندگان زرتشتی از کلمه "خدایان" درست معلوم نیست. احتمال زیاد دارد که این مؤلفان یا گویندگان، که هنوز درگیر جنگ با پیروان خدایان قدیمی بودند و با هرگونه تقدیم قربانی به آن خدایان مخالفت می کردند، از سر سهو گناه تقدیم قربانی به خدایان را به مشی و مشیانه هم امتداد داده باشند، و فراموش کرده باشند که قاعدتاً مشی و مشیانه نمی توانسته اند خدایی جز اهورا مزدا و اهریمن را بشناسند.

۲۸- موضوع دو قلو زاییدن مشیانه به افسانه های مذهبی یهودی هم اثر کرده و طبق این افسانه ها حوا هم دوقلو زا بوده است و تمام فرزندان حوا نیز دوقلو، یک پسر و یک دختر، به دنیا آمده اند.

۲۹- گاتاها- سپنتمندگات یسنای ۴۷ بند ۳- برداشته شده از کتاب فلسفه زرتشت نوشته فرهنگ مهر صفحه ۱۹۷

۳۰- بند ۱ سنگ نوشته داریوش کتیبه DNA برای ملا حظه متن کامل کتیبه مراجعه کنید به: سنگ نبشته داریوش

بزرگ در نقش رستم/ <https://fa.wikipedia.org>

۳۱- تا کنون ثابت نشده است که هخامنشیان کیش زرتشتی را دین رسمی خود قرار داده باشند. شواهد زیادی در دست است که حتی در دوران پارتیان نیز کیش زرتشت دین عمومی ایرانیان نبوده است. غیر از انبوه مسیحیان و یهودیان، در بسیاری از مناطق ایران مردم با آیین های دیگر زندگی می کرده اند. آنچه مسلم است آن که سلوکیان، که جانشین اسکندر مقدونی در ایران بودند، در زمان تسلطشان بر ایران به همان دین چند خدایی یونانیان و تفکر فلسفی یونانی باقی مانده بودند. به این ترتیب موبدان زرتشتی و مغان غیر زرتشتی برای نزدیکی به طبقه حاکم به ناچار به طور وسیعی با نوع تفکر یونانی آشنا شدند و از آن تأثیر پذیرفتند.

۳۲- نگاه کنید به بخش اول رساله Nicomachean Ethics ارسطو و همچنین Jacques Martian :

Nature and Eudemonia in Aristotle. New York: Peter Lang 1989

۳۳- ارسطو می نویسد "فضیلت عادت انتخاب هدف در بین دو نهایت است (Virtue is a habit to choose means

between extremes) نگاه کنید به رساله Nicomachean Ethics بخش دوم. همچنین Hanna Arendt, The Human

Condition. Chicago: Univ. of Chicago Press

۳۴- کتاب تعالیم مغان. تألیف آر. سی. زهنر ترجمه فریدون بدره ای. چاپ نخست ۱۳۷۷، انتشارات توس صفحه ۸۴.

۳۵- دینکرت. دین در عمل. چاپ مادن صفحه ۳۰۶-۳۰۷ برگرفته از کتاب تعالیم مغان تألیف آر. سی. زهنر ترجمه

فریدون بدره ای.

چنان که ملاحظه می شود این پاساژ بخصوص در کتاب دینکرت، که در باره میانه روی و راه میانه است، برعکس قسمت های دیگر آن به یک متن فلسفی بیشتر شبیه است تا یک متن دینی.

۳۶- در واقع سنت "چشم در مقابل چشم" از سنت های قدیم قبیله ای است که هم به یهودیت و هم به مسیحیت و هم به اسلام منتقل شده است؛ منتها در یهودیت این سنت تحت الشعاع ده فرمان قرار دارد و در مسیحیت الزام بخشیدن نیز به آن اضافه می گردد، در حالی که در اسلام این سنت مستقیماً در مرکز اخلاق جامعه اسلامی قرار گرفته است.

داستان آفرینش و معنای زندگی در ادیان ایرانی (۱)

۶۴۷

۳۷ - البته فضیلت میانه روی هم از دستبرد نادانان فرهنگی در امان نمانده است. در اوان انقلاب اسلامی همه گروه های انقلابی واژه "میانه رو" را به عنوان دشنام مصرف می کردند.

۳۸ - شادی فضیلت گمشده ای در فرهنگ کنونی ایران است که باعث ناهنجاریهای فراوان در زندگی مردم ایران شده است. در تفکر زروانی شادی اصل مهم زندگی بوده است که باعث فعالیت و نشاط و ارضای مردم در زندگی می شد. غیاب شادی در ایران، که به هر تقدیر ماندگار شده است، باعث رخوت و سرخوردگی و احساس بی حاصلی در زندگی را فراهم آورده است. خیام در قرن پنجم هجری، در میانه سلطنت ترکمنان سلجوقی بر ایران، با سرزندگی می سروده:

می خوردن و شاد بودن آیین من است فارغ بُدن ز کفر و دین، دین من است
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست گفتا دل خرم تو کابین من است

بسا افسوس که پس از حمله مغول و پا گرفتن تشیع در ایران شادی، این آفریده اهورایی، مکروه شد و میل به شادی و شادکامی جای خود را به میل (و یا تظاهر) به غم و نوحه، دو آفریده اهریمنی، داد؛ و خنده که هیچ، بلکه لبخند هم عمل لغوی شناخته شد. به تراژدی فراموش شدن اصل شادی در فرهنگ ایرانی، و اثرات خانه برانداز آن، نه تنها تا بحال از سوی روشنفکران ایران توجهی نشده، و بحثی در نگرفته است، بلکه گروه بزرگی از روشنفکران ایران خود مُبْلِغ و مُرُوج فرهنگ ندبه و زاری هستند. به نظر می رسد تا دوباره اصل شادی به عنوان غایت و هدف زندگی به فرهنگ ایرانی باز نگردد ایرانیان هرگز نخواهند توانست جایگاهی درخور خویش در این جهان تنگ برای خود فراهم کنند.

آیا خیام فیتزجرالد همان خیام نیشابوری ست ؟

ظهور خیام در غرب. سفر واقعی خیام به اروپا در ۱۸۱۰ م. زمانی رخ داد که سر گور اوزلی (Sir Gore Ouseley) در مقام سفیر بریتانیا به ایران گسیل شد. او که مردی مطلع در زبان و فرهنگ ایرانی بود، به هنگام بازگشت به وطن شماری نسخ خطی با خود از ایران برد و به کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد هدیه کرد. یکی از این نسخه‌ها شامل رباعیات خیام بود که اتفاقاً توجه ادوارد بایلز کاونل (Edward Byles Cowell) استاد سنسکریت دانشگاه آکسفورد را جلب کرد. او پس از ترجمهٔ چند رباعی از این نسخه، آن را برای دوست ادیب خویش ادوارد فیتزجرالد (۱۸۰۹ - ۱۸۸۴ م.) فرستاد و این آغاز اشتغال ذهنی فیتزجرالد به پیر نیشابور بود. او از آن پس همه جا با خیام بود و اشعارش را به هنگام پرسه زدن در خیابانها زیر لب زمزمه می کرد. ولی پیش از آن که به انتشار ترجمهٔ خود اقدام کند، کاونل ترجمهٔ خود را از بعضی از رباعیات خیام در ۱۸۵۹ م. نشر کرده بود.

مع ذلک این فیتزجرالد بود که واسطهٔ آشنایی جهان غرب با خیام شد. او پنج مرتبه به ترجمهٔ رباعیات همت گمارد و هر بار در برگردان پیشین خود تجدید نظر می کرد و کاست و افزوده‌هایی اعمال می نمود. چهار ترجمه در حیات شاعر انتشار یافت و پنجمین ترجمهٔ ویرایش شده اش پس از درگذشت وی در میان یادداشتهای او پیدا شد.

از قرائن پیداست که شمار رباعیات منسوب به خیام که فیتزجرالد در آن زمان در اختیار داشته بیش از مقداری ست که او ترجمه کرده است. به نظر می رسد شاعر انگلیسی تنها رباعیاتی را ترجمه کرده که وضعیت عاطفی و وجودی خود را در آنها بیشتر می یافته

است. از جمله انگیزه‌های او در این دستچین کردن می‌تواند اثر ازدواج ناموفق و تنهایی او در آن زمان بوده باشد. وی در آن روزها به دنبال چیزی بود که هرگز پیدایش نمی‌کرد. در میان رباعیاتی که فیتزجرالد برای ترجمه برگزیده بود، درونمایه‌هایی وجود دارد که از لذت، موقت بودن روابط، بدعهدی، و عالم مستی و بیخبری می‌گوید.

از اشارات پراکنده خود فیتزجرالد و از آنچه نزدیکان و آشنایان به روحیات و طرز زندگی او نوشته‌اند بر می‌آید که وی از نوع معمول و شناخته شده انگلیسی‌ها نبود. به رغم علاقه‌اش به تفکر اپیکوری، زندگی تقریباً زاهدانه‌ای داشت؛ به ندرت گوشت می‌خورد، در اتاق ساده‌خالی از مبلمانی زندگی می‌کرد، به طبیعت سخت علاقه‌مند بود، از مصاحبت دوستانش لذت می‌برد، ولی گهگاه هم ترجیح می‌داد تنها باشد. شخصیتی مردد و دودل بود و رغبتی به سفر نداشت. زندگی او تقریباً بی‌هدف بود و نوعی سر در گمی و حیرت زدگی در آن دیده می‌شد و حالت درویشی سرگردان را داشت. شاید این ویژگیها زمینه مساعدی برای برداشتهای خاص و گرفتن الهامهای خاص از رباعیات خیام در او ایجاد کرده بود. در واقع، برآیند ترکیبی از احساسها و اندیشه‌های شخصی او با آنچه از رباعیات می‌فهمید الهام بخش درونمایه‌های رباعیاتش گردید. و این فرض می‌تواند تا حدی توجیه کند که چرا فیتزجرالد بقیه رباعیات موجود در نسخه‌ای را که کاونل برایش فرستاد ترجمه نکرد. تصور می‌رود که او آنچه را که به انگلیسی ترجمه کرد مختص خیام نیشابوری می‌دانسته است، گرچه بعدها معلوم شد که از ۱۵۸ رباعی مندرج در نسخه مورد استفاده وی ۹ رباعی ظاهراً از شعرای دیگری چون حافظ، مولوی، عطار، سنایی، و ابوسعید ابوالخیر بوده است. به هر حال حتی این ۹ رباعی نیز احتمالاً با «تفکر خیامی» و، بالطبع، با جهان فکری فیتزجرالد موافق بوده است. مؤید چنین فرضی این است که فیتزجرالد پیش از برگردان رباعیات خیام، با ترجمه سلامان و *ابسال* عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۷ ق) و *منطق الطیر* شیخ عطار (۵۱۳-۶۲۷ ق) مبادرت کرده بود، اما هرگز این دو سراینده بزرگ و آثار دیگرشان را دنبال نکرد، حال آن که اینها در شاعری بسیار تواناتر و پراثرتر از خیام بوده‌اند. پس، پیداست که شاعر انگلیسی ما در ترانه‌های خیام عناصری یافته که در سروده‌های دیگر شاعران ایرانی نیافته است. البته کوتاهی و پر محتوایی نسبی رباعی هم احتمالاً در انتخاب وی بی‌تأثیر نبوده است.

خیام فیتزجرالد انگلیسی و خیام نیشابوری. پرسش مهم این است که با توجه

به دلبستگی مفرط فیتزجرالد به عمر خیام و تأثیر پذیری اش از او تا چه اندازه میان

رباعیات خیام و «ترجمه» فیتزجرالد از آنها شباهت وجود دارد. همگان از برگردان شاعر انگلیسی ستایش می‌کنند، اما باید دید که آیا ستایش از درجهٔ توفیق در برگردان درست، دقیق و در عین حال ماهرانهٔ اوست یا از صرف نبوغ و تبخّر وی در شاعری به طور کل؟ حقیقت این است که کار فیتزجرالد را نمی‌توان «ترجمه» به معنای متعارف امروزی آن شمرد. او خود پشت جزوه ای که از برگردان رباعیات خیام منتشر کرد از واژهٔ render استفاده کرده و نه translate، و می‌دانیم که در انگلیسی render معمولاً به معنای «شرح کردن»، «عرضه کردن»، و «به تصویر کشیدن» به کار می‌رود. به علاوه، نسخه مورخ ۸۵۶ ق که وی برگردان خود را از روی آن انجام داد نسخهٔ مورد اعتمادی نیست، گو این که هیچ یک از نسخی که حاوی رباعیات منسوب به خیام است، به دلالتی که جای ذکرش این جا نیست، محل حرف و حدیث است.

باری خود فیتزجرالد تصریح می‌کند که «با وجود این که ترجمهٔ من چندان شباهتی به اصل ندارد، ممکن است از لحاظ شکل و جزئیات مورد توجه و علاقهٔ شما واقع شود.» در واقع او اساساً از سروده های خیام الهام گرفته ولی بیشتر حرف خودش را زده، و دنیای خودش را ترسیم کرده است. به عبارتی دیگر، فیتزجرالد شعر خیام را بهانه ای برای بیان دردها، افسردگیهای روحی و شمه ای از زندگی غریبانه و ناشاد خود، در بافت فرهنگ و جهان بینی خاص انگلیسی قرار داده است. چنانچه وی ترجمه ای کما بیش تحت اللفظی از رباعیات عرضه می‌داشت و سعی می‌کرد در فکر و بیان پا به پای خیام پیش برود، چه بسا این محبوبیت و شهرتی را که در میان هموطنانش به دست آورد، پیدا نمی‌کرد چون در آن صورت، برگردانهایش احتمالاً موافق ذوق انگلیسی نمی‌بود. او هرچه از این دو لحاظ، یعنی فکر و طرز بیان، به همزبانان خود نزدیکتر شده، از خیامی که ما فارسی زبانان می‌شناسیم و می‌فهمیم دورتر افتاده است: محض نمونه، به نخستین رباعی خیام و برگردان فیتزجرالد از آن توجه کنید:

خورشید کمند صبح بر بام افکند	کیخسرو روز باده در جام افکند
می‌خور که مُنادی سحرگه خیزان	آوازهٔ «اشربوا» در ایّام افکند

فیتزجرالد این رباعی را برای نخستین بار در ۱۸۵۹ به صورت زیر به انگلیسی برگرداند:

Awake! For Morning in the Bowl of Night
Has flung the stone that puts the stars to flight
And lo! The Hunter of the East has caught
The Sultan's Turret in a Noose of Light

ترجمه تحت اللفظی این رباعی فیتزجرالد چیزی به این شکل است:

برخیز که صبح سنگی را در پیاله نور افکنده

که ستاره ها را به گریز واداشته است

هان! صیاد شرق برج سلطان را

در کمندی از نور گرفتار کرده است

نُه سال بعد، در ۱۸۶۸، فیتزجرالد در برگردان دوم خود از همین رباعی ظاهراً از خیام بیشتر فاصله گرفته است:

Wake! For the Sun behind you Eastern height

Has chased the Session of the Stars from Night

And, to the field of Heav'n ascending Strikes

The Sultan's turrent with a shaft of Light

که برگردان تقریباً تحت اللفظی آن چنین است:

برخیز که خورشید در پس آن بلندی، به جانب شرق،

انجمن ستارگان را از [فضای] شب بیرون رانده است

و، همین طور که در پهنه آسمان بالاتر و بالاتر می آید، می گوید

برج سلطان را با نیزه ای از نور

با این همه، درجه دوری و نزدیکی برگردانهای فیتزجرالد نسبت به رباعیات خیام به یک اندازه نیست. در برخی از آنها ذهن و زبان خیام بیشتر احساس می شود، حال آن که در بعضی دیگر، شاعر انگلیسی در فاصله بسیار زیادی از حکیم نیشابور می ایستد و فقط جرقه هایی از اندیشه و تعبیرات خیام فرایاد می آید. دو نمونه زیر مطلب را بیشتر روشن می کند:

خیام:

گویی ز لب فرشته خوبی رسته است

هر سبزه که در کنار جویی رسته است

کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی

فیتزجرالد:

And this reviving Herb whose tender Green

-Fledges the River-Lip on which we lean

Ah, lean upon it lightly! For who knows!

From what once lovely Lip it springs unseen!

ترجمه تحت اللفظی این برگردان فیتزجرالد چنین است:

و این گیاه نیروبخش که سبزی لطیفش

بر لب جوی دمیده و ما بر آن می آرمیم

هان! آرام بر آن تکیه بزن! زیرا گس چه می داند

زمانی از چه لب دلنشینی نهانی برآمده است؟

همچنان که ملاحظه می شود، رباعی فیتزجرالد، به رغم بعضی تفاوت‌هایش با اصل فارسی،

به راحتی رباعی خیام را به ذهن متبادر می کند، در صورتی که برگردان فیتزجرالد از رباعی

زیر این طور نیست:

خیام:

مگذار که غصه در کنارت گیرد واندوه مجال روزگارت گیرد

مگذار کتاب و لب جوی و لب کشت زان پیش که خاک در کنارت گیرد

فیتزجرالد:

Ah, make the most of what we yet may spend

Before we too into the Dust descend,

Dust into Dust, and under Dust to lie!

Sans Wine, sans Song, sans Singer, and – sans End!

که ترجمه تحت اللفظی آن می تواند این باشد:

هان، بیشترین بهره را از فرصتی که هنوز می توانیم زندگی کنیم برگیر،

پیش از آن که در خاک شویم

خاک در خاک، در زیر خاک جای می گیریم،

بی شراب، بی سرود و نغمه، بی مغنی، و – بی پایان!

توفیق استادانه فیتزجرالد در برگردان رباعیات خیام مطابق ذوق انگلیسی ها بود که

ادیبان سرشناسی چون الجرین چارلز سونتبرن ترجمه او را «زیباترین و از لحاظ قالب و حال

و هوای شعری فوق العاده بی نقص» تعریف کرده است.

آیا اتفاقی که میان خیام و فیتزجرالد افتاده است از مقوله آنچه میان سعدی شیراز و

متنبی کوفی عراقی رخ داده نیست؟ بعضی تحقیقات نشان می دهد که ظاهراً شیخ

مضامینی را از ابو الطیب احمد بن الحسن متنبی (د. ۱۶ ذوالحجه ۳۵۳) گرفته و به فارسی

برگردانده است. از نگاه شماری از صاحب نظران ایرانی، سعدی اگر هم چنین کرده باشد،

مضامین متنبی عرب را بهتر و شیرین تر به فارسی بازگو کرده است. این «بهتری و شیرین تری» از کجا آمده است، و از این اظهارنظر احتمالاً چه می توان استنباط کرد؟ شاید برای فارسی زبانانی که عربی را به خوبی فارسی می دانند «بهتری و شیرین تری» در کار نباشد؛ حتی چه بسا که شعر متنبی را ترجیح دهند و از آن بیشتر لذت ببرند چون او را مبتکر و خالق مضامینی می دانند که سعدی آنها را اقتباس فرموده است. اما فارسی زبانانی که مضامین مشترک و مشابه را در کلام شیخ سعدی استادانه تر، پرورده تر و دلنشین تر می یابند، بی گمان به سبب آن است که با فکر و بیان «افصح الشعراء» احساس آشنایی بیشتر می کنند. زمانی هم که شیخ فلان مضمون را از متنبی گرفته است، آن را عیناً به شعر یا نثر فارسی بزرگرداند؛ بلکه آن را «بومی» و موافق فرهنگ ذوقی ایرانی فارسی زبان کرده است. اگر قرار باشد حاصل اقتباس از زبانی دیگر برای خوانندگان این زبان جذاب و خواندنی باشد، باید با ذهن و زبانشان مأنوس باشد و با الگوهای فکری، فرهنگی و زبانی آنان چنان بیگانه نباشد که از آن بزمند. فرض چنین اتفاقی در مورد فیتزجرالد پُر بیراه نیست.

بنابراین، می توان گفت که روش فیتزجرالد در ترجمه رباعیات خیام اساساً شکل اقتباس و الهام داشته است. به نظر می رسد او تحت تأثیر مفهوم کلی هر رباعی - بدان گونه که او می فهمیده - آن را به دلخواه درهم شکسته و سپس به سلیقه خود آن را بازساخته است. گاه او چند رباعی را در هم ریخته و از حاصل مفاهیم آنها رباعی تازه ای خلق کرده است. او خود در نامه اش به ادوارد کاونل به این شیوه کار اعتراف می کند! «... بسیاری از رباعیها را به یکدیگر پیوند داده ام و برخی را در هم شکسته ام، به طوری که بیم دارم تا اندازه ای از سلاست و سادگی بیان و روانی سخن خیام که خود از بزرگترین مزایای او به شمار می رود، کاسته شده باشد. به هر حال، هر چه هست همین است.» پس، جای تردید نمی ماند که آنچه فیتزجرالد از رباعیات به انگلیسی درآورده، همه خیام نیست؛ آن وجهی از خیام است که بنا به احساس وی با روحیات او سازگار بوده است؛ به بیانی دقیق تر: خیامی که او شناخته یا، به لحاظ عقاید، او را شبیه خود یافته است. از آن جا که در میان رباعیات منتخب فیتزجرالد برای ترجمه درونمایه هایی از لذت جویی، موقت بودن جهان و نوعی از اندیشه های اپیکوری دیده می شده است، ظاهراً شمار زیادی از غربیها بیشتر مسحور جنبه های خوشباشی و ستایشهایی که از آب انگور در رباعیات منسوب به خیام شده است گردیده و رفته رفته اندیشمند نیشابوری را شاعری خوشگذران و حتی لاابالی انگاشته اند، بدون آن که فلسفه عمیق هستی شناختی پنهان در پس پشت

تعبیرات خیامی را درک کنند. تأسیس باشگاههای شعر و شراب در انگلستان، امریکا، فرانسه و جاهای دیگر احتمالاً دنبالهٔ همین طرز برداشت بوده است. البته این بدان معنا نیست که غرب تماماً از ارزشهای علمی خیام غافل مانده است. سخن اصلی این است که به نظر نمی رسد خیامی که امثال فیتزجرالد از خیام به مغرب زمین معرفی کرده اند به هیچ گونه «المثنای» خیام شاعر ایرانی باشد؛ شاید هم «بازسازی» خیامی دیگر در زبان و فرهنگی دیگر توقعی سنگین و دست نیافتنی بوده است! به فرض هم که خلق چنین المثنایی امکان پذیر می بود، معلوم نیست که تا چه حد قبول عام می یافت. نتیجهٔ قهری بحث تا کنون ما این است که چون خلق «المثنا» نه ممکن و، به احتمال بسیار زیاد، نه برخوردار از پذیرش گسترده است، ظاهراً باید رضایت بدهیم که، مثلاً، خیام فیتزجرالد با خیامی که در تصور ما ایرانیان نقش بسته است ا نیشابور تا لندن فاصله دارد، اما میان دلپایشان نه تا این اندازه.

سخن پایانی. در حالی که ما بابت برگردان آزاد فیتزجرالد، که خیام را به جهان غرب شناسانده به او مدیونیم، تا اندازه ای هم باید وی را مسؤول تصورات نادرستی در غرب بدانیم که دقیقاً به سبب گزینشی بودن ماهیت این برگردان و غفلت از چند وجهی بودن شخصیت خیام، خلق کرده است. همان طور که بریگام، یکی از صاحب نظران انگلیسی گفته: «اگر چه عمر سر برآورده از برداشت فیتزجرالد بزرگ است، ولی عمر بزرگتری تا زمان ما در پردهٔ نهان مانده» است.

با این همه، نباید این طور فرض شود که شاعرانگلیسی صرفاً چیزی از رباعیات گرفته و خیام را مطابق ذهن و تصور خود درآورده است. مسلماً فیتزجرالد در خیام چیزی می دید که می توانست با آن ارتباط برقرار کند. پیام خیام نمی توانسته جدای از حالات شخصی و عاطفی فیتزجرالد بوده باشد، منتها افزون بر آنچه شاعرانگلیسی از رباعیات برداشت کرده، عناصر دیگری هم در همین رباعیات بوده که یا جلب نظر وی را نکرده یا با خلق و منش وی نمی خوانده است.

استاد بازنشستهٔ دانشگاه و عضو شورای علمی دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران

آبشار نیگار، نوامبر ۲۰۱۳

یادداشتها:

در نگارش این مقاله مقدار زیادی از دو منبع زیر استفاده شد:

جمشیدی پور، بوسف، مقدمه بر رباعیات حکیم عمر خیام، تهران، فروغی، ۱۳۴۲ ش؛

FitzGerald, Edward, *Rubaiyat of Omar Khayyam*, rendered into English verse by Edward FitzGerald, ed.

Y. Jamshidpour, Tehran, 1342/1963

Aminrazavi, Mahdi, *The Wine of Wisdom*, England, 2005

از آن تیرماه تا... این تیرماه*

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
بباید که ما خاک باشیم و خشت

(۱)

از آن تیرماه تا...

ساعت یک بعد از ظهر است و هوا گرمتر از آن که پنکه های دستی سیاه رنگ G.E. بتواند آن را خنک کند. میز فکسنی شکسته و زهوار دررفته ای در منتهی الیه شمالی این اتاق دراز و بد ترکیب که تحریریه نام دارد، مال من است. مال من که نه، یعنی دو سه نفری که کار می کنند و میز خودشان را ندارند می آیند و پشت آن می نشینند. بچه های ریش و سیبیل دار تحریریه که سال پیش هم در ایام تابستان مرا در این اتاق دیده اند کم و بیش با دلسوزی مهربانانه ای به جوانی که هنوز دیپلم نگرفته و آرزو دارد در راه آنها قدم بگذارد نگاه می کنند.

در میان آنها چند تایی مهربان تر نگاهم می کنند. پارسال در جریان تظاهرات ۲۳ تیر که کشت و کشتار بزرگی در تهران به مناسبت ورود اوّل هریمن روی داد؛ من از ماجرا خبری تهیه کردم که شکل خبر ساده نبود، و لبهای بی لبخند عظیمی سردبیر بد اخلاق و

* در تیرماه ۱۳۹۲ نشر و پخش روزنامه کیهان چاپ لندن که به همت دکتر مصطفی مصباح زاده مؤسس این روزنامه، پس از انقلاب اسلامی در خارج از ایران منتشر می شد متوقف گردید و به این طریق به حیات یک روزنامه مهم و تأثیر گذار در جامعه ایرانی مقیم خارج خاتمه داده شد.

من که از تیرماه ۱۳۳۱ به خدمت روزنامه کیهان در تهران درآمده و همه عمر را در کار روزنامه کیهان به سر آورده بودم، به مناسبت این اتفاق، این مقاله را نوشتم، که در آن به فراز و نشیبهای یک زندگی شصت و یک ساله حرفه ای اشارات درخور اعتنائی شده است.

ترش روی را به نیم خنده ای گشود. آخر ماه دکتر صدایم کرد و صد و پنجاه تومان به دستم داد و گفت «کارت اسباب رضایت عظیمی بوده است. باقی تابستان را هم در کیهان کار کن.»

اما امسال وضع طور دیگری بود. همین که امتحانات خرداد تمام شد و ما به هوای کار تابستانی به کیهان رفتیم دکتر گفت: «عظیمی گفته بگو الهی هر روز بیاید و این جا باشد که اگر خبری شد و خبرنگار مربوطه حاضر نبود برود دنبال آن خبر.»

حالا ما اینجاییم و بازار سیاست داغ. در اوایل تیرماه مصدق از لاهه به تهران بازگشته و در غیاب او، شاه مجلس هفدهم را افتتاح کرده است. مهمتر از همه این که در انتخابات هیأت رئیسه دکتر سید حسن امامی برنده شده است. او را می شناسم از سالهای پیش، از دوستان دوره های شبانهٔ پدرم است. گاهی که به دیدنش می رویم با هم از همه چیز و هیچ چیز حرف می زنند و نمی دانم چرا بعضی وقتها فرانسه صحبت می کنند.

چند سال پیش امامی که مرد خوش بر و رو و آراسته ای بود و کروات های قشنگ می زد ناگهان تغییر لباس داد. یکی دو ماهی در خانه ماند تا ریشش درآمد و امام جمعهٔ تهران شد. این درست بعد از مرگ پدرش حاج سید ابوالقاسم امام جمعه بود که روز پس از مرگش از میدان سرچشمه تا آخر سیروس مغازه ها را بستند و جنازه اش را به سر قبر آقا که مدفن خانوادگی آنها بود روی دوش تشییع کردند. شوخی پدر یادم نمی رود که می گفت:

– **نمی دونم آسید حسن آقا با کنیاک های هِنسی گنجۀ اتاق پذیرایی اش چه کرده است؟**

حالا شش هفت سالی از آن روز می گذرد و امام جمعهٔ جوان در رأی گیری مجلس، بر دکتر معظمی مورد نظر مصدق پیروز شده است. جنگ در داخل اردوی صاحبان قدرت مغلوبه است. مصدق می خواهد وزارت جنگ را در اختیار بگیرد اما شاه که با نظامی ها نشست و برخاست دارد مخالفت می کند. ما در کیهان هستیم که خبر آوردند مصدق استعفا داده است و بهانه اش هم این بوده که چون شاه تصدی وزارت جنگ را توسط او صلاح ندانسته استعفا کرده است. مجلس سنا هم گفته است که بعد از دیدن برنامهٔ کار مصدق درمورد قبولی او به نخست وزیری تصمیم خواهد گرفت.

حالا خبر مثل پوست تخمه کف خیابانها ریخته است.

روزهای آخر ماه است که خبر می دهند مصدق استعفا داده است. پشت آن میز فکسنی زهوار در رفته نشسته ام. صدای جیغ وارهٔ عظیمی را می شنوم که مرا به نام می خواند. سر بلند می کنم با دست اشاره می کند که سراغش بروم. لابد باید برویم یک جا

که بزنی بزن است، خیر تهیه کنیم. به نزدیک او می‌رسم؛ می‌گوید: «برو دکتر کارت داره» و دوباره سر به زیر می‌اندازد و خط می‌زند.

در دفتر دکتر که درست رو به روی پله و رو به مهتابی ساختمان است، او سر به زیر انداخته و چیزهایی را روی کاغذ خط خطی می‌کند. می‌ایستم. سر بر می‌دارد و بعد از تأملی می‌گوید: «اسم شما را به ارفعی داده‌ام؛ از آخر این برج حقوقتان را از او بگیرید.» و باز مثل همیشه که وقتی حرفش تمام می‌شود به کار خود می‌پردازد. کاغذی را که می‌خوانده در دست می‌گیرد. وقتی می‌خواهم بیرون بیایم می‌گوید: «این ماه از کار شما راضی بودم. عظیمی هم راضی بود. از این به بعد در کیهان کار می‌کنید.»

با دکتر که خواهر زاده هایش سیما و ثریا همبازی روزهای گیس کشیدنهای من هستند و خیلی پُر دایی جون را می‌دهند که ماشین آخرین سیستم دارد؛ راحت و بی‌پرده می‌شود صحبت کرد. اگر او برای همه دکتر مصباح زاده است برای مادرم و خواهر بزرگش عصمت خانم و مادرش خاله جان حبابه، همیشه مصطفی است. از اتاق می‌آیم بیرون. هنوز دبیرستانم تمام نشده اما کار دارم، کار...

فردا صبح اول وقت می‌شنوم که قوام السلطنه نخست وزیر شده است. هنوز در بهت خیر هستم که ارفعی وارد اتاق می‌شود. یکراست می‌آید سراغ من و می‌گوید بعد از ظهر قبل از رفتن بیا پیش من یک امانتی داری.

ساعت سه بعد از ظهر ارفعی با مهربانی یک برادر بزرگ، یک چک به دستم می‌دهد و می‌گوید از این ماه حقوق شما را که دکتر تعیین کرده است می‌پردازیم و امیدوارم برایتان اندازه باشد. بیرون از اتاق چک را نگاه می‌کنم. دو هزار و پانصد ریال یعنی دویست و پنجاه تومان... آه... باورکردنی نیست. پارسال دکتر خودش هرچند وقت یک بار پولی کف دست ما می‌گذاشت اما حالا ما شده ایم کارمند کیهان با حقوق ماهی دویست و پنجاه تومان و این روز بیست و هفتم تیرماه ۱۳۳۱ است. شصت و یک سال پیش... آه، چقدر این سالها دور از من ایستاده اند.

(۲)

آه از این راه

به راه افتاده‌ام. بچه‌های تحریریه مرا دوست دارند. با معیارهای آن روز خیلی از من بزرگترند. نصیر امینی سر به سرم می‌گذارد. عباس واقفی که بچه‌امامزاده یحیی است؛ برادرم شمس الدین این را می‌شناسد. فریدون رضازاده با چشمهای آبی دریاوشش به من

یاد می دهد که چطور بایستم که در عکس دوربین رولفلکس او بیفتم تا مصاحبه یا رپرتاژی که تهیه می کنم مستند باشد.

سی تیر را پشت سر گذاشته ایم. بچه های سیاسی حسن ارسنجانی /د/ریا که اعلامیه «کشتیبان را سیاستی دگر آمد» را نوشته است، فحش می دهند که از روزنامه، پلکان ترقی درست کرده قاپ قوام السلطنه هفت خط را دزدیده و معاونش شده است. آن سالها حسن خیلی تلخ است. اصلاً نمی شود طرفش رفت. اما سالهای سال بعد، بعد از خواندن مصاحبه ام با سید ضیا پیغام می دهد که دوست دارد با من صحبت کند. از سفارت رم تازه معزولش کرده اند و دفتری دارد در بالای خیابان فرح. آه چقدر برای من جالب است «این مرد» که در آستانه سپید مویی دل در گرو عشقبازی تلفنی با گلروبی دارد که به قول خودش «بوی گل» می دهد و از او روی پنهان می کند. چقدر راحت و در عین حال عصبی برای من از کارهایی که کرده است حرف می زند. آن هم چه حرفهایی که نمی خواهد ضبط شود و یا حتی در اتاق در بسته گفته شود. می گوید برو خانه هر چه یادت ماند بنویس. آه، لعنت بر این هجرت ناخواسته که من تمام آن نوشته ها را در تهران رها کردم و نمی دانم اکنون کجاست. همچنان که مصاحبه پر از خشم و پر از آب چشم از تشبده حجازی را چند هفته ای پیش از آن که خود را تمام کند با آن جاها گذاشته ام. کاش داشتمشان. کاش... اما من آدم نقل قول بی سند و مدرک و عکس نیستم. حکایت پردازی کار من نیست هر چند که سالها قصه نوشته ام و به قول سید میرفخرایی (جندقی) معلم روضه خوان خوش بیان انشای مدرسه بدر مثل حسینقلی خان مستعان، زنان و دختران را از جاده عفاف منحرف ساخته ام.

دکتر حالا مرشد من، پیر من، پدر من است. بله، برای این که روز عقد کنان جای پدرم به مجلس آمد و شاهد بود. اوست که یک روز می گوید: «من تو را سر راهی گذاشته ام که اگر عرضه داشته باشی خیلی ترقی می کنی.» مهربان مرد خوش باور چرا نمی خواهد باور کند که این برکشیده او اصلاً اهل ساخت و پاخت نیست و هر بار که او برایش تکه ای می گیرد بازی در می آورد. در تنهایی به من، «تو» می گوید وقتی عصبانی می شود، دندان به هم می فشارد. آه، چقدر دلم می خواست یک بار یک سیلی به گوشم می زد همان طور که پدرم. اما او هرگز این کار را نکرد. فقط هر وقت کاری داشت که می دانست یک آدم با وفا اما تیز و بد قلق از عهده آن بر می آید مرا به دنبال آن کار می فرستاد. و من راه رفتنم و راه رفتنم از بیروت تا توکیو، از الجزیره تا پاریس و... راه و راه و راه. حالا به راههایی که او مرا فرستاده است فکر می کنم. این همه باور او به تیزگامی من بود؛ با این همه مسخره ام می کرد که کلمات قلمبه سلمبه مصرف می کنم، که یک خرده آخوندی می نویسم. یک روز

در راهرو روزنامه این را با فرامرزی درمیان نهاد. آن رند روزگار نگاهی به من انداخت و گفت «دکتر، ولش کن بگذار کارش را بکند». این رند آموزگار من وقتی می خندید دندانهای طلایش تا ته دیده می شد.

حالا من در راهم و تکه پاره هایی از آنچه را که در این شصت و اندی سال نوشته ام برایتان بازنویس می کنم. پیش از این که این جا بیایم دکتر مرا فرستاد مدرسه روزنامه نگاری که اسمش شده بود دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، وقتی می خواست مرا به همکلاس ششم ادبی ام دکتر کاظم معتمد نژاد توصیه کند، بلند بلند پای تلفن گفت:

- دکتر الهی که می آید آن جا، مواظب باشید بچه ها توده ای نشوند.

و چشمکی به من زد. دکتر مواظب همه توده ایهای دستگاهش بود و وقتی آن «مقامات» یکی را از کار بیکار می کردند، این دکتر بود که او را می فرستاد به گروه روزنامه نگاری که کاری داشته باشند و معطل نمانند. از زندان درآمده هایی مثل رحمان هاتفی تا روزنامه از دست داده هایی مثل رضا مرزبان همه تحویل گروه روزنامه نگاری می شدند که مدیر آن هر سال یا در آغاز یا در پایان سال نصیحت واره ای خطاب به ایشان می خواند. چیزی شبیه آنچه می خوانید و مال خردادماه ۱۳۵۳ است، یعنی چهار سال پیش از «ظهور آقا»؛ و روزی که من چهل ساله بودم.

(۳)

سخن خداحافظی

بچه های عزیز من

«امروز آخرین گردهمایی ماست. با هم خداحافظی می کنیم و هرکدام از شما راهی خواهید رفت که اگر آغازش دشوار است فرجامی دلپذیر خواهد داشت. می خواستم برای این روز آخر حرفی با شما در میان بگذارم. دیگر، گونه سخنم نه از آن دست که تا کنون گفته ام و شنیده اید. کلاس تلخ شما چه دیر برای من شیرین شد و هزار دریغ که برخی از شما شاید تصویری از مرا با خود تا دور دستهای سالهای دیگر ببرید که شباهتی با تصویر واقعی من نداشته باشد.

از این که نصیحتی بکنم و راهی پیش پایتان بگذارم سخت بیزارم چرا که من چه در آن هنگام که شور جوانی در سرم بود و چه اینک که گرد پیری بر مویم نشسته سخت از آنها که برایم دل می سوزاندند و آنها که در گوشم راز ترقی و پیروزی را زمزمه می کردند بیزار بوده ام. شما هم بیزاری کنید. پس با هم حرف می زنیم به آن زبان که هرگز بدان با هم سخن

نگفته ایم.

عزیزان من

به انسان بیندیشید که ارتفاع او، کوهها را پست می کند و به مهربانی که گلوی زمین را از طراوت و سبزه سرشار می سازد.

یک نفر را همیشه همه چیز و همه کس ندانید.

چرا که روزگار ما، روزگار پیوند همه دستهاست در همه گسترده‌گیها.

عزیزان من

از تجربه نهراسید، ترسوها شما را می گویند که سنگ خارا را نمی توان شکست.

تجربه کنید گاه با ناخن و گاه با چنگال.

به وسوسه عطر و بوسه، چرک و جراحی را از یاد نبرید.

و در تابوت سوسکهها برای قامت بلند درختان نماز میت نخوانید.

به جنگل رؤیا و گیاه روینده ایمان بیاورید.

عزیزان من

به فرزندان خود بگویند که فرزندان خویش را بگویند

که بر این خاک تابناک روح سبز درختان همیشه جاری بوده است

و کلبه هیزم شکن همیشه ویران.

مثل دمیدن صبحدم بی امان و همه جا گیر باشید و خود را تا بی نهایت بپراکنید تا

لذت خمیازه های موج را زیر بازوان طلوع احساس کنید.

عزیزان من

شاید به سالی دیگر دست افزارتان که قلمی کوچک است،

شمشیری جانسکار شود، اما

به یاد داشته باشید که: «چون تیغ به دست آری مردم نتوان گشت» بگذارید

کلمات زلالتان چون جادوی آب چهره زشتی را بشوید.

با کلمه هایتان دوست داشته باشید، برادر باشید و رفیق.

آنها را مثل بلیت های بخت آزمایی

هر چهارشنبه بعد از ظهر به قرعه کشی پسند خاطر این و لبخند آن مسپارید.

با صدایتان که چون درهم آمیزد رعد است.

ترانه ای را بخوانید که در آن لرزش رختناک دو چشم

تمامی اندوه حقیر یک آواز نباشد.

ترانه ای بخوانید که انسان در آن، عطرآگین تر از اقا قیا
 و تیز تر از تیغه کارد آشپزخانه تان باشد.
 وقتی به خیابان می روید، با چراغهای راهنمایی مثل درختان سبز روبوسی نکنید
 آنها شما را «روی راهی که باید بروید» قرار، می دهند.
 به راه واره های بی نام و نشان جنگلها بیندیشید.
 گم شدن در جنگلی که درختان آن صمیمانه و از روی خلقت وحشی هستند،
 قشنگتر از راه پیدا کردن در شهری ست که، خیابانهای آن مثل شلوار فلانل
 خاکستری اطو کرده است.

اگر نیاز زندگی با آن دهان گشاد و بی آبرویش
 با دهانی که دندانهایش را از حقارت و خشم و شهوت قالب گرفته اند،
 رو به رویتان ایستاد و خواست تا شما را مثل طعمه ای نواله کند،
 فقط به او بگویید
 که اگر من طعمه رسوایی شوم
 کبوتران در خانه ام خواهند مرد و نیلوفر به دیوار حیاطم نخواهد پیچید.

عزیزان من

دردورترین روزها، رخوت یک نشخوار را به درندگی گرسنگی نفروشید،
 و دندانهایتان را پیش سلمانی محل نکشید
 و به جای آن پنبه نکارید.

خرداد ۱۳۵۳

(۴)

ما این نفت اندازان خانه نئین

هندویی نطف اندازی همی آموخت، حکیمی گفت:

تورا که خانه نئین است بازی نه این است

گلستان سعدی

شانزده سال پیش (پاییز ۱۳۷۶) دوستان اینجایی من، نصرت الله نوح و مسعود سپند مجلسی اراستند
 به افتخار دو روزنامه نگار ایرانی ساکن آلمان و از من خواستند که درباره روزنامه و روزنامه نگار و روزنامه نگاری
 حرفی بزنم و این است حرف آن شب با این تفاوت که محمدعاصمی دیگر نیست و محمود خوشنام که عمرش
 دراز باد، همان وقت این گفته ها را در صفحه ویژه اش در کیهان لندن چاپ کرد و حالا در این دم آخر این

یادداشت را دوباره چاپ می کنم که بدانید در این سالها چگونه فکر کرده ام و راه رفته ام.

چه نفرین شده است این حرفه که چون پایبندش شدی به هیچ حيله دامن از دستش رها نتوانی کرد. مثل آن دوالپای افسانه ای ست که سوار کولت می شود و پایش را به دور کمرت می پیچد و هی می زند که: برو... برو... برو... کجا؟ اصلاً نه می داند و نه می دانی. بی صاحب مانده اعتیادش از هر مخدر و مکیفی گرفتار کننده تر است.

وقتی صبح می روی به سر کارت در اداره روزنامه و روزنامه را باز می کنی، اول از همه پی اسم خودت بالای مطلبی که نوشته ای می گردی. چه حظی می کنی از این حروف که به هم چسبیده و نام تو را ساخته اند. بعد می خوانی آنچه را که نوشته ای و مثل خاله سوسکه قربان دست و پای بلورینش می روی. به این خوش و سرخوشی که حرفهای دیروزت امروز چاپ شده و یک روز دیگر هم به حیات پر شوکت خویش افزوده ای. گمان کنم اگر روی سنگ قبرت هم اسمت را درشت و خوب و خوانا بکنند، کفن دریده بر می خیزی که آن را تماشا کنی.

نه خیر، این دوالپای لجباز پای از کمرت باز نمی کند. اصلاً فصل بازنشستگی سرش نمی شود. هر قدر برایت بزرگداشت بگیرند در معنی این که «استاد دیگر قلم را غلاف کن، به کنج عافیت بنشین و لالمونی بگیر» و نمی دهی و شق و رق گردن بر می افزازی که: **«خلاف راه صواب است و نقض رأی اولوالالباب، ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.»** چه می توان کرد با تو که حمال سنگ سنگین باوری هستی در کوهستان جادو که چون به قله می رسی سنگت به سرایش فرو می غلتد و تو می دوی که دوباره آن را بر دوش باوری تازه به قله ای دیگر ببری، فکر می کنی اگر یک روز قلم، این دوالپای همه عمر بر گرده ات سوار را زمین بگذاری، «دجال» و پس از آن «حضرت حجت» ظهور خواهند کرد و تو که نه دف زن آئی و نه شمشیرزن این، در برابر این که «اگر با ما نیستی، بر مایی» باید سپر بیندازی و به درکات اسفل السافلین واصل شوی. پیرتر از تو آدمها را به یاد دارم که تا واپسین دم عمر به این دوالپای قلم کولی می دادند و کیف می کردند، زجرش را می کشیدند و حظ می بردند. مازوخیست ها، خودآزارها، بیمارها...

عباس خلیلی به زحمتی از پله های باریک سپید و سیاه بالا می آمد تا جوانها را ارشاد کند که سرمقاله چطور بنویسند که بشود سرمقاله های *قدم/روانتر از آب* و تیزتر از تیغ. وقتی بالای پله ها می رسید، جان سخن گفتن نداشت. نفس نفس زنان و بریده بریده حرفش را می زد. هم تنگ نفس داشت و هم بیرون از اندازه چاق بود.

عبدالرحمن فرامرزی با گیوه پاشنه خوابیده، تکیه بر عصایی در هم شکسته و معوج می آمد وسط تحریریه می ایستاد که: «امروز چی بنویسیم که مردم بپسندند و دلمان خنک شود.» و دلش سکتۀ پنجم را پشت سر گذاشته بود.

زین العابدین خان رهنما گرد و قلمبه چپ و راست می چرخید گویی آن دوالپای قلم بر کمرش کم بود که انجمن قلم را هم به دمش بسته بود.

علی دشتی ساعت سه بعد از ظهر خانه اش در تیغستان زرگنده، آدم به تجربش می فرستاد کیهان را داغ داغ از سر پل برایش بیاورند و لحظات دراز به صفحه بندی کتاب **پنجاه و پنج خیره** می شد و پنداری که صفحه بندی «آذری» بوی سرب چاپخانه شفق سرخ را در مشامش می ریخت. جیغ می زد و مثل بچه ها ذوق می کرد که از چنگ کتابهای ادیبانه اش خلاص شد، و دوباره عصر به عصر به کمک من در فلق شفق واره صفحات کیهان طلوع می کند.

راستی ما کی هستیم؟ گنهکاران شب آدینه و صدرنشینان جهنم؟ چه دیوانه وار دل به دوالپای قلم بسته ایم و چه سرفراز زخم نیزه سنان بن آنس، تیر حرمله، و خنجر شمر را تحمل می کنیم بی آن که شهیدی مبارک احوال باشیم.

گاهی بر گردنمان طنابی می اندازند: مثل **جهانگیر خان صور اسرافیل**، با گلوله ای لب حوض خانه، جگرمان را سوراخ می کنند مثل **میرزاده عشقی** به جای **ملک الشعراء**، توی شکمان سرب می ریزند مثل **واعظ قزوینی**، آمپولکی به نافمان می بندند مثل **فرخی یزدی**، پشت فرمان اتومبیل مغزمان را روی شانه می ریزند مثل **محمد مسعود**، در دفتر کارمان برای عرض ادب سراغمان می آیند، مثل **احمد دهقان**، در حیاط زندان چون موش اسیر روی مان نفت می ریزند؛ مثل **کریمپور شیرازی**، در گروه اول نظامیها تیربارانمان می کنند مثل **مرتضی کیوان**، بیمار و تب دار با برانکار به کشتارگاه می آورندمان مثل: **حسین فاطمی**، به بهانه یک توطئه خیالی، سوراخ سوراخمان می کنند، مثل **خسرو گلسرخی**، پیرانه سر به چوبه اعدام می بندندمان مثل **علی اصغر امیرانی**، با ما کاری می کنند که خود رگ خود بگشاییم مثل **رحمان هاتفی**، به ضرب دشنه تکه پاره مان می کنند مثل **زالزاده**، و بعد... باز این ماییم این نفت اندازان خانه نئین که دنبال آن خطهای سیاه می دویم و می دویم و سر کوهی نمی رسیم و آن دوتایی را نمی بینیم که یکی به ما آب بدهد و آن دیگری نان.

می دویم و می دویم و به همه عالم و آدم بدهکاریم و چون ابزار این «حرفه نفرین شده» آدمیزاد است این ماییم که از هر طرف آماج تیر بلائیم. دوستان ندارند چرا که به **قاری**

قبرستان نگفته ایم «آیت الله العظمی». به همدریف سروان ادارهٔ تخشایی نگفته ایم «تیمسار»، به رجل سیاسی در همهٔ جبهه ها شکست خورده و زره دریده نگفته ایم «آقا»، به معلم تاریخ و جغرافیای دبیرستان که رئیس فرهنگستان است نگفته ایم «علامه»، به شبه نویسنده از خود بیخبر به خود شیفته نگفته ایم «نابغه»، به نقاش باسمه نگفته ایم «رامبران» و بعد تا چشم باز می کنیم اگر به سرنوشت آنها که گفتم دچار نیامده باشیم، از نظر آنان گروهی هستیم «حمّالة الحطب و فی جیدها جبل من مسد.»

چه می توانم بگویم در حق قبیلهٔ خودمان که حالا دیگر حتی خانه ای نئین هم ندارد که به عشق سوزاندن آن نفت اندازی همی آموزد؛ که جان سوخته اش فقط به اندازه ای است که پیش پای فردا را روشن کند. بی هیچ توقعی و هیچ انتظاری و هیچ... هیچ... هیچ... و این که تاریخ را بنویسند بی توقع این که از صدرنشینان روزهای دور تاریخ باشند. او این هندوی خانهٔ نئین، این روزنامه نگار راستین هر شب در سطور سیاهش می میرد و هر صبح با چشمهٔ قلمش به دنیا می آید. او آن پری غمگینی که فروع فرخزاد شناخته است نیست با آن که خیلی خوب می خواند:

پری کوچک غمگینی را
می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی لبک چوبین
می نوازد آرام... آرام.
پری کوچک غمگینی
که شب از یک بوسه می میرد
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد.»

اما هندوی خانه نئین آن پری غمگین نیست. به او می گویند غول... غول... غول... و در دل غول همیشه پری غمگین کوچکی که از بوسه ای به دنیا آمده است نی لبک چوبینش را می نوازد، آرام... آرام... تا خفتگان بیدار شوند، زیرا که:
غم این خفتهٔ چند، خواب در چشم «ترش» می شکند.*

* تحریفی ست در یک کلمهٔ شعر «مهتاب» از نیمایوشیج. در آن جا که او می گوید: «غم این خفتهٔ چند خواب در چشم

(۵)

... و این تیرماه

در اتاق کوچکم که کاغذ و کتاب و قلم و روزنامه این طرف و آن طرف در آن روی هم تلنبار شده اند و بی نظمی بزرگش به «نظم نوین جهانی» پوزخند می زند نشسته ام. تابستان است و تیرماه؛ دو هفته ای است که «یادداشتها» را ننوشته ام، چرا؟ آیا انتخابات ایران مرا به تأمل واداشته یا سفر آقای اوپاما به آفریقا؟ آیا از دیدن آشوب میدان آزادی قاهره و یا تظاهرات استانبول متأثرم؟ نه، هیچ کدام. دکتر بالای سرم ایستاده و کاغذ سیاه کردن مرا تماشا می کند؛ می گوید بچه های حرفچین از این خط مورچه وار و در هم رفته تو عاجز شده اند، می دانی که قرار گذاشته ام از ماه آینده به آنهایی که خبر و مقاله شان را تایپ می کنند ماهی صد تومان نازشست بدهم.

با همان کج خلقی همیشه می گویم آقای دکتر، من ماهی صد تومان می دهم که، حرفهایم را روی کاغذ سفید با قلم سیاه بنویسم. دور می شود و لابد می گوید بچه لجباز حرف گوش نکن.

نه، نمی توانم، حالا در کیهان لندن حرفچینی هست که نوشته هایم را تایپ می کند و می خواند بهتر از خودم. هر جا را که نمی تواند بخواند یک علامت سؤال می گذارد که بعداً ناصر محمدی معاون احرار آن را پر می کند و کمال خرسندی از دل و جان صفحه را آرایش می دهد و برایم بر می گرداند. اما این کیهان لندن خیلی گسترده است. اصلاً هیأت تحریریه اش دور هم جمع نمی شوند و اصلاً از داد و بی دادهای صبح روز بعد در آن خبری نیست. هر کدام از ما در گوشه ای افتاده ایم و کارمان را می کنیم. لندن، پاریس، آلمان، امریکا، سوئیس و... جمع پراکنده همفلسی هستیم. دکتر کنار ماست و گمشده های سالهای سال به زیر سایه کیهان گرد هم آمده اند. از من خواسته است یادداشتهایی بنویسم؛ اما چی؟ یادداشتهایی که تا وقتی روزنامه در می آید، خبر نیست، پس باید «یادداشتهای بی تاریخ» نوشت. می نویسیم و مثل همیشه چوب می خوریم؛ کیهان سلطنت طلب، کیهان ارتجاعی، کیهان بلا تکلیف، کیهان توده ایهای سابق؛ و دکتر به من می خندد که می بینی، کار راه افتاده است.

بیست و هشت سال پیش در اولین سفرش به امریکا، ناهار پیش ما بود در برکلی در خانه ای بر فراز تپه ای که خلیج زیر پایش بود و سرش به آسمان می سایید. بعد از ناهار گفت برویم قدمی بزنیم. در سربالایی یک خیابان از او پرسیدم کار کی درست می شود؟ اینها کی می روند؟ سکوت کرد و گفت: «خیلی کار دارد. پنجاه سال. ولی ما باید کار

خودمان را بکنیم، تو هم شروع کن چرت و پرتهایت را بنویس». و بعد با خندهٔ زندانه اش افزود: «اما نه آن جوری که چشم دخترها را خمار می کردی.»

چه جور باید نوشت؟ نمی دانم. او هم که می داند به من نمی گوید. چند باری که در لس آنجلس در منزل زیبا و احمد، خواهر زاده و برادرزاده اش به دیدنش می روم، هر بار از مرتبهٔ پیش فرسوده تر و شکننده تر است، اما مهربانی و نگاهش همان است که بود، یک روز خبرم می کنند که تمام شد. با طیاره خودم را می رسانم به جنوب کالیفرنیا. سیاوش آذری می آید مرا بر می دارد و می برد. در گورستان، پیش از خاکسپاری صدا می زند که طبق سنت این جا هر کسی می خواهد، برود و آخرین نگاه را به رویش بیندازد؛ و همه می روند الا من که نشسته ام زیرا نمی خواهم قبول کنم که او مرده است. شهريار توی سرم داد می زند:

نه، او نمرده است که من زنده ام هنوز

او زنده است در غم و شعر و خیال من

تیرماه است و هوا گرم، بچه ها زنگ می زنند که وضع خراب است، کیهان تعطیل خواهد شد. این بچه ها همه جانشان را در این نزدیک سی سال گذاشته اند که کیهان سلطنت طلب توده ای باقی بماند، اما مثل این که مصباح زاده مرده است، همه از او حرف می زنند و آن بزرگیها و پافشاریها که او داشت. بهمن چهاردهی، کمال خرسندی، گیلدا حسینی، ممل حمیدی، آرشیا و شیرین خانم همسرش، رزاقی و... همه می گویند اگر دکتر بود این طور نمی شد. با ایرج تبریزی در آلمان حرف می زنم و از آن روزهای کتاب سال و سازمان شهرستانها. رفیقم غمگانه تنهاست. می گوید مثل این که دارند یک تکه از گوشت تنم را با منقاش می کنند. چه کار باید کرد.

با احمد احرار سردبیر در این بیست و دو سال کار کرده ام. او کوشیده است که کیهان لندن همان باشد که کیهان سالهای دور. خویشتن دار و صبور و پر حوصله است، با هم همراهیم و همفکر و این که باید بمانیم؛ چطور؟ نمی دانم. و گمان می برم که همکاران صدیق دیگر، محمود خوشنام، علیرضا نوری زاده، هادی خرسندی، الاهی بقراط، شاهین فاطمی و... و... مثل من فکر می کنند، می گویند این هفته یا هفتهٔ بعد، هفتهٔ آخر کیهان است. به همسفران جوان آن روزها که این روزها چندان جوان هم نیستند فکر می کنم: سیروس علی نژاد، الهه حسنی، نوشابه امیری، علی خدایی، هوشنگ اسدی، حسن سعیدی، فریدا صبا، مسعوده خلیلی، فرامرز خدایاری، سوسن بلالی، میترا مفیدی، مهین میلانی، فرشته قائم مقامی، شیلان حسن پور اقدم، شهرزاد قیاسی، ریتا ملکیناس، بهناز دیلمانیان، زهرا ستاری، مجید رحمانیان، مهدی فرقانی، مهدی محسنیان راد، بهمن

شهبندی، سیاوش آذری، ناصر انقطاع، رؤیا دارا، الهه اخوان، شهناز خسروجاه، یوسفعلی میرشکاک، علی اکبر قاضی زاده، رضا قوی فکر، حبیب الله روشن زاده، فرشیده میر بغداد آبادی، نادر صدیقی، حسین قندی، ستار دلدار، بهنام بهروز، بیژن فرهمندی، مینا اسدی، داریوش فرهودی، و... و... و... همه آنهایی که یادداشتهایی از نوع «عزیزان من» برایشان خوانده ام، همه آنها که به وسوسهٔ نفت اندازی همراه من بوده اند. حالاً کیهان لندن بسته خواهد شد. آنها فریاد می زنند که نه؛ و شیخ، این همراه همیشگی من، آرام آرام برایم می خواند:

دریغا که بی ما بسی روزگار

بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت

برآید که ما خاک باشیم و خشت

دارم باور می کنم که باید به خاک و خشت پیوست آن هم شصت و یک سال بعد. بعد از آن که مسافر سرگردان و پاک باختهٔ بادیهٔ طلب بوده ام. بچه ها گفتند چیزی بنویسم به نشانهٔ تمام شدن. می خواهم قلم بردارم و بنویسم. دستی روی شانه ام می زند، نوشته ای به دستم می دهد. دکتر است. می گوید این را دوباره بخوان و چاپ کن و بعد حرف آخرت را بزن. می گیرم. می خوانم. شما هم با من آن را بخوانید.

(۶)

هماغوشی

دور از چشم همه در سایه روشن شب به سراغش می روم. دلم برایش تنگ شده است. در بستر سپیدش دراز کشیده است. برهنه مثل همیشه اما اندکی خواب آلود. کنارش می نشینم و نگاهش می کنم. چشم به روی من بسته است. آه، چه لطیف است این قامت کشیدهٔ وسوسه انگیز. یکمرتبه دست به سویش دراز می کنم. نمی دانم چقدر وقت است که او را به سینه نفشرده ام. تمام جانم تمناست و با تمام دل می خواهمش.

گفته اند که نباید او را در بر بگیرم و قامت طرب انگیزش را نوازش دهم. اما مگر می شود؟ جادوی اندام او مرا به سویش می کشد. در این سالهای سال هر وقت که خواسته است در کنارش بوده ام و هر وقت که خواسته ام تن به من سپرده. دستی به پهلوش می زنم، نیم غلتی می زند و می گوید:

- تویی؟

— آری.

- در بستر من چه می کنی؟

- بی تايم.

- مگر ما را از هم جدا نکرده اند. مگر نگفته اند که کاری به هم نداشته باشیم.

- نمی توانم. نمی توانم.

- باید حرف گوش کنی. برخیز و برو و مرا در خمار خیال فشردهای دلپذیرت تنها

بگذار.

دستی به پهلوی من می کشم. مثل همیشه نرم و پذیرنده است. می پرسد:

- عادت نکرده ای؟

- نه، دارم از دوری تو به جان می آیم، رو به من کن.

- به آنها چه خواهی گفت؟

- خواهم گفت که اختیار از کفم بیرون رفت.

- تنبیه دردناکی درانتظار توست.

- باشد به طرف من بچرخ. قامت نرم دلاویزت را به دستان من بسپار. یادت می آید آن

همه سالها نوازش را.

- چطور می توانم از یاد ببرم که آتش از سر انگشتان تو به جانم می ریخت و من

سر مست تسلیم بودم و تو بی پروا مرا با خود به هر سو می کشیدی و می بردی. هرچه

می خواستی می گفتی.

- و تو با چه دلربایی حرفهایم را برایم تکرار کردی.

لحظه ای می لرزد. آن قامت دل افروز دلربا خود را کنار می کشد. می پرسم:

- چرا کنار کشیدی؟

- برای خاطر تو. به من گفته اند که تو آزار خواهی شد. از درد به خود خواهی پیچید و

من نمی خواهم تو در کنار من آزاری ببینی. برخیز و برو. نمی توانم.

حالا تمام قامت نرم و لغزنده اش در میان سرانگشتان من است. گلویم خشک شده.

نصیحتها را فراموش کرده ام. به من گفته اند باید او را رها کنم. باید به راهی دیگر بروم. باید

فکرم را به صدای بلند روی نوار قهوه ای بریزم. نه، نمی شود. من همه عمر با این تن برهنه

لغزنده حرف زده ام، مگر می شود رهایش کرد؟ محکم در دستها می فشارم. می گوید:

- نکن. می ترسم، می ترسم که برای همیشه از هم جدا شویم.

و ناگهان تمام جوهر جوانی در سر انگشتانم جاری می شود. او لرزش انگشتم را

احساس می کند. نفسش به شماره می افتد و می گوید:

- هاه مثل این که داری حرفی می زنی.

می بوسمش و می گویم:

- تو که می دانی من حرفهایم را در گوش تو زمزمه می کنم و وقتی از بر و کنارت

بر می خیزم حرفی برای گفتن ندارم. این تو هستی که حرف مرا با دیگران در میان

می گذاری. این تویی که منم. چند بار خوب است برایت خوانده باشم که:

روزت بستودم و نمی دانستم

شب با تو غنودم و نمی دانستم

ظنّ برده بدم به من که من، من بودم

من جمله تو بودم و نمی دانستم

به غمزه همیشه تسلیم فشار سرانگشتم می شود. می گوید:

- پس بگو... بگو... بگو از وحدت تن من و دست تو چه بر خواهد خاست؟

می گویمش:

- ای مهربان باز یافته که من در همه عمر وقتی با تو بودم در لحظه کام یک شعر را

می خواندم.

می خندد و می گوید:

- آری، بیا با هم باز هم آن را برای هزارمین بار بخوانیم.

هر دو در لرزه کام گم شده ایم و با هم می خوانیم:

بشکنی ای قلم ای دست اگر

پیچی از خدمت محرومان سر

اوت ۲۰۰۷، مردادماه ۱۳۸۶

پس از یک دست درد سخت که به خاطر

آن هفته ها مرا از نوشتن منع کرده بودند،

مثل همیشه حق با دکتر است. حرفش را باید گوش داد، نه، نباید مرد! دکتر هنوز زنده

است، آن سپید بستر، گیسو سیاه تشنه آغوش و کام هنوز صدایت می زند. هنوز تو را

به خود می خواند.

لس انجلس، تیرماه ۱۳۹۲

به یاد رفتگان و دوستداران

این یادداشت را پدرم در بهار سال ۱۹۸۹ نوشت، هنگامی که در ویرجینیا، برای چند هفته ای میزبان وی و مادرم بودم. در اواخر اقامتشان روزی مشغول پر کردن فورم های لازم برای کسب تابعیت امریکا بودم و به شوخی به پدرم گفتم که چون عوض کردن نام هنگام سیتی زن شدن رایگان است، قصد دارم نام فامیلیم را به جفرسن تغییر دهم. وی با توجه به نام کوچک خود متوجه این شوخی شد، ولی لابد جدیتی در آن دید که در روزهای باقی مانده اقامتش چند بار یادآوری کرد که مبادا نام فامیل خود را عوض کنم. وقتی آنها را به فرودگاه رساندم و بازگشتم، این یادداشت را روی تلویزیون خانه یافتم. برخی از کلمات و چند اسم را از نامه حذف کرده ام، بقیه عیناً نوشته اوست.

ع. س.

علی جان

امروز خیلی حالم بد شد... بی اختیار به راه افتادم، سر به خیابانهای شهر گذاردم، همه چیز زیبا بود لکن اندوه بار، در چشم من غم آور بود. بی سامانی و در به دری همه چیز را غم آور می کند. فکر می کردم، همه اش در فکر بودم. مقداری در خیابانها بدون هدف پرسه زدم. به آدمها نگریستم. همه شنگول و خوشحال. یکی یک ساندویچ و نوشابه در دست در پارکها نشسته بودند. می خوردند، مطالعه می کردند، می خندیدند. به دنیا می خندیدند و خوش بودند. جوان، پیر، دختر، پسر، همه به نحوی از مناظر زیبا بهره مند بودند. من هم بودم، لکن منظره درون من زیبا نبود. چه فایده دارد که انسان یک نظرش به مناظر زیبای طبیعت باشد و یک نظرش به درون غمزده خود. اصولاً زیبایی و نازیبایی منشأ ثابت ندارد، نسبی ست، ممکن است از دیدگاه یکی زیبا باشد از دیدگاه دیگری نه. در فکر بودم. فکر خودم، فکر تو. فکر بچه های دیگر، فکر جهنمی که خواه ناخواه باید

بدان سوی روان شوم. فکر سرانجام کارم، فکر سرانجام کار فرزندانم، فکر ملت سیه روز ایران، فکر آینده، فکر گذشته. حساب کردم. بررسی کردم، دقت کردم، در خیابانهای ویرجینیا به پرسه زدن پرداختم، بی اختیار بالا و پایین می رفتم، دلم نمی خواست به خانه برگردم، به تربیت غلط خودم فکر کردم. من دهاتی بودم، احمق بودم، پدرم مردی با ایمان بود. اعتقاد داشت. موقعی که همراهش به صحرا می رفتم، به بوستانها می رفتم، سفارش می کرد به سبزیجات، به درختهای مردم دست نزن. دزدی بد است، به جهنم می روی، فکر روز قیامت را بکن، قناعت کن، از مال مردم اجتناب کن، اینها تربیت غلط بود. بعدها هم ندانستم که غلط بود. چون در زندگی همین طور شدم. چون آنچه با شیر آید با مرگ رود.

با این تربیت غلط قدم به اجتماع گذاردم. دزدی نکردم، مردم آزاری نکردم، به خلق خدا خدمت کردم، در طول زندگی اداری ام خدمتگزار جامعه بودم. خواستم درست و راست باشم. خوشنامی اندوزم. ندانستم که روزی حکومتی می آید که همه اینها را جرم می داند. راستی یادم رفت بگویم و نمی دانم که می دانی یا نه که در ادارات دولتی بر حسب امر امام امت دادگاههایی به وجود آمده به نام دادگاههای پاکسازی. این دادگاهها به جرائم کارمندان رسیدگی می کردند و نامطلوب ها را پاکسازی می کردند. بر طبق ضوابطی که به آنها دیکته شده بود. از جمله ضوابط چه بود؟ شاید باور نکنی چه ضابطه عجیب و غریبی بود. بر طبق این ضابطه صدها نفر را بیرون کردند. از جمله آقای دکتر ... و دکتر ... اینها کسانی بودند که به دادگاههای پاکسازی فرا خوانده شدند. آنها را هم که فرا نمی خواندند با همین ضوابط پاکسازی کردند. واقعاً مسخره بود، خیلی مسخره، آنقدر مسخره که حتی روزنامه ها هم شرم کردند بنویسند و آن این بود که چون این آقا در طول خدمت خود با کمال صداقت و درستی خدمت کرده، دزدی نکرده، بچه بازی نکرده، این آقا معلم چون صدیق بوده، به دختر و پسر مردم تجاوز نکرده، رشوه نگرفته است، بیش از حدی که باید درس گفته است، یا به اداره آمده است، بدون مزد و فوق العاده کار کرده است؛ بنابراین به استحکام و تداوم حکومت پهلوی افزوده است، پس مجرم است و با یک درجه تخفیف بدون حقوق برکنار می شود! اینها داستان نیست. افسانه نیست. متن آراء دادگاههای پاکسازی ست. آقا جان اینها خیالبافی نیست، جریانی ست که در ایران گذشته و می گذرد، مردم تعجب می کردند که چرا فواحش را به کار گمارده اند، چرا دزدها را رئیس کرده اند، چرا بچه بازها را از زندان آورده اند و رئیس زندان و کمیته کرده اند، چرا باجگیرها را به مقام و منصب رسانده اند. اینها را با همین دلیل و برهان و منطق کردند.

بدبخت آن که گرفتار عقل شد خوشبخت آن که کَره خر آمد الاغ رفت

البته این عقل، عقل ارسطویی ست که در طول تاریخ به مردم تلقین شده است و اصولاً فیلسوفان و علمای علم اخلاق گرفتار توهمات شده بودند و گرفتار توهمات هستند، برای خودشان عقل و جهل به وجود آورده اند و معیار و ملاک درست کرده اند. معیار و ملاکی که عملاً بی ارزش است. عملاً شکست خورده است و به قول مولانا عقل عقال است و عقال گندی ست که به زانوی شتران زنند که راه نروند و در جا بمانند، که گویند: عقل در شرحش چو خر در گل بخت. چه عقلی، چه خردی آقا. اگر بنا بود عقل و علم به معنی ارسطویی انسان را سعادت‌مند کند، سقراط گرفتار بدبختی نمی شد، افلاطون با سیه روزی مواجه نمی شد؛ فارابی ناگزیر نمی شد نوکری سیف الدوله حلب را بکند، شهاب الدین سهروردی به قتل نمی رسید، ملا صدرا در بینوایی در بصره بدرود حیات نمی گفت که قبرش هم معلوم نباشد کجاست. کانت مجبور به توبه نمی شد، بیچاره کتاب درباره خطای عقل محض نوشت، خطای عقل محض. دیوانه زنجیری از صد نهر می گذرد، عاقل بیچاره هنوز بر سر یک نهر به تفکر می پردازد، راه رفت و آمد را سبک سنگین می کند، می گویند عقل ترازوی سنجش خوب از بد است. آقا کدام خوب، کدام بد؟ مولوی گوید: پس بد مطلق نباشد در جهان. ارسطو به جهان بشری خیانت کرد که گرفتار عقلشان کرد. که عقل عقال و کند و بند آمد. همین عقل بود که قرن‌ها خلق را گرفتار خودش کرد. خونها بر سر همین عقل بر زمین ریخته شد. گالیله گفت عقل ما حکم می کند که زمین به دور خورشید می گردد؛ زمین باید کروی باشد. او را خفه کردند. ابن رشد اندلسی گفت شریعت باید با عقل تطبیق کند، او را نفی بلد کردند و به او اتهام یهودیت زدند. برای دکارت چند مرتبه ادعای نامه درست کردند که آقا بحث از عقل می کند: «من می اندیشم پس هستم»، گفتند تو غلط کردی که هستی. ارشمیدس در جدول‌های ریاضی خود بود که سربازهای رومی آمدند او را به قتل رساندند که این احمق گرفتار عقل و ریاضی شده. کدام ریاضی آقا؟ در جامعه برای همه ثابت شده است که $۲+۲$ ممکن است به هزار برسد و ممکن است صفر باشد، بسته به قدرت و زور است که مولانا گوید: باز قدرت خارق عادت شود. زور و قدرت یک پاسدار کون عقل را می دزد. می گوید آقا تو چون در خدمت صداقت کردی، به استحکام حکومت پهلوی کمک کردی، پس خائنی آقا. تو هم باید بگویی بله آقا، شما درست فهمیدید و من معذرت می خواهم. حال به افلاطون، به ارسطو، به طالس و به اقلیدس بگو با صغری و کبراهای منطق خود و با جداول ریاضیات و فیزیک خود پاسخ بدهند. همه ناگزیرند در برابر منطق

آن آقای پاسدار تسلیم شوند که آقا ما اشتباه کردیم. حق با تو بود.

در تواریخ آمده است هنگامی که سر دودمان فاطمیان مصر قاهره را فتح کرد و حکومتش استقرار یافت، یکی از معتمدان شهر که با جمعی به حضورش رسیده بود از وی پرسید: آقای من، شما از کدام طریق نسبتان به حضرت فاطمه دختر پیامبر می رسد. حضرت خلافت مآبی فوراً شمشیر خود را برهنه کرده جولان داد و مقادیر زیادی سکه های زر به وی نمود و گفت از دو طریق نسب من به فاطمه زهرا متصل می شود یکی از طریق این شمشیر و دیگر از طریق این زرها. حال شما کدام یک را قبول دارید؟ و قهراً همه رجال شهر در برابر این منطق تسلیم شدند. باری بحث من در چه بود؟ در معیارها و ملاکها و عقلها و منطقتها بود. این آقای ینگه دنیایی می گوید آقا شکنجه ممنوع است، شما صدام ها، شما خمینی ها، شما ببرک کارمل ها؛ شما ویتنامی ها؛ شما آفریقایی ها شکنجه می کنید، و اینها خلاف منشور حقوق بشر است. انگلیسی ها هم همین را می گویند، فرانسوی ها هم همین را می گویند. اما آقای خمینی می گوید آقا معیار شما چیز دیگری ست و معیار ما چیز دیگر. اینها نامسلمان اند و نامسلمان ضد انقلاب است و باید حد شرعی درباره آنها اجرا شود. اینها حدود شرعی است نه شکنجه. آقا ما حکومت اسلام هستیم و حکومت اسلام حد دارد. مگر شما نگفتید ما قبول داریم که شما اسلامید؟ خوب اسلام این است و می گوید آقا تو که اسلام نمی فهمی. درست هم می گوید. به من، به حسن، به تقی می گوید آقا شما از سالهای قبل با بنیاد جمهوری اسلامی مخالف بودید و ملاک را سال ۴۲ قرار می دهد که خود آقا قیام کردند. می گوید بر همه شما واجب بود که در برانداختن حکومت پهلوی اقدام می کردید، به هر طریق. بنابراین این که می گویی من زنا نکردم، من لواط نکردم، من دزدی نکردم، من زور نگفتم، من ستم نکردم، از سال ۴۲ به بعد همه اینها جرم است، چون فساد نکردن هم موجب دوام حکومت پهلوی شد و اگر همه ملت یک دفعه زور گفته بودند، لواط کرده بودند، زنا کرده بودند، رشوه خواری کرده بودند و هزاران فساد دیگر، حکومت پهلوی یک ساله سقوط کرده بود. این معیار آقا است. خوب، معیار اسلام است. ببرک کارمل ها می گویند آقای ینگه دنیایی ما حکومت سوسیالیسم هستیم و در حکومت سوسیالیسم اسلام ضد انقلاب است و پاسخ ضد انقلاب مرگ است. پس ملاحظه می شود که این عقل بی مروت ارسطو این طرف مرز یک حکم دارد و آن طرف مرز حکمی دیگر. پس حق با کدام است؟ با هیچ کدام حق با آنهاست که نه به دنبال عقل ارسطو رفتند و نه دنبال ریاضیات اقلیدس و ارشمیدس و نه اخلاقیات سقراط و کانت و دکارت، بلکه ثروت اندوختند و الآن هم به ریش عقل ارسطو و نظام مدینه فاضل آب افلاطون و فارابی

می خندند و به ریش ملت ابله‌ی چون من.

... اینها افکاری بود که من را به خود مشغول کرده بود. گریه کردم و به مرده و زنده خودم لعنت کردم که چرا من باید گرفتار این موهومات شده باشم و امروز محتاج باشم که مجبور شوم در این سن و سال کار کنم. صدها از همین ثروتمندان را رؤسای همین جمهوری به حق اسلامی با مقداری حق و حساب آزادشان کردند و خودشان را با مابقی ثروت به خارج فرار دادند و گفتند: نصف لی و نصف لک و الله خیر الرازقین.

علی جان من، من صدها بار با تلفن، با نامه، با ایهام، با ایماء، با اشاره، با کنایه، با مجاز، و بالصراحه گفتم که از زندگی من عبرت بگیر... من همین امروز بالاخره فکر بدین جا رسید که بین فرزندان من تو از همه سعادتمندتری، واقعاً سعادتمندتری، چون به کشوری آمده ای که زیباست، خیلی هم زیباست. از لحاظ اجتماعی هم مانع و رادعی برای ترقی نیست. و اگر عقل معاش و عقل حیات و زندگانی باشد، و نه عقل ارسطویی، می توان ثروتمند شد چون لامؤثر فی الوجود الا فلوس و آنچه شیران را کند روبه مزاج، احتیاج است، احتیاج است، احتیاج. به دنبال کارهای پولساز برو که کلید سعادت دنیا و آخرت پول است و پول است و پول. این را من بعد از انقلاب، خیلی بعد از انقلاب و تقریباً یکی دو سالی ست که فهمیده ام. من فقط دلم به حال آن فرزندانم می سوزد که گرفتار ایرانند. عزیزم تو سعادتمندی، قدر این را بدان. وطن ایران دیگر ویران شد، به قول هدایت: یک وطن داریم مانند... ایران ویران شد و من از این که به زودی به آن ماتمکده بر می گردم رنج می برم، در حالی که ایران وطن من است و قهرأ هر کس به وطن مألوف خود عشق می ورزد و من بهترین روزگاران عمرم را بدین وطن خدمت کرده ام. تار و پودم آن جا رشد کرده، اما مام وطن را ... پیده اند، نمی دانم مراثنی ارمیای نبی را که بعد از ویران شدن اورشلیم مقدس به وسیلهٔ بخت النصر سروده خوانده ای یا نه، پاره ای از جملاتش را می آورم و به این ماتمنامه پایان می دهم:

«چگونه شهری که پر از مخلوق بود منفرد نشسته است. چگونه آن که در میان امتهای بزرگ بود مثل بیوه زن شده است. چگونه آن که در میان کشورها ملکه بود خراجگزار گردیده است (مثل ایران امروز). دوشیزگانش در مرارت می باشند و خودش در تلخی. خصمانش سر شده اند (یعنی رئیس شده اند) و دشمنانش فیروز گردیده اند (وطن پرستی و ملی گرایی کفر است). اطفالش پیش روی دشمن به اسیری رفته اند (در وطن ما به جبهه رفته اند) و تمامی زیبایی دخترا صهیون از او زایل شده. سرورانش از حضور تعاقب کننده بی قوت می روند (بی رزق و روزی). اورشلیم در روزهای مشقت و شقاوت تمام نفایس ایام

سابق را به یاد می آورد که قوم او به دست دشمن افتاده اند و مدد کننده ای نیست. دشمنانش او را دیده بر خرابیهایش خندیدند. چگونه خداوند از غضب خود دختر صهیون را به ظلمت پوشانیده و جلال اسرائیل را از آسمان به زمین افکنده. چشمان من از اشک کاهیده شده و احشایم به جوش آمده و جگرم به سبب خرابی دختر قوم من بر زمین ریخته شده است، چون که اطفال و شیرخوارگان در کوچه های شهر ضعف می کنند، و به مادران خود می گویند: گندم و شراب کجاست و مثل مجروحان در کوچه های شهر خود بیهوش می گردند و جانهای خویش را به آغوش مادران خود می ریزند... شکستگی تو مثل دریا عظیم است و کیست که تو را شفا تواند داد. انبیای تو رؤیاهای دروغ و باطل برای تو دیده اند، وحی کاذب و اسباب پراکندگی برای تو دیده اند. جمع رهگذران بر تو دستک می زنند و سخریه نموده و ...»

این مراثی وطنی بسیار مفصل و مهم، و تقریباً نخستین حماسه های وطنی و ملی موجود در تاریخ مشرق زمین است؛ که در حدّ خود به مانند شاهنامه فردوسی ست، البته در حدی ابتدایی، که شاهنامه در اوج است. لکن حق تقدم در این قسمت از فرهنگ شرقی هم با قوم بنی اسرائیل است، همان طور که در غزل و امثال و حکم و داستانسرای و غیره....

... بحث من همه اش در این بود که تو سعادتمندترین فرزندان منی و باید سعادتمندتر شوی... نام فامیلت را عوض نکن که همیشه سجادی باشد، به هر حال این نام همیشه می تواند برای تو خاطره برانگیز باشد....

* سید جعفر سجادی (متولد لنجان اصفهان، ۱۳۰۳، و متوفی تهران سال ۱۳۹۲) استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را چند بار در تهران و یکی دو بار نیز در امریکا ملاقات کردم. وقتی از نامه ای که وی به فرزندش، علی سجادی، نوشته است مطلع شدم از آقای سجادی خواهش کردم موافقت کنند آن نامه در *ایران شناسی* چاپ شود. از این که تقاضای مرا پذیرفتند سپاسگزارم. این است فهرست برخی از تألیفات استاد سید جعفر سجادی: مقدمه بر *منطق* (۱۳۳۱)؛ *فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی* (۱۳۳۸)؛ *فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی* (۱۳۳۸)؛ *فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی ملاصدرا* (سال؟)؛ *فرهنگ علوم عقلی* (۱۳۴۱)؛ *فرهنگ علوم نقلی و ادبی* (۱۳۴۴)؛ *تفسیر حقائق الحقایق*، تألیف معین الدین هروی (تصحیح و تحشیه، ۱۳۴۶)؛ *مرقاة اللغة*، تألیف بدیع الزمان ادیب نظری (تصحیح و تحشیه، ۱۳۴۶)؛ *اندیشه های اهل مدینه فاضله ابونصر فارابی* (ترجمه، ۱۳۵۴)؛ *حکمة الاشراق* شیخ شهید سهروردی (ترجمه و تحشیه، ۱۳۵۵)؛ *سیاست مدنیه ابونصر فارابی* (ترجمه، ۱۳۵۸)؛ *زبدة البیان فی احکام قرآن*، مقدس اردبیلی (ترجمه، ۱۳۶۲)؛ *فصل المقال فیما بین الحکمة و الشریعة من الاتصال* این رشد (ترجمه، ۱۳۵۹)؛ *فرهنگ معارف اسلام*، ۴ مجلد (۱۳۵۸ - ۱۳۶۲)؛ *دلالة الحابرین* ابن میمون (ترجمه بیست باب، ۱۳۶۰). عمده مقالات وی به زبانهای فارسی و عربی در مجله های: *الدراسات الاسلامیه*، مهر، *مجله دانشکده الهیات*، *وحید*، *معارف اسلامی*، *مجله دانشکده ادبیات*، و *الفکر الاسلامی* منتشر شده است.

کتابخانه استاد مینوی*

در تکمیل مطالب مندرج در شماره ۳ سال ۱۳۹۱ آن مجله، در باب شرح حال و خدمات ارزنده فرهنگی زنده یاد استاد مجتبی مینوی، قرار شد من نیز شمه ای از اطلاعات خود را در ارتباط با کتابها و کتابخانه آن استاد کم نظیر، به آگاهی خوانندگان ارجمند آن مجله گرامی برسانم. از دوست یک اشارت، از ما به سر دویدن.

استاد مینوی به سائقه علاقه فراوانی که به فرهنگ و ادب ایران زمین داشت، تعداد بیست و پنج هزار جلد از کتابهای نایاب و ارزنده را، اعم از نسخ خطی یا چاپی، و به زبانهای مختلف درباره فرهنگ و تاریخ ایران، همچنین مقدار قابل توجهی فیش های علمی و میکروفیلم، از اطراف و اکناف جهان جمع آوری کرده و همه را با نظم و ترتیب خاص در خانه خود، برای استفاده دائم نگهداری می کرد. خانه استاد در زمینی به مساحت چهارصد و

* در «برگزیده های شماره ۳ سال ۲۴/ایران شناسی (پائیز ۱۳۹۱) دو مقاله نقل کرده بودم، یکی از خانم ماه منیر مینوی با عنوان «یادنامه ای از مجتبی مینوی، نکته هایی ننوشته از زندگی او»، دیگری از آقای مهدی غروی با عنوان «درباره استاد مینوی». آقای علی اصغر سعیدی که در آن هنگام در امریکا بودند، پس از مطالعه این دو مقاله روزی به من گفتند درباره کتابخانه استاد مجتبی مینوی، به حیث سمتی که در آن هنگام در ایران داشتم، اطلاعاتی دارم که ممکن است موجب تکمیل نوشته های خانم ماه منیر مینوی و آقای مهدی غروی درباره کتابخانه استاد مینوی شود از ایشان تقاضا کردم لطفاً آن را مرقوم بفرمایند تا برای آگاهی علاقه مندان در ایران شناسی چاپ شود. گفتند پس از مراجعت به ایران؛ با مراجعه به اسناد مختلف مقاله کوتاهی می نویسم و برای شما می فرستم. از ایشان تشکر کردم. آقای سعیدی به وعده خود وفا کردند و مقاله «کتابخانه استاد مینوی» را که در آذرماه سال ۱۳۹۲ نوشته اند، برای بنده فرستادند، با سپاسگزاری از ایشان.

سی و پنج متر مربع، - واقع در خیابان شمیران قدیم، کوی سعدی، پلاک ۸ - که از سوی روانشادان دکتر یحیی مهدوی، دکتر اصغر مهدوی به تملک ایشان درآمده و با نقشه ساختمانی مرحوم مهندس محسن فروغی، اختصاصاً به منظور استقرار یک کتابخانه مدرن ساخته شده بود.

استاد برای این که این منابع بی همتا، مورد استفاده و مراجعه عموم اهل تحقیق قرار گیرد، در تاریخ ۲۷/۱۰/۲۵۳۵ تصمیم گرفت با نوشتن نامه ای به وزیر فرهنگ و هنر، تمامی این گنجینه ارزنده را به «بنیاد شاهنامه» اهدا کند. اما برای تصاحب آن کتابها و منابع رعایت دو شرط را ضروری دانست:

۱ - تمامی آن کتابها و اسناد الزاماً باید در همان خانه که به نام همسرش بود، حفظ می شد.

۲ - استاد دکتر یحیی مهدوی، استاد اصغر مهدوی، استاد ایرج افشار و علی رضا حیدری از سوی مقام وزارت به اعضای هیات امنای آن کتابخانه منصوب می شدند. روانشاد استاد دکتر محمد امین ریاحی - که خدمات برجسته شان در عرصه آموزش و پرورش توسعه فرهنگ هرگز فراموش شدنی نیست - در آن موقع ریاست بنیاد شاهنامه را به عهده داشت با توجه به ارزش معنوی و مادی چنان مجموعه ای علاقه و اصرار داشت که برای اجتناب از هرگونه گزند و دستبرد به کتابها، هر چه زودتر آن خانه خریداری و در اختیار وزارت فرهنگ و هنر قرار گیرد. اما در بودجه بنیاد شاهنامه چنین اعتباری موجود نبود. موضوع را با من، - که علاوه بر داشتن مسؤولیت دبیرکلی هیات امنای کتابخانه های عمومی کشور، مجری طرح احداث و تعمیر و تکمیل کتابخانه ها در سراسر کشور نیز بودم - در میان گذاشتند. در آن سالها، طبق مقررات، مجری طرح می توانست با نظر کارشناسان دفتر فنی، میلیون ها تومان برای احداث و تکمیل کتابخانه ها خرج کند، اما مجاز به خرید خانه آماده، یا زمین برای احداث کتابخانه نبود. زمین مورد نیاز را معمولاً شهرداریها یا اشخاص خیر در اختیار این اداره کل می گذاشتند. چون سال به پایان می رسید و ما فرصت احداث ساختمان کتابخانه نداشتیم، از اعتبارات مصوب ما برای خرید چنین خانه ای مبلغ کافی باقی بود، اما استفاده از آن در چنین موردی بر خلاف مقررات تلقی می شد. با وجود این، دل به دریا زدم و گزارشی به شرح زیر - فتوکپی آن ضمیمه است - به عنوان مقام وزارت و با قید فوریت به حضورشان تقدیم کردم:

«به قرار اطلاع، استاد علامه شادروان مجتبی مینوی - که با کمال تأسف روز ششم بهمن ۱۳۵۵ به رحمت ایزدی پیوست - کتابخانه شخصی خود را که حاصل سالها زندگی پر

بار و نتیجه یک عمر عشق و علاقه این دانشمند کم نظیر به مطالعه و تحقیق و جمع آوری کتابهای خوب کمیاب بوده، به منظور استفاده عموم علاقه مندان، به وزارت فرهنگ و هنر اهداء نموده است. نظر به این که استقرار چنین کتابخانه ارزنده ای که ارزش تقریبی کتابهای آن به موجب اظهار نظر سه نفر از اعضای هیأت انتخاب کتاب [دبیرخانه هیأت امنای کتابخانه عمومی کشور] استاد عباس زریاب خوبی، استاد محمد امین ریاحی و استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی، که عیناً از لحاظ مبارک می گذرد، بین ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال تا ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال (ده تا پانزده میلیون تومان به قیمت سی و هفت سال پیش) برآورد گردیده است...

استدعا دارد در صورت تصویب، اجازه فرمایید خانه شادروان مینوی که نقشه آن توسط یکی از مهندسان معروف ایرانی، آقای مهندس محسن فروغی برای کتابخانه تهیه و ساختمان آن با استفاده از شیوه های اصیل معماری ایرانی منحصراً برای کتابخانه ساخته شده است، خریداری و به عنوان یک کتابخانه عمومی تحقیقی با نام «کتابخانه عمومی استاد مینوی» برای مراجعه و استفاده کلیه اهل علم و تحقیق دایر گردد...»

خوشبختانه وزیر وقت فرهنگ و هنر علاقه وافری که به توسعه و ترویج فرهنگ ایرانی داشتند، با هر پیشنهادی که از اجزای آن سودی به این منظور می رسید، همواره نظر موافق نشان می دادند. در این مورد هم علاوه بر اعلام موافقت، بلافاصله برای تسریع انجام دادن این معامله دستور لازم صادر نمودند.

برای خرید املاک از سوی دولت، در آن سالها مقررات چنین ایجاب می کرد که ابتدا کارشناسان اداره کل ثبت از محل بازدید کرده و با در نظر گرفتن معیارهای موجود، بهای قطعی آن را تعیین کنند. این کارشناسان، با توجه به ارزش معاملاتی آن روز، قیمت خانه را مبلغ ۲۴,۱۰۳,۰۰۰ ریال برآورد کردند که بلافاصله از محل اعتبارات احداث کتابخانه ها تأمین گردید. اما همسر آن مرحوم، چون با مشتری مشتاق و دست و دل بازی رو به رو شده بود، به هیچ وجه حاضر نشد خانه اش را کمتر از ۳۵,۰۰۰,۰۰۰ ریال بفروشد. در هر حال چون فرصت از دست می رفت، وزارت فرهنگ و هنر توانست به هر ترتیبی بود از محل دیگر اعتباری در حدود ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال تأمین و با پرداخت آن رضایت خانم را جلب کند. به این ترتیب مقدمات خرید خانه فراهم گردید و ما به سرعت دست به کار شدیم، آقای ابراهیم اسدی حسابدار دبیرخانه هیأت امنای کتابخانه های عمومی کشور از سوی این دبیرخانه رسماً مأموریت یافت در تاریخ ۲۵۳۵/۱۲/۲۹ در دفترخانه شماره ۲۵ تهران حاضر شده و سند انتقال آن گنجینه گران قیمت را به وزارت فرهنگ و هنر (کتابخانه های

عمومی) امضا کند.

گفتنی ست این کتابخانه، که بعد از انقلاب، زیر نظر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، وابسته به وزارت علوم اداره می شود، از نکته نظر دیگر نیز حائز کمال اهمیت و ارزش ویژه ای ست. آن استاد گرانقدر، تقریباً بسیاری از کتابها را سطر به سطر با دقت شگفت انگیزی خوانده و نظریات خود را صریحاً در حاشیه کتابها یادداشت کرده است. در ضمن مجموعه ای از فیش های با ارزش از خود به یادگار گذاشته است که برای اهل تحقیق منابع بسیار قابل استفاده ای ست.

پنج سال پیش، یکی از دوستان کتاب شناس که به مدیریت آن کتابخانه منصوب شده بود، ضمن گفتگوی تلفنی خبر داد که استاد در حواشی کتاب *سفرنامه اورسل* مطالبی نوشته است. چاپ اول این کتاب را، در فروردین ماه سال ۱۳۵۴ حضور ایشان تقدیم کرده بودم. علاقه مند شدم با اشتیاق کتاب را ببینم. تقریباً در تمامی صفحات اثر قلم آن مرحوم مشاهده می شد و در صفحه عنوان هم، در کنار عبارت «ترجمه علی اصغر سعیدی» مرقوم فرموده بودند: «از جمله مترجمین بسیار خوب و دقیق و صحیح نویس ماست. مرحبا!»

زنده یاد استاد دکتر زریاب خویی می گفتند «اگر کسی از نوشته آدم تعریف کند، آدم خیلی خوشحال می شود». به خصوص که آن کس استاد باریک بین و سخت گیری همانند روانشاد استاد مینوی باشد، که به استاد ستیهنده شهرت داشت. روانش شاد، یادش همواره گرامی باد.

ع.ا. سعیدی

تهران

۱۳۹۲/آذر/۲۵

تعمیر چهارم، به عهده عاصمه خجسته

بهاره - تهران
۱۴۰۴

سفرنامه اورسل

۱۸۸۲ میلادی

از

از نست اورسل



ترجمه
علی اصغر سعیدی
اصحاح
از کتابخانه استاد مینوی
تهران

رازی پژوهیهای ابوریحان بیرونی

(۱)

پیش سخن

رساله ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰هـ) درباره محمد بن زکریای رازی به سال ۱۳۱۵ش/۱۹۳۶م از سوی پُل کراوس و بر اساس آگاهیهای کتابشناختی و دست کم تا زمان انتشار، نسخه منحصر به فرد شماره ۱۳۳ کتابخانه لیدن هلند در پاریس منتشر شد. بیشتر پژوهشگران شرق و غرب همچون سرگین در تاریخ نگارشهای عربی در سده اخیر به هنگام یادکرد زندگی و آثار رازی بدان استناد جسته و کمتر در اصالت آن تردید روا داشته‌اند. شاید معاصر بودن بیرونی با رازی و خاصه شهرت او به امانت‌داری علمی و پژوهشهای دقیق و اصیل اش در قلمرو علوم ریاضی و طبیعی و به ویژه هندسه و نجوم بوده که او را در شمار دانشمندان طراز اولش جای داده است. بی‌سبب نیست که دیدگاههای بیرونی در این زمینه و از جمله داوری اش درباره رازی را در جایگاه ویژه‌ای قرار داده است. مهدی محقق بار دیگر رساله بیرونی درباره رازی را در ایران انتشار داد، البته ترجمه فارسی را بدان افزود و رساله *المشاطه غضنفر تبریزی* و تعلیقات دیگری نیز به آن مجموعه الحاق نمود.^۱ ارجاعات نقد کنونی نیز به همین ویراسته بوده است. اما نگارنده این سطور که سالهاست به جمع‌آوری اسناد و مدارک به ویژه نسخه‌های خطی درباره زندگی و آثار رازی دل مشغول بوده، به تدریج و در گذر سالهای گذشته با واکاوی مکرر این رساله و همسنجی اش با منابع کهن به ویژه آثار برجای مانده از رازی دریافته رازی پژوهیهای بیرونی به تمامی تکیه‌پذیر نیست. چکیده آن که در بخش زندگینامه و معرفی آثارش مواردی یافته

می‌شود که مستندات معتبر دیگر به ویژه نوشته‌های رازی آن را نقض کرده است. شوربختانه این لغزشها به شماری منابع کهن و در روزگار ما به مدخلهای دائرةالمعارفی و کتابهای مستقل و مشتمل بر احوال و آثار رازی در موضوعات مختلف پزشکی و غیرپزشکی ایران و بیرون ایران راه یافته است.

شیوه نقد منابع کهن

یکی از دشواریهای پژوهشهای تاریخ دانش پزشکی و شاید دیگر شاخه‌های علوم انسانی همچون ادبیات این باشد که داوری پژوهشگران بر بنیان نادیده‌ها به ویژه دست‌نوشته‌ها و اساساً بر پایه مخطوطات کهن بنیان نهاده می‌شود. به راستی از میان انبوه داده‌های شفاهی زمانه و مکتوبات سده‌های پیشین چگونه می‌توان استنباطهای درست را از نادرست و نیز داده‌پردازیهایی سره را از ناسره تشخیص داد؟ پس ناگزیر باید به برخی منابع تألیفی و ترجمه‌ای شماری دانشمندان و ادیبان و مورخان پیشین اعتماد بیشتری داشت، آنان که به باور بیشتر کارشناسان مربوطه، کارنامه آثار بر جای مانده‌شان مؤید انصاف و دقت علمی آنهاست. بیرونی نیز از شمار همینان است.

اما باید دانست داده‌های علمی و از جمله واژه‌ها در گذر زمان و مکان و موضوع دگرذیبیهای ساختاری و معنایی فراوانی دارد. قضاوتهای بیرونی درباره رازی و تحلیل‌های امروزی ما درباره این دو تن نیز از این قاعده مستثنی نیست. اگر نبود دستگاههای فناوری امروزی ارتباطی و رایانه‌ای و حتی دستگاههای اولیه چاپی در سده‌های سپری شده پیشین را در نظر آوریم، به محدودیت فراوان پیشینیان در روند تحقیق پی می‌بریم. این که بیشتر دانشمندان صرفاً ناگزیر بوده‌اند به مکتوبات خطی کتابخانه‌ای تکیه کنند که دسترس‌پذیری آسانی بدان هم نداشته‌اند. البته دور از ذهن نیست در همان روزگاران نیز در بیشتر مواقع پژوهشگران، مؤلفان مآخذ برداشت‌پذیر معاصرشان را نیز از نزدیک ندیده بوده‌اند تا پرسشهای بی‌پاسخشان را بازپرسند. اگر هزینه‌ها و مخاطرات و دشواریهای سفرهای دور و نزدیک و به ویژه تنگ‌نظری و حسادت رقیبان و خاصه هراس همیشگی از اتهام کژراهه دینی و الحاد از سوی متولیان فقه و فقاقت را که معمولاً از قربان حکومت وقت بوده‌اند بدان بیفزاییم، به ناچار سپاسگزار آنها خواهیم بود همین نوشته‌های کنونی گرچه آمیخته با کاستی یا اندکی شبهه را نیز بر جای گذاشته‌اند. بقراط، پیشوای پزشکان کهن نیز مشهورترین کتابش *الفصول* با جملاتی این چنین آغاز می‌شده که مؤید همان است که در بالا بدان اشاره شد: «علم بسیار است. عمر کوتاه است. وقت تنگ است. آزمودن

پُر خطر است. داوری دشوار است.»^۲ درنگ‌پذیر این که ابوالعلائی معری (۳۶۳-۴۴۹هـ) ادیب و دانشمند سده چهارم و پنجم هجری که سال تولد و مرگ وی همچون بیرونی به ترتیب در دهه ششم سده چهارم و دهه چهارم سده پنجم بوده، جمله‌ای پندآموز نیز دارد: «درباره من بر پایه آنچه بر سر زبانهاست داوری مکن. دنیایی که در آن زندگی می‌کنی آکنده از فریب است.»^۳ اگر به گواهی معری، هم‌روزگاراناش درباره‌اش این چنین لغزیده بوده‌اند، پیش‌داوریه‌ها و فرافکنیه‌های دیگران در دهه‌ها و سده‌های بعدی از جمله بیرونی درباره رازی سخت در خطر لغزش‌پذیری بیشتری ست.

پرسشی که شاید ذهن بسیاری تحصیل‌کردگان و به ویژه نسل‌های جوان امروزی را به خود مشغول داشته این که در عصر فناوریهای پیشرفته سده بیست و یکمی چه نیازی است متون کهن تصحیح انتقادی شود؟ به نقد و محک منابع سده‌های پیشین بپردازیم که مؤلف کیست و میزان اعتبار نوشته‌اش یا کتابت کاتبان و صحت تاریخ‌گذاری نسخه‌های خطی چه اندازه است؟ اما راست آن است که داده‌های رایانه‌ای نیز باید برگرفته از نوشته‌ها و گفته‌های راست‌بنیان بوده باشد تا هرگونه بهره‌وری پژوهشی از آن دستخوش تضاد درونی نشود. از سوی دیگر این پرسش، پاسخ ساده دیگری نیز دارد که گذشته چراغ راه آینده است. می‌توان چرایی انحطاط علمی شرق در سده‌های گذشته و امروز را در آیین قرون گذشته با چشم سر دید. به بیانی دیگر، داده‌های پایه یک تحقیق به مواد اولیه ضروری برای غذا یا دارو تشبیه شدنی ست که تمامی تلاشها و زحمات انجام شده پسینیان و امروزیان وابسته بدان است تا ثمره نهایی‌اش با یافته شدن داده‌های نو از میان نرود. به امید این که نوشته‌های ارائه شده از سوی پژوهشگران بر اساس آن منابع با گذشت زمان رنگ فناپذیری نگیرد.

رساله بیرونی درباره رازی

اگر در آینده انتساب این رساله به بیرونی مجعول دانسته نشود و تمامی محتوای آن دورمانده از تحریف و افزایش و کاهش کاتبان بعدی اثبات شود، این نوشته به گواهی مؤلف به سال ۴۲۷هـ یعنی نزدیک به یک قرن پس از مرگ رازی از سوی بیرونی تدوین شده بوده است. اما در این زمینه چند پرسش مطرح می‌شود:

۱. آشکار نیست به چه سبب بیرونی نام شخص درخواست‌کننده تألیف را یاد نکرده است. شاید به این سبب که بیرونی می‌دانسته بدنامی و اتهام الحاد و بددینی دامان رازی و دست‌کم در میان شماری از اسماعیلیان را فراگرفته، خواسته تا مبادا خواننده‌اش گرفتار عواقبش گردد. شاید او که در سالهای پایانی عمر در غزنه می‌زیسته و روزگار برآمدنی

سلجوقیان بوده، خودش نیز از سوی علمای اهل سنت حنفی آن منطقه به تهمت انحراف آیینی گرفتار نشود.

۲. نکتهٔ دیگر این که درخواست‌کنندهٔ نگارش رساله در شخصیت علمی بیرونی چه چیزی یافته که تصور کرده بوده بهترین گزینه برای انجام این کار اوست؟ آیا ابوریحان ارادتی قلبی به رازی داشته یا مجموعه آثارش را می‌شناخته و در زمانه‌اش به این موضوع شهرت داشته است؟ شاید یکی از سببهایش این باشد که بیرونی تعصب فقیهان و دین‌مداران مرسوم را نداشته است. از شمار مدافعان اسماعیلیه نیز نبوده که از جمله در آثار *الباقیه* مخالفت‌هایش بارها با این فرقهٔ به تعبیر خودش نوظهور آمده است.^۴ دیگر این که همچون رازی به علوم عقلی و طبیعی می‌پرداخته، پس شاید می‌توانسته درباره‌اش منصفانه‌تر گزارش‌دهی کند.

۳. پرسش دیگر این که دقیقاً مشخص نیست چرا منابع برداشت‌پذیرش یاد نشده است؟ پایهٔ مستندات بیرونی در این زمینه افواه شفاهی دیگران بوده یا مکتوباتی متفاوت از دیگران در اختیار داشته است؟ داوری دشوار است. اما به باور نگارنده به سبب شباهتی که در گزارش آثار رازی میان این‌ندیم سدهٔ چهارمی^۵ و بیرونی دیده می‌شود، دور نیست ابوریحان نیم‌نگاهی به *الفهرست* داشته بوده است.

از سوی دیگر احتمالاً بیرونی از میان آثار رازی، کتاب *الشکوک علی جالینوس* را پیش رو داشته است. چون افزون بر یادکرد این نوشته در زمرهٔ آثار رازی، تمامی بیست و یک تألیف وی که در متن مذکور یاد شده در رساله‌اش آورده است. نکتهٔ دیگر این که *المُرشد فی الطب* که یکی از مشهورترین آثار طبّی رازی است و بیرونی نیز در موضوع پزشکی‌نامه‌های رازی از آن نام برده، از سوی او گویا بازخوانی نشده است. گرچه برخی از جمله بیرونی پنداشته‌اند این کتاب همان *الفصول* است. مصحح *مصری المرشد*، آلبر زکی اسکندر نیز کتاب را با این عنوان منتشر کرده است. اما به راستی *الفصول* یا تلخیص *فصول بقراط* به شمار نمی‌آید که بیرونی یادش کرده، بلکه به گواهی رازی تألیفی همسنگ آن است. این که برای ابهام‌زدایی و راهنمایی دانشجویان پزشکی نوشته بوده تا بتوانند به جای *الفصول بقراط* بدان مراجعه کنند. از سوی دیگر در این کتاب نه فقط *فصول* را شرح یا تلخیص *فصول* نکرده بلکه در مقام نقاد لغزشهای بقراط و پیچیدگیهای رساله اش برآمده است. اما چه شاهدی مستندتر از رازی که خودش در آثارش جز با عنوان *المُرشد* بدان اشاره نکرده که نام دیگر کتابش *الفصول* نیست. گواهِش این که بیرونی کتاب اخیر را بازبینی نکرده، این که شماری آثار مکتوب معرفی شوندهٔ رازی، در این رسالهٔ مورد نظر نام

نبرده که سپس تر یاد خواهد شد.

یکی از مشهورترین آثار دیگر رازی *سیرت فلسفی* اوست که می‌توانسته در قلمرو تحقیقات بیرونی باشد و برای تدوین رساله مذکور بازخوانی‌اش کند که چنین نکرده است. به جز زندگی شخصی و باورهای رازی که در آن رساله مندرج است و در تألیف بیرونی دیده نمی‌شود، رازی در این جا نیز به یادکرد برخی آثارش پرداخته که نام آنها در گزارش بیرونی یافته نمی‌شود. خوشبختانه متن *سیرت فلسفی* از دستبرد حوادث روزگار برکنار مانده و متن عربی و ترجمه فارسی‌اش به قلم عباس اقبال آشتیانی به چاپ رسیده است.

البته بخش رازی رساله فهرست کتابهای رازی تألیف بیرونی چندان کم‌برگشمار است که می‌توان گفت بر سر هم بیشتر بر پایه حافظه بیرونی تدوین شده است. وی در آغاز تا پایان رساله اشاره‌ای ندارد که در این زمینه نکته‌ای را از کسی یا مأخذی مکتوب برداشت کرده باشد. دوری اقلیم زادگاهش خوارزم و سالها حضور در هند و سکونت نهایی‌اش در غزنین و فاصله زمانی یک صد ساله و تفاوت رشته‌های علمی این دو تن به ویژه شیوه پژوهش‌هایشان می‌تواند اقناع‌کننده ذهن ما باشد.

۴. دیگر این که چرا پس از پایان بخش زندگی و اندیشه‌ها و رساله‌های رازی به ارائه کارنامه علمی خود نیز پرداخته است؟ چند نکته به ذهن متبادر می‌شود. گویا دریافته بوده چون تا این سال کسی به تدوین آثارش نپرداخته، بهتر است شخصاً به این کار اقدام کند. چند دهه پیشتر از او، رازی کمابیش در گذار آثارش به ویژه *الشکوک علی جالینوس*، *سیره فلسفی و الحاوی فی الطب* خوانندگان را به دیگر نوشته‌هایش ارجاع می‌داده است. شاید این نکته توجه بیرونی را به خود معطوف داشته تا وی نیز چنین کند. از این بابت بیرونی در میان دانشمندان تاریخ علم تمدن ایران و اسلام از معدود کسانی ست که به درستی دریافته بوده چنین ثبتي می‌تواند راهگشای نسلهای پس از خودش باشد. البته بیرونی در این زمینه در آثارش به این موضوع اشاره نکرده که همکار یا دوستی یا شاگردی داشته تا چنین وظیفه‌ای را انجام داده باشد. به جز یادکردی که غضنفر تبریزی دانشمند سده هفتمی و کاتب تنها نسخه شناخته شده *الصیدنه فی الطب* بیرونی در رساله *المشاطه*‌اش به نقل از شخصی یاد کرده که لبیبی از ابوریحان به عنوان استاد خویش یاد کرده است:

رأيت حكاية للإمام الحكيم اللبیبی مكتوبه علی حاشیه بعد كتب الأستاذ ما هذا صورته كان من عاده شيخنا الأستاذ الرئیس رحمه الله إذا أمر فی كتبه من مؤامرات الأعمال لم یجء بالمثال وإذا جاء علی الندر منه جاء بالطرق المنغلقة والألفاظ الفصیحه البعیده عن التفهم و سألته عن ذلك فقال - رحمه الله - سبب ذلك إنی أخلو تصانیفی عن المثالات لیجتهد الناظر فیها ما أودعته فیها

من كان له دربه و إجتهد و هو محبٌ للعلم و من كان من الناس على غير هذه الصفة فلست أبا إلى به فهم أولم يفهم فعندی سواء.^۶

همچنین تبریزی از ابی الفضل سرخسی نیز به عنوان یکی دیگر از شاگردانش نام برده است.^۷ بیرونی در رسالهٔ رازی شناختش نوشته ابونصر عراق و ابوسهل مسیحی هر یک دوازده و ابوعلی حسن بن علی جیلی یک رساله به نامش تألیف کرده‌اند.^۸ البته ابوسهل مسیحی چون به تقریب دو سال بزرگتر از بیرونی بوده، نمی‌توانسته شاگرد او بوده باشد. ابوریحان نیز به تصریح خودش در همین رساله، آثاری را نیز برای برخی بزرگان دانش و سیاست نوشته بوده که باز هم کمتر از استادان یا شاگردان و ملازمانش نام برده است. شاید همچون روزگار امروزی به ویژه در ممالک شرقی و از جمله ایران نیز شماری دانشمندان، بیشتر قلمرو کارشان معطوف به آموزش و شاگردپروری بوده یا وظایف اجرایی به عهده می‌گرفته‌اند و در میانه اش کتابهایی نیز می‌نگاشته‌اند، اما گروهی دیگر که نادرند به سبب محدودیتهای مختلف سیاسی و فرهنگی و یا کوچ ناخواسته و مشکلات متعدد اجتماعی، به ناگزیر تمام وقت خویش را مصروف پژوهشهای شخصی‌شان می‌کرده‌اند. بیرونی نیز این چنین بوده است.

۵. آیا بیرونی به هنگام تصمیم به چنین تحقیقی دربارهٔ رازی، الگویی خاص از دانشمندان دیگر پیشینش پیروی کرده یا شیوهٔ خودش را پیش گرفته است؟ گرچه در آغاز رساله به اسحاق بن حنین و تاریخ‌الاطباء او اشاره کرده،^۹ شاید بتوان گفت به جز آثار رازی، تدوین این نوشته با نیم‌نگاهی به رسالهٔ حنین بن اسحاق دربارهٔ جالینوس بوده که کارنامهٔ آثارش را به دست داده است. البته هر دوی این نوشتارها به روزگار ما رسیده و منتشر شده است.

۶. بر سر هم پرسشی دیگر نیز مطرح می‌شود آیا بیرونی که هرگز به شکل تخصصی پزشکی را نیاموخته و به گواهی آثارش به جز *الصیدنه فی الطب* که دربارهٔ مفردات دارویی است، رساله یا کتابی دربارهٔ طب و داروسازی نداشته، چه اندازه می‌توانسته در این زمینه دیدگاه دقیق و صائبی داشته باشد؟ گواهی این که اگر بیرونی که مشهور به شوق بسیار برای آموزش‌گیری دائمی بوده که سالها نیز در هند مشغول تعلیم و تعلم زبان و فرهنگ و تمدن آن سرزمین بوده، پزشکی را دانشی ارزشمند می‌دانست به آموختن طب و درمان بالینی بیماران می‌پرداخت. شاید نه باطناً علاقه‌ای به طب داشته و نه مطمئن بوده در کنار بزرگانی از پزشکان بغداد و ری چونان رازی امکان مقبول واقع شدن دارد. مهمترین نکته این که بر پایهٔ دانسته‌های امروزی به دلایل ناشناخته‌ای بیرونی هرگز به تختگاه خلافت

اسلامی آن روزگاران در بغداد وارد نشده بوده است. به عکس علوم ریاضی و هیأت که علاقه ذاتی بیرونی بوده که در خلوت نیز می توانسته انجام شود، دانش پزشکی مستلزم حضور در مراکز قدرت سیاسی و اقتصادی و در میان اجتماعات بشری در شهرهای بزرگ بوده است.

۷. چه ویژگیهایی در شخصیت علمی رازی بوده که ابوریحان بیرونی وی را شایسته انجام چنین تدوینی می دانسته است، کاری که معمولاً دانشمندان نسبت به هم روا نمی داشته اند؟ این که دانشمندی همچون ابوریحان بیرونی از میان جمع علمای معاصرش فقط درباره رازی چنین کاری انجام داده، احتمالاً پرآوازه بودن و شکوهمندی ارج رازی در سده چهارم و دهه های آغازین سده پنجم نشان می دهد. یکی از گزارشهای نادر که درباره کمتر طبیعی در تاریخ پزشکی ایران و اسلام یاد شده که حکایت از گسترش آوازه رازی تا سرزمینهای دور است، استنادی باشد که در سده چهارم به دست داده شده است. ابن ندیم به نقل از رازی و به واکاوی نگارنده این سطور متن *الحوای فی الطب* به موردی اشاره کرده که جوانی از چین به قصد آموزش گیری پزشکی به نزد رازی آمده بوده است. هنگام بازگشت از او خواسته بوده کتابهای شانزده گانه جالینوس که معروف به جوامع اسکندرانی ست برای او تقریر کند:

محمد بن زکریای رازی گوید مردی از اهل چین نزد من آمد و یک سال نزد ما مقیم بود. در ظرف پنج

ماه سخن گفتن و نوشتن عربی را چنان آموخت که فصیح و حاذق و تندنویس گردید.^{۱۰}

شاید شهرت گسترده رازی به ویژه نزدیکی اش با بزرگان سیاست و قدرت و از جمله خلفای عباسی و سامانیان و نیز معارضه با پیامبرنمایان و به گواه خودش، امام خویش دانستن سقراط در آثارش بوده^{۱۱} که خشم بزرگان اسماعیلیه و باطنیه همروزگار و دوره های بعد همچون حمیدالدین کرمانی و ناصر خسرو قبادیانی را نسبت به او برانگیخته بوده است. این که در میان تاریخنامه های ویژه حکماء، معمولاً بر سر هم حجمی افزون تر به رازی اختصاص یافته است. قفطی اساساً به بیرونی مدخلی اختصاص نداده ولی نزدیک به هفت صفحه به رازی مختص کرده است.^{۱۲} ابن ابی اصیبعه نیز در حجمی نزدیک به بیست برابر بیرونی^{۱۳} به رازی پرداخته است.^{۱۴} با این همه، بیرونی بر پایه یادکردهایش در آثارش اگر نه از نظر اعتقادی و فلسفی، دست کم از نظر پزشکی و داروسازی اقوال رازی را معتمد و معتبر می شمرده است. از جمله در کنار یادکرد دهها مأخذ شفاهی و کتبی، نزدیک به نود و شش بار در *الصیدنه فی الطب* تألیف خویش به نام رازی اشاره و تکیه کرده است. همان جا دست کم شصت و شش بار از *الحوای فی الطب*، دو بار از *الجامع*، به باور خودش بارها از *الصیدنه* و همچنین از کتابهای *طب الملوكی*، *الاسرار* و *دفع مضار الأغذیه* یاد کرده است.

در کتاب *الصیدنه فی الطب بیرونی* که در سالهای پس از مرگ ابن سینا و به سبب فرسودگی جسمانی به کمک دیگران و از جمله احمد بیهقی تدوین شده، بیرونی که از نزدیک بوعلی را می‌شناخته، زیرا هر دو فراخوانده شده دربار سلطان محمود غزنوی بوده‌اند، حتی یک بار به آراء او در *طب* و از جمله مفردات یاد شونده در *القانون فی الطب* اشاره‌ای نکرده است. گویا او را شایسته ردیه‌نویسی نیز نمی‌دانسته است. شاید گواهی این باشد که در *تحذیر الامانات* به دقت علمی رازی و برادرش در پژوهشهای ریاضی و از جمله زمین‌سنجی (Geodsy) اشاره کرده است:

آنچه ما به دست آورده‌ایم نزدیک است به آنچه ابوبکر محمد بن زکریای پزشک در مقاله *فی الهیئه آورده* و گفته که خود در بغداد و برادرش در ری دو کسوف را رصد کرده و از این دو رصد، اختلاف طول میان دو شهر را ده درجه یاد کرده‌اند.^{۱۵}

در همین کتاب که به تقریب به سال ۴۱۶ هـ تألیف کرده بوده، در دو موضع نیز به بی‌دقتیهای ابن سینا گوشزد نموده است. دانشمند کمتر شناخته شده‌ای را نیز به نام ابوالفضل هروی بر وی برتری داده است.^{۱۶} گواهی که شاید اثبات کند چرا اقوال او را در زمینه مفرده‌های پزشکی در *الصیدنه فی الطب* یاد نکرده است:

از ابوعلی حسین بن عبدالله رساله‌ای در تصحیح طول جرجان دیدم که برای زرین‌گیس دختر شمس‌المعالی تألیف کرده ولی باید گفت ابوعلی با همه هوشمندی و زیرکی، در آنچه به تقلید و استفاده از زیج نیازمند است و به ویژه از جهت فرمانی که از خواننده کار یافته بود مورد اعتماد نیست... دست‌کم در رصد کردن وی، مراعات این امر لازم بوده است که با سختگیری وی در اندازه‌گیری دقیق طول، اندازه‌های ستارگان بر وی نابه سامان نماند... گمان می‌کنم که اگر در این باب ایرادی بر وی گرفته شود گناه را به گردن پیشینیان بیندازد. ابوالفضل هروی در ریاضیات هم بر ابوعلی مقدم است.^{۱۷}

نقد زندگینامه‌نویسی رازی

در میان مورخان تاریخ پزشکی و غیرپزشکی سده‌های پیشین روایتی مشهور است که رازی در اوایل عمر به کیمیاگری می‌پرداخته، زان پس در سنین بالاتر به پزشکی‌ورزی روی آورده بوده است. اما در کارنامه آثارش بر حسب روند تاریخی و اشاره اش به دیگر کارهایش درمی‌یابیم چنین نبوده است. در مقدمه *کتاب الاسرار* که درباره تجربه‌های او در دانش کیمیاست اشاره کرده روزهای پایانی عمرش فرارسیده ولی اعتراف می‌کند کماکان تحقیقات عملی‌اش در رشته شیمی ادامه داشته است. اثبات این نکته که اعتقاد راسخش به اصالت دانش کیمیا از میان نرفته بوده است. به تصریح متن کتاب، شاگردش محمد بن

یونس، ریاضیدان و منطق‌پژوه چنین درخواستی از او کرده بوده است:

پس از این که از نوشتن کتابهای دوازده‌گانه در صنعت کیمیا... فراغت یافتم محمد بن یونس از من خواهش کرد که برای او در یک کتاب، اسرار صنعت کیمیا را گرد آورم تا این که راهنمایی در این صنعت داشته باشد و بتواند به آن مراجعه کند... اگر نمی‌دانستم که روزهای زندگی من به پایان رسیده و مرگم نزدیک است و اگر نگران نبودم که مرگ، دست مرا از خدمتی که برای دوست خود انجام دهم کوتاه خواهد کرد این همه مطلب را در این کتاب گرد هم نمی‌آوردم و زحمت آن را به خود هموار نمی‌کردم که آن را به این تکامل پایان دهم.^{۱۸}

اما درباره سال تولد رازی مستنداتی ست که یادکرد ۲۵۱هـ را از سوی بیرونی نقض می‌کند. که شماری موارد ذیلا یاد می‌شود:

۱. نگارنده این سطور در تحقیقی که طی بیست سال گذشته درباره زندگی و پزشکی‌ورزیهای اخوینی بخاری داشته، به یافتن یگانه تألیف به دست آمده از ابوالقاسم مقانعی کامیاب شده که هیچ یک از منابع کهنه و نو حتی اخوینی از آن یاد نکرده‌اند. عطف به آن که اخوینی خود را شاگرد مقانعی و استادش را شاگرد رازی دانسته از کتاب نویافته مقانعی می‌توان استنتاجات جدیدی در تاریخ پزشکی داشت. از جمله از دانشمندانی یاد کرده که پیش از ۲۸۳هـ در بغداد می‌زیسته‌اند. چون مقانعی در پزشکی ورزی شاگرد رازی بوده بنابراین دور نیست پیش از این سالها به بغداد وارد شده بوده است. دور است در سالهای پیش از ۲۸۳هـ رازی و عطف به ورود دیرهنگام به زمینه دانش پزشکی، سی و یک ساله بوده باشد. به این قرینه شاید سال ۲۵۱هـ به عنوان سال تولد رازی کمی تردیدپذیر شود.

۲. درنگ‌پذیرتر این که در کتاب چندصدبرگی مقانعی چنان از رازی یاد شده که گویا هنوز زنده است. البته اخوینی در کتابش یک بار از فعل ماضی درباره رازی و مقانعی استفاده کرده که نشان می‌دهد سالهای بعد و در هنگام تألیف هر دو در گذشته بوده‌اند.^{۱۹} یادکرد مقانعی در مقدمه/اختیارات تفاسیر فصول بقراط چنین است:

شرح محمد بن زکریای رازی را دیدم. گرچه هنگام شرح این کتاب فصول چیزهای بسیار سودمندی افزوده و در مواضعی، گوشزدهایی کرده و آنچه نیازمند اصلاح بوده، تصحیح کرده و افزونه بر آنچه احتیاج بر شرح بوده، تشریح کرده است و آنچه احتیاج به کوتاه‌شدگی داشته، تلخیص کرده؛ با این همه این کار را در همه کتاب فصول انجام نداده است. بلکه در بسیاری موارد به کتابهای دیگری جز این کتاب اشارت داده است. از فصولی که اصلی ست غفلت کرده و در فصلهای فراوانی به گفتار

جالینوس رضایت داده و بدان بسنده نموده است. گرچه گاه اطالهُ کلام داده و اختصارگویی را فرونهاد، با این همه سودمندیهایی دارد که در پیشهٔ پزشکی بدانها نیاز است.^{۲۰}

۳. نگارندهٔ این سطور یکی از شواهد سخت نادر و کمتر یاد شده در زندگینامهٔ رازی را از متنی سریانی برگرفته است. ابن عبری، ادیب و پزشک برجسته ۶۲۳-۶۸۵هـ در یکی از آثارش به نام *تاریخ الزمان* که همچون ابن اثیر در *الکامل فی التاریخ*، وقایع عالم را بر حسب روال سالشمارانه ثبت کرده و به زبان سریانی ست، از حضور رازی در بغداد به سال ۸۸۹م خبر داده که به حساب سال قمری ۲۷۵هـ خواهد بود:

فی السنه ۱۲۰۰ للیونان (۸۸۹م)... اشهر أنذ محمد بن زکریا الطیب، ترک الری وطنه بفارس و وافی الی بغداد بالغاً الثلاثین من السنه و دخل البیمارستان و اکتب علی العلم. فاق أبناء عصر و صنف کتاباً جمله فی الطب و الکیما. أفضلها کتاب الحاوی و علی أثر وفاته دفع صاحب البلد ذهباً وافرأ الی أخته اشتری اوراقاً مبعره من ذلك صنفها تلامذته فی کتاب واحد ولکنه غیر منتظم.^{۲۱}

پس گواه ابن عبری که در سال ۲۷۵هـ بیش از سی سال داشته، می تواند نقض کنندهٔ سال ۲۵۱هـ باشد که بیرونی بدان استناد کرده و روز و ماه را نیز به دست داده بوده است. با توجه به این که رازی در این شهر چنان پزشک برجسته‌ای بوده که به دارالخلافهٔ خلیفهٔ عباسی راه یافته و با وزرای آنان نشست و برخاست داشته و در همان زمان به ریاست بیمارستان نیز برگزیده شده بوده، همچنین عطف به این که در سنین بالا به پزشکی روی آورده بوده، دور است که در اوج شهرت در بغداد دورهٔ طلایی خلافت عباسی بیست و چهار ساله بوده باشد. پس منطقاً باید او را زادهٔ سالهای پیش از ۲۵۱هـ بدانیم.

۴. یکی از دیگر شواهد این که رازی در مقدمهٔ کتاب *طب روحانی* که در زمان فرمانروایی یکی از سامانیان در ری، برای شاهزاده‌ای سامانی به نام منصور بن اسحاق در سالهای پیش از ۲۹۶هـ نوشته یادآور شده که در ایام اقامت در بغداد رساله‌ای به نام *صلاح الاخلاق* و به خواهش خواستاران نوشته بوده است.^{۲۲} قرینه‌ای که نشان می دهد پیش از این سالها در تختگاه خلافت اسلامی آن روزگاران به عنوان فیلسوف یا حکیمی سالخورده تلقی می شده که دیدگاهش برای مصاحبان و شاگردانش ارزشمند بوده است. بنابراین در فاصلهٔ تقریبی ۲۷۵-۲۹۰هـ که در بغداد بوده، سال تولد ۲۵۱هـ برای او تردیدپذیر خواهد بود.

۵. اگر به این اسناد، نظریهٔ شاگردی رازی نزد علی بن ربین طبری را بیفزاییم^{۲۳} که شخص اخیر به سال ۲۳۴هـ در بغداد فردوس *الحکمه* را برای متوکل عباسی (۲۳۲-۲۴۷هـ) تألیف کرده بوده و پس از این تاریخی دیگر از زندگی طبری در دسترس

نداریم. پس دست کم در سالهای پایانی خلافت متوکل رازی در سالهای آغاز جوانی اش می‌بوده که سال تولدش را به ۲۳۰-۲۴۰ هـ نزدیک می‌گرداند.

۶. همچنین رازی رساله‌ای طبی و کوتاه نوشته بوده و در مقدمه‌اش یادآور شده که این کتابچه برآیندی از بحثی بوده که در باره سرعت درمان بیماریها در حضور ابی‌القاسم بن عبیدالله (م ۲۹۱ هـ) وزیر خلیفه عباسی انجام شده که سرانجام از رازی خواسته بوده نوشته‌ای در این باره تدوین کند. نامبرده در فاصله سالهای ۲۸۸-۲۹۱ هـ وزارت داشته، پس منطقاً و قریب به یقین در این بازه زمانی رازی در بغداد بوده و مهمتر این که در اوج شهرت می‌زیسته است.

پس ذهن ریزنگران در باره ۲۵۱ هـ به عنوان سال تولد به تردید می‌افتد. البته در نگاه نخست، بیرونی با دقت ریاضی گونه‌اش، روز و ماه و سال تولد مرگ و همچنین عمر رازی را به حساب قمری و خورشیدی را چنان تعیین کرده که شاید برای کمتر کسی چون و چرای باقی‌گذار ریاضیدان برجسته‌ای چون او به خطا رفته است.^{۲۴} همان جا مرگ رازی را پنجم شعبان ۳۱۳ هـ تعیین کرده است. اما چند داده تاریخی دیگر وجود دارد که اگر آنها اثبات شود، نظریه بیرونی نقض می‌شود و اگر نظریه او اثبات شود بر دیگر موارد خط بطلان کشیده خواهد شد:

۱. در میان قاطبه کسانی که به زندگی رازی پرداخته‌اند حکایت ابوحاتم رازی (م ۳۲۲ هـ) از داعیان اسماعیلی که در شهر ری با محمد بن زکریای رازی مناظراتی داشته سخت مشهور است. گزارش آن در کتاب *اعلام النبوة* به زبان عربی از سوی ابوحاتم رازی فراهم آمده بوده است. ویراسته آن نیز منتشر شده است. البته اگر در آینده اثبات نشود کتاب مجعول و از بر ساخته‌های فرقه اسماعیلیه در دهه‌های بعدی بوده، گویا تألیف یاد شده شهرت فراوانی نداشته و از جمله ابن‌ندیم در *الفهرست* از این کتاب نیز نامی نبرده است.^{۲۵} گرچه از زندگی و آثار ابوحاتم بسیار کم می‌دانیم، اما به تصریح حمیدالدین کرمانی از برجسته‌ترین پیشوایان اسماعیلی در *اقوال الذهبیه*، ابوحاتم این گفتمان را در حضور مرداویج پادشاه آل زیار انجام داده بوده است. بر طبق گزارشهای تاریخی نیز مرداویج در فاصله سالهای ۳۱۹-۳۲۳ هـ فرمانروایی داشته است.^{۲۶} با توجه به سال مرگ ابوحاتم رازی در ۳۲۲ هـ در آذربایجان،^{۲۷} منطقاً و در خوشبینانه‌ترین حالت این مناظره باید در فاصله ۳۱۹-۳۲۲ هـ انجام شده باشد که هر سه تن در قید حیات و در شهر ری حاضر بوده باشند. اما اگر وفات رازی را به حسب نظریه بیرونی ۳۱۳ هـ بدانیم، پس اصالت چنین مناظره‌ای و منطقاً ارزش ادعای ابوحاتم و دیگر اسماعیلیان همچون ناصر خسرو قبادیانی و حمیدالدین

کرمانی درباره الحاد رازی از میان خواهد رفت.

۲. برجسته‌ترین مورخان تاریخ حکماء که زین پس یاد می‌شود نیز رأیشان مخالف بیرونی است. پس محتملاً بر پایه داده‌های منابع و شواهد دیگر، دیدگاه قاضی صاعد اندلسی (۴۲۰-۴۶۲هـ) که وفات رازی را به تقرب سیصد و بیست تعیین کرده به حقیقت نزدیکتر خواهد بود. ابن‌ابی‌اصیبه (م ۶۶۸هـ) به نقل از بلمظفر بن معرف پزشک و کیمیاپژوه سده ششم، سالم‌مرگ رازی را ۳۲۰هـ آورده است.^{۲۸} قفطی نیز رأی قاضی صاعد را پذیرفته است.^{۲۹} ابن‌عبری (۶۲۳-۶۸۵هـ) که ادیب و پزشک برجسته‌ای بوده در کتاب معروف تاریخش نیز قول درگذشت او به سال ۳۲۰هـ را ذکر نموده است.^{۳۰} اما ابن‌ندیم در گزارش زندگی و آثار رازی با آن که معاصر بوده‌اند از سال مرگ او یاد نکرده^{۳۱} اما همین که سال ۳۱۳هـ را ذکر نکرده، دست کم به سندی در این باره دست نیافته بوده است.

۳. فرسودگی جسمانی رازی نیز سند دیگری است. چندان که خودش در سیره فلسفی نوشته نزدیک به پانزده سال برای تدوین *الجامع* وقت صرف نموده، بدان گونه که سلامتی‌اش از میان رفته و چشمانش ضعیف و دستهایش سستی پذیرفته که قوه خواندن و نوشتن نداشته است.^{۳۲} در این رساله هنوز به *الحاوی فی الطب* که پر برگشمارترین کتاب شناخته شده اوست و چند رساله دیگر که تا هنگام مرگش تألیف کرده بوده اشاره‌ای نموده است. پس دست کم برای چنین کتابی نیز باید همچون *الجامع فی الطب* پانزده سال وقت مصروف شده باشد به ویژه این که ناتوانی‌اش بیشتر شده بوده است. بنابراین بر مبنای این که تألیف *المنصوری فی الطب و الطب الروحانی* در فاصله چند سال پیش از ۲۹۶هـ انجام شده، دست کم رازی باید تا ۳۲۰هـ زیسته باشد.

کتابشناسی رازی

بیرونی در ارائه کارنامه تألیفات رازی نیز کاستیها و لغزشهایی کمی و کیفی داشته که به چند دسته رده‌بندی می‌شود. برخی اوقات نقیصه‌هایی کلی در گزارش آثارش دارد. گاه در ارائه نام کتابها لغزیده است. گاهی نیز در ماهیت و موضوع کتاب دچار اشتباه شده است. سرانجام شماری از آثار رازی تا به هنگام مرگ که بیش از بیست عنوان باشد که ذیلاً خواهد آمد را یاد نکرده است. رازی چند سال پیش از مرگش در رساله *سیره فلسفی* از شمارگان دویست رساله و کتابش یاد کرده بوده است.^{۳۳} چنان که گذشت منطقاً تا هنگام مرگ چند رساله دیگر نیز بدان مجموعه افزوده شده بوده که از جمله همین *سیره فلسفی و الحاوی فی الطب* خواهد بود. پس بنابر قرائن، عدد دویست و چهار، کمترین شمار آثار رازی به هنگام مرگ خواهد بود. اما در گزارش بیرونی که حدوداً یک صد سال پس از مرگ

رازی تدوین شده یک صد و هشتاد و چهار عنوان است.^{۳۴} البته شماری عنوانهای تألیفی یادشونده بیرونی دربارهٔ رازی به نادرستی به کارنامه‌اش وارد شده مثل تلخیص فصول بقرات که به سبب ایجاز بیش از اندازه، رازی و نه هیچ یک از برجستگان تاریخ پزشکی تلخیصی به دست نداده بلکه به شرح آن کوشیده بوده است. بر سر هم چندان که پیشتر اشاره شد شاید بیرونی می‌خواسته آیندگان بدانند آثار او که به نوشتهٔ خودش تا سال ۴۲۷ هـ دست کم یک صد و سیزده عنوان بوده کارنامه‌ای علمی نزدیک به رازی دارد، به ویژه آن که هفتاد و هشت عنوان نیز با یادکرد شمارگان برگهایش یاد شده است.^{۳۵}

آثار یاد نشده در گزارش بیرونی

اشاره شد رازی از رساله‌ها و کتابهایی در آثارش نام برده یا در فهرستهای مخطوطات چند سدهٔ اخیر گزارش شده که بیرونی یاد نکرده است. این نکته اثبات می‌کند اگر متن کامل آثار رازی را بازبینی کرده بود به شماری از این کاستیها آگاه می‌شد. نخست آثاری یاد شده که خود رازی گزارش کرده زان پس یادکردهای دیگر دانشمندان سده‌های پیشین آورده می‌شود:

الف. رازی نوشته‌های یادشونده از سوی رازی:

۱. فی سر الصناعات الطب که در سدهٔ هفتم هجری ابن‌ابی‌اصیبعه از آن نام برده است.^{۳۶} اما رازی در الحاوی فی الطب نیز گاهی خوانندگان را به آن ارجاع داده است. نگارندهٔ این سطور نسخه‌ای از مخطوطهٔ کتابخانهٔ اسکوریال اسپانیا همین رساله را پیش رو داشته و بازبینی نموده است.
۲. فی شکل العالم که در بارهٔ علم هیأت بوده و رازی در سیرهٔ فلسفی از آن یاد کرده است.^{۳۷}

۳. سبب قیام الأرض فی وسط الفلك نیز که در شمار مباحث ستاره شناسی می‌گنجیده و در سیرهٔ فلسفی از آن یاد شده است.^{۳۸}

۴. سبب تحرك الفلك علی الاستدراة نیز در همان موضوع دو رسالهٔ پیشین بوده و باز هم در سیرهٔ فلسفی یاد شده است.^{۳۹}

۵. برء الساعه که پیشتر اشاره شد از شمار آثار پزشکی گزارش‌شوندهٔ بیرونی نیست. ابی‌القاسم بن عبیدالله که کتاب کنونی به نام او انجام شده به نوشتهٔ ابن‌اثیر به سال ۲۸۸ هـ پس از مرگ پدرش که وزیر خلیفه بود به وزارت رسید.^{۴۰} همو نوشتهٔ وزیر مذکور در ذیقعدۀ سال ۲۹۱ هـ در سی و شش سالگی درگذشته بوده است.^{۴۱} پس مجلسی که ذیلاً گزارش آن را رازی در مقدمه‌اش چنین آورده در میان سالهای ۲۸۸-۲۹۱ هـ برگزار شده بوده

است:

قال محمد بن زكريا الرازي كنت عند الوزير ابي القاسم بن عبيدالله. فجرى في حضرته ذكر شيء من الطب. و جماعة حضروا من الأطباء عنده. قال إن العلل هو أن يجتمع على مرور الأيام و الشهور، فيداوى طول المدة... فادعيت عند الوزير إن من العلل ما يجتمع في أيام و يبرأ في ساعة. فيعجبوا من ذلك فسألني الوزير أن أولف كتاباً مشتملاً على العلل علتي يداوى و يبرأ في ساعته. فبادرت إلى منزلي و ألفت هذا الكتاب. و اجتهت فيه غاية الجهد. و سمّيته براء الساعة و هو مثل كتاب الأسرار في الصنعة.

۶. اصلاح الاخلاق که یادآور شدیم در مقدمه طب روحانی رازی نام برده شده که گفته در روزگار اقامت در بغداد و به تعبیر رازی مدینه السلام به درخواست برخی برادران فراهم آورده بوده است.^{۴۲}

۷. فی علاج التخم و دفع مضارها که در کتاب دفع مضار الأغذیه از آن نام برده است.^{۴۳}

۸. فی عدل من اشتغل فضول الهندسة من الموسومين بالفلسفه که در سیره فلسفی از آن یاد کرده است.^{۴۴} درنگ‌پذیر این که بیرونی در رساله استخراج الأوتار از این کتاب نام برده ولی در این گزارش اشاره‌ای به آن نیست. نکته‌ای که می‌توان آن را به فرسودگی جسمی و کهنسالی بیرونی نسبت داد. از سوی دیگر شاید یکی از رنجیدگیهای بیرونی از رازی این باشد که وی بر کسانی که بسیار به هندسه پرداخته‌اند تاخته که یکی از آنها بیرونی باشد که شماری از آثارش در این زمینه است. گلابه‌ای درازدامن که شاید تسکین دهنده بیرونی نیز دانسته شود. چون درخواست‌کننده رساله نیز به بیرونی یادآور شده که رازی بر فرروندگان در ژرفای دانش هندسه تاخته است که بخشی کوتاه از آن نقل می‌شود:

آگاه شدم بر آنچه از من پرسیده بودی که به چه سبب به اثبات این ادعای قدمای یونانیان که چون از وسط کمائی از دایره عمودی بر خط شکسته محاط در آن کمان فرود آید آن خط شکسته را به دو قسمت متساوی تقسیم می‌کند؟ اصرار می‌ورزم و در یافتن خواص آن می‌کوشم. حتی به این جهت مرا به آنچه که محمد بن زکریای رازی فضول هندسه خوانده است نسبت داده بودی. ولی او خود از حقیقت فضول که افزودن بر اندازه کفایت در هر چیز است آگاه نبود و گر نه گرفتار فضول و سوسه‌ای نمی‌شد که با آن دل‌های گریزان از دین یا آرمند به فرونی مال و ریاست را تباہ کرده است. اندازه کافی هندسه آن نیست که رازی پنداشته و در فلسفه خود به آن اشاره کرده و سپس با بازمانده آن دشمنی نموده است. آری هنوز مردمان دشمن چیزهایی هستند که نمی‌دانند.^{۴۵}

۹. رساله فی الباه که به تصریح رازی از آثار اوست. از جمله در المرشد از آن یاد کرده

است.^{۴۶}

۱۰. رازی در یادداشتهای تدوین شده پس از مرگش به رساله‌ای به نام *المجموع* اشاره کرده است.^{۴۷} سرگین در تاریخ نگارشهای عربی از آن یادکردی ندارد. اگر برخی در ماهیت این اثر تردید کنند که چیزی جز *الجامع فی الطب* نیست، باز هم سندی ست که مؤید نا انطباقی *الحوای و الجامع* است که سپستر یاد خواهد شد و بیرونی چنین پنداشته بوده است.

۱۱. رازی به تصریح و در جای دیگری، خواندگانش را به کتابی به نام *جوامع علل و اعراض* اشارت داده است.^{۴۸}

۱۲. در همان پزشکی‌نامه مذکور از رساله *البحران* تألیف خویش یاد کرده که در قلمروی موضوعات طبی ست.^{۴۹} البته بیرونی و سرگین هیچ کدام بدان اشاره‌ای نکرده‌اند که نشان می‌دهد این دو متن المرشد را واکاوی نکرده بوده‌اند.

۱۳. یکی از پزشکی‌نامه‌های او که به جز بیرونی که نام نبرده، در کتاب ابن‌ندیم و نیز *عیون الأنباء فی طبقات الأطباء* نیز یافته نمی‌شود، *الأقطاب* رازی ست که در مقدمه فی *سر الصناعات* یاد کرده است.^{۵۰}

قم

یادداشتها

- ۱ - فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی، تصحیح و ترجمه و تعلیق دکتر مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ۲ - *الفصول*، مقاله‌ی اول، فصل اول.
- ۳ - حکیم عمر خیام و رباعیات، کاظم برگ‌نیسی، ص ۱۱.
- ۴ - از جمله نگاه کنید: *آثار الباقیه*، ص ۶۴، صص ۹۶-۱۰۳ و صص ۲۷۷-۲۸۱.
- ۵ - *الفهرست*، صص ۵۳۱-۵۳۵.
- ۶ - فهرست کتابهای رازی، ص ۱۰۷.
- ۷ - همان، ص ۸۰.
- ۸ - همان، صص ۳۹-۴۱.
- ۹ - همان، ص ۱.
- ۱۰ - *الفهرست*، ص ۲۸.
- ۱۱ - *رسائل فلسفیه*، ص ۹۹.
- ۱۲ - *تاریخ الحکماء*، صص ۳۷۳-۳۷۹.
- ۱۳ - *عیون الأنباء فی طبقات الأطباء*، ص ۴۵۹.
- ۱۴ - همان، صص ۴۱۴-۴۲۳.

- ۱۵ - تحديد نهايات الاماكن لتصحيح مسافات المساكن، ص ۲۱۰.
- ۱۶ - برای آگاهی بیشتر، نک: زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، صص ۹۹-۱۰۱.
- ۱۷ - همان، صص ۱۷۴، ۱۷۵ و ۲۱۴.
- ۱۸ - کتاب الاسرار، صص ۲۱-۲۳.
- ۱۹ - هدايه المتعلمين في الطب، ص ۳۰۳ و نسخه خطی ملک، ص ۱۶۱.
- ۲۰ - نویافته‌ای از ابوالقاسم مقانعی، ص ۶۸۱.
- ۲۱ - تاریخ الزمان، ص ۴۵.
- ۲۲ - طب روحانی، ص ۱۵.
- ۲۳ - التعريف بطبقات الأمم، ص ۲۳۴.
- ۲۴ - فهرست کتابهای رازی، صص ۴-۵.
- ۲۵ - الفهرست، ص ۳۵۴.
- ۲۶ - سلسله‌های اسلامی جدید، ص ۳۲۰.
- ۲۷ - اعلام النبوه، ص ۹ مقدمه.
- ۲۸ - عيون الأنبياء في طبقات الأطباء، ص ۴۲۰.
- ۲۹ - تاریخ الحکماء، ص ۳۷۳.
- ۳۰ - تاریخ مختصر الدول، ص ۲۲۰.
- ۳۱ - الفهرست، صص ۵۳۱-۵۳۵.
- ۳۲ - رسائل فلسفیه، ص ۱۱۰.
- ۳۳ - همان، ص ۱۰۹.
- ۳۴ - فهرست کتابهای رازی، صص ۱۸۵.
- ۳۵ - همان، صص ۲۶-۴۲.
- ۳۶ - عيون الأنبياء في طبقات الأطباء، ص ۴۱۷.
- ۳۷ - رسائل فلسفیه، ص ۱۰۹.
- ۳۸ - همان.
- ۳۹ - همان.
- ۴۰ - الکامل فی التاریخ، ۵۱۰/۷.
- ۴۱ - همان، ۵۳۳/۷.
- ۴۲ - طب روحانی، ص ۱۵.
- ۴۳ - دفع مضار الأغذیه، چاپ بولاق، ص ۵۶.
- ۴۴ - رسائل فلسفیه، ص ۱۰۱.
- ۴۵ - تحریر استخراج الاوتار، صص ۵۸-۵۹.
- ۴۶ - کتاب المرشد أو الفصول، ص ۶۰.
- ۴۷ - الحاوی فی الطب، ۳۰۴/۱.
- ۴۸ - کتاب المرشد أو الفصول، ص ۶۶.
- ۴۹ - همان، ص ۸۰.
- ۵۰ - فی ستر الصناعه، نسخه خطی اسکوربال، گ ۱.

مردان بختیاری

بخش چهارم

درآمد:

خانی در خیمه خود نشسته، به غنودن، بستگان و کسانش پیرامونش، به آرامش، رمه‌هایش در مرغزارهای طایفه بی بیمی در چرا، مهمانی هم دارد، پیشکار خود را می‌خواند و با پرخاش / تشدد، دستور چای و قلیان می‌دهد!

خانی پنجاه ساله، در یک روز پانزده بار پهنای رودخانه خروشان پر از پاره‌های یخ را شنا کرده طایفه خود را در گذر از آب رهبری می‌کند.

مرد بی اسب و بی سوارکاری «انسان» نیست، چه رسد به مرد بودن!

اسب مرد در سوگ او هم باید باشد، همچون هنگام زنده بودنش.

پیاده رفتن مرد ننگ است!

از اسب به زیر کشیدن مرد ننگ است!

بر گاو نشانیدن مرد، ننگ است، رسوایی ست. رسوایی و ننگی که پشت در پشت

خاندان او را نشاندار خواهد کرد.

مرد هرگز کار نمی‌کند.

و همه آنچه که پیشتر یاد کردیم.*

در گذر این بررسی و پژوهش دو نکته روشن شد:

۱ - این رفتارها همواره و بی کم و کاست در میان بختیاریان رواج داشته است، پس

«آیین» / سنت است.

۲ - این رفتارها در میان ایرانیان، همواره و بی کم و کاست رواج داشته است، پس از آغاز تا به کنون «آیین» بوده است.
آیین نیاز به پشتوانه و زیرساختی دارد که آن را «باور» می خوانیم و از استوره برآمده است.

چه نیازی ست، مردی، خانی، در آرامش زندگی، پرخاشگرانه سخن بگوید؟ چرا مرد باید جنگاور باشد تا «مرد» شناخته شود؟ اسب و گاو هر دو چارپایند و کاربردهایی کم و بیش همانند دارند، چگونه است که بر گاو نشاندن مرد خرد کردن ارج او، نام او و ننگین کردن خاندان اوست!

همه چیز در چارچوبی از پیش ساخته جای دارد و باید جای داشته باشد. از آغاز تاریخ، تاریخ شناخته شده ایرانیان تا به امروز در میان بختیاریان، آیین است، باوری پشت آن است، جای چون و چرا ندارد، زیرا «مقدس» است. قانون است. ناموس است.
همان سخته نگرشی (= دقت نظر) که مردان را از رفتن به سر رودخانه و چشمه پرهیز می دهد* رفتار و کرداری درست برابر «آیین» از ایشان می خواهد.
گزارش:

در بسیاری از جامعه های استوره ای / آیینی، یکی از پایه ای ترین بخشبندها بر پایه زن یا مرد بودن هموندان است. برای هر یک از دو گروه رفتار و کردارهایی برابر استوره پیش بینی شده که «مقدس» است و پس، خویشکاری هر یک از هموندان آن است که درست برابر آیین برآمده از استوره گروه خود زندگی کند. برای زنان، در میان ایرانیان، استوره ایزدبانو «اناهیتا» و آیینهای برآمده از آن را می شناسیم، که یاد شد.*
برای مردان چه؟

در استوره یکی از ایزدان ایرانی چنین آمده است:
جنگجو و جنگاور و پشتیبان جنگجویان است. جنگاور و سپه ارا، بر انگیزنده جنگ، پایدار، دشمن شکن، همیشه پیروزمند و برآورنده نیاز جنگجویان در آوردگاه است. همه سروران از او یاری می خواهند. گرزدار است، جنگ افزار فراوان دارد، سواره است، اسبهای زیبا دارد. دهنده اسب است.

نگهبان است. نگهبان پیمانهاست. داور است. پاسبان قبیله، نگهبان گله و پاسدار

بزرگان است. بزرگ خانواده و ده و بخش و کشور به او پاسخگو هستند.

همیشه بیدار، چست و چالاک، زبان آور، خوش اندام و پیروزی بخش است. شهریاری و فرمانروایی و سروری می بخشد. در بلندای کوه می زید و یارانش کوه نشین اند. دشمن پیمان شکنان است که «گاو به گردونه بسته اند.»^۱ زیرا «مهر دروغین گاو سوار» است.^۲ او ایزد سپیده و روشنایی سپیده دمان است، که خورشید یکی از نمایه های بسیارش است.^۳ برهنه زاده شد. همواره کلاه به سر دارد، کلاه کج.^۴ او گاو را می کشد.^۵ پرخاشجو و هم پرخاشگر است. پیروی از وی، ویژه «مردان» است و مردان نمونه او را پیروی می کنند.^۶

در استوره های ایرانی تنها یک ایزد است که چنین ویژگیها دارد:

«ایزد مهر / میترا» که هر چند در آغاز، در استوره های هند و ایرانی، ایزد رمه داران است، سپستر ایزد هر سه بُنلاد / طبقه مردم می شود.^۷

به روشنی می توان دید که «نمونه بنیادی»^۸ مردانه برای بختیاریان، همچنین دیگر ایرانیان، همان «مهر گاو گش» است.^۹ همچنان که همچون بسیار جاهای دیگر ایران، پیش پای مرد بزرگ به نشانه شادی از آمدنش و به بزرگداشتش، گاو می کشند.^۹ مرد، و به ویژه مرد بزرگ، مهر است بر زمین، آماده و جنگاور و همیشه سوار. چون مهر سرپرست است و بختیاریان مرد را پس از زن گرفتن «میره merah، شاید دیگرگشته «مهرک» می خوانند، چه پایبندی به پیمان زناشویی نزد ایشان ناشکستنی ست. در آشتی و جنگ مهر است و در نبردگاه بالاتنه برهنه می کنند.^{۱۰*}

مرگ مرد از دست شدن هنجار کار جهان است و وارونه شدن آن: ساز چپ، رقص چپ، اسب به چپ راه گرداندن، اسب بی سوار گرداندن.. در سوگ نمادگویی همین واژگونی است. بختیاریان باور دارند که هنگام مرگ مرد بزرگ خورشید می گیرد و آسمان تیره می شود، پایان جهان است، خورشید مرده است!

به هر روی، آن که مرده، مهر است، اسبش باید او را به گردونه اش، خورشید، بازش رساند، زیرا که خورشید زایشگاه مرد و اسب است. نیز، تن مرد مرده را بر کوهواره (= ماقه mafa^h) می نهند، زیرا مهر کوهزی ست. از کوه آمده و همواره باید جایگاه بلند داشته باشد.

باید به یاد آورد که کوه در فرهنگ بختیاری مقدس است، از همین روی بختیاریان در راه

♣ archetype، خاطره ازلی - داریوش شایگان، کهن نمودک - مهرداد بهار و کهن الگو - داریوش آشوری.

♣ همچون پهلوانان در روزخانه و «راماین» پهلوان استوره های هندی.

کوچ از گرمسیر به سردسیر، چون به «زردکوه»، بلندترین کوه بختیاری، که می رسند، دست بر سینه نهاده به آن درود می فرستند. شاید از همین است که بسا از پسران را «گهزاد» و «کوهزاد» نام می نهند.^۷

اتریش

یادآوریها و گواهیها:

- گور شاهان هخامنشی در تخت جمشید/ پارسه و نقش رستم بر بلندای کوه است و نمای بیرونی آنها صلیب وار. هم بلندای کوه نماد خانه مهر است و هم صلیب نماد خورشید گردونه مهر.

۱- یشت ها، ابراهیم پورداود، ج ۱، تهران، ۱۳۴۷، صص ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳.

۲- ورمازرن، مارتن، آیین میترا، برگردان بزرگ نمادرزاد، تهران، ۱۳۴۵، صص ۴۱-۴۲.

۳- یشت ها، ابراهیم پور داود، همان، ص ۴۰۱.

۴- اومستد، ا. ت.: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، برگردان محمد مقدم، تهران، (چاپ ۲)، ۲۵۳۷، ص ۳۴.

۵- صمدی، مهرانگیز، ماه در ایران، تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۴۰.

۶- همان، همان جا.

- گاوکشی پیش پای مردان بزرگ همواره از آیین بوده است. نک به:

- اومستد، ا. ت.: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، همان، ص ۱۳۴.

- بندهش، برگردان رقیه بهزادی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۶۹.

۷- ورمازرن، مارتن: آیین میترا، همان، ص ۴۷/ بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۳۷۵، صص ۷-۸.

۸- ورمازرن، مارتن: آیین میترا، همان، صص ۱۸۸ و ۱۲۰.

۹- بُنمایه گاوکشی شیر (= نماد جانوری مهر) در پارسه/ تخت جمشید نیز از نمونه های همین باور و آیین و یادآور افزون بخشی کشتن گاو به دست مهر است.

۱۰- باستید، روزه: دانش اساطیر، برگردان جلال ستاری، تهران، ۱۳۷۰، ص ۹۷. پیوند بیگانه همسری و مادرسالاری

با زناشویی ناپایدار.

- پیوند کیش مهر و آیین پهلوانی:

«فرهنگ و زندگی»، نشریه دبیرخانه شورای عالی فرهنگ و هنر، شماره ۱۰ (ویژه ورزش)، زمستان ۱۳۵۱، ورزش

باستانی ایران و آیین مهر، نوشته مهرداد بهار، صص ۷-۱۷.

- خوشخوراکی و پرخوراکی یکی از نشانه های پهلوانی ست. در استوره های ایرانی نمونه های بسیار از آن هست. چنین

می نماید که بر پایه ویژگیهای ایزد هند و ایرانی «ایندره» است که این ویژگی اش به ایزد مهر رسیده است. نک به:

بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، همان، ص ۴۶۹.

♥ واژه برد bard در گویش بختیاری یعنی سنگ و «بردی» نامی ست که بر پسران می نهند. پیوند این دو واژه هنوز

بر ما روشن نیست.

- شیر گاوارا می کشند، پارسه/تخت جمشید:

هرچند این بنمایه شناخته شده را نماد دیگر شدن فصل گرم و سرد دانسته اند، نک به:

گذار، آندره: هنر/ایران، برگردان بهروز حبیبی، تهران، ۱۳۵۸، صص ۷-۲۰۶، ۲۱۲، آنچه پذیرفتنی تر می نماید همان

افزون بخشی گاو کشی مهر است.

پیوست:

مرد گاوسوار

سر گا شه ایگردوئیس sar ð gA shah igardoonanes

برگاو سپاه می گرداندش!

زبانزدی ست در بختیاری و برای بازگویی خواری بی اندازه مردی به کار می رود. چرا بر گاو نشستن یا

نشاندن مرد چنین بد و ننگ آور است؟ در استوره مهر پیمان شکنان و دروغزنان گاوباره اند. یک پهلوان /

قهرمان در استوره های ایرانی چنین است:

- هفت نیای او پشت در پشت گاواند /

- خود گاو سوار است.

- جادوگری می داند (تگرگ از دماغ خود می بارد).

- افسونکار است (پزشکی می تواند).

- با آنها سر و کار دارد (از آب ارونند گذر می کند).

- دیوبند /ژدها بند است.

- پسرانش را پس از زن گرفتن نامگذاری می کند، پیش از آن بی نامند.

آب و ماه و گاو در استوره با زنان پیوند دارد.

او «فریدون» است، از مردم ورنه / گیلان.

در استوره از مردم ورنه / گیلان گلایه های سخت شده است و ایشان «دروغپرست» خوانده شده اند.

در فرجام استوره، فریدون، بیخرد و بد دین خوانده شده به سرزمینهای ایرانی نشین دور خاوری فرستاده

می شود. همچون رستم و گرشاسب، که ایشان هم از پهلوانان استوره ای پیوسته با آنها اند.

گواهیها:

- بهار، مهرداد: اساطیر ایران، تهران، ۱۳۵۲، ص سی و هشت.

- بندهش، برگردان رقیه بهزادی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۱۸.

- یاحقی، محمد جعفر: فرهنگ اساطیر، تهران، ۱۳۶۹، صص ۲-۳۳۱.

- اوشیدری، جهانگیر: دانشنامه مزدیسنا، تهران، ۱۳۷۱، ص ۴۰۳.

- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، (ج ۱)، ی.ا. برتلس، مسکو، ۱۹۶۶، ص ۵۷، پ ۹۹.

- دادگی، فرنیغ: بندهش ایرانی، برگردان مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۵۱.

- صمدی، مهرانگیز: ماه در ایران، تهران، ۱۳۶۷، صص ۲۰-۳ و ۳۱ و ۷۶ و ۹۵.

- بهار، مهرداد: اساطیر ایران، همان، صص چهل و پنج و چهل و هشت.

مردان بختیاری (بخش چهارم)

۷۰۱

- روایت پهلوی: برگردان مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۶۷، صص ۸۱، ۱۸۰، ۸۶-۱۸۵ و ۱۶۱.
- اصفهانی، حمزة بن حسن: *تاریخ پیامبران و شاهان*، برگردان جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۶، ص ۳۳.
- در بختیاری پزشکی کار زنان است.
- ماسه، هانزی: *معتقدات و آداب ایرانی*، (دو جلد، ج ۲)، برگردان مهدی روشن ضمیر، تبریز، ۱۳۵۷، صص ۱-۱۵۰.
- بهار، مهرداد: *اساطیر ایران*، تهران، ۱۳۵۲، ص سی و هفت.
- فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، همان.
- ص ۸۲، بدل بیت ۵۳.
- ص ۸۷ بیت ۱۳۷ نیز بر همین پایه است که فریدون پسران خود را پیش از زن گرفتن پنهان نگه می دارد.
- بهار، مهرداد: *اساطیر ایران*، همان، صص ۱۹۳-۱۹۲.
- نیز بزرگداشت گاو ماده خانواده در «اشکور» گیلان به اندازه «ناموس» خانواده است.
- دادگی، فرنیغ: *بندهش ایرانی*، همان، ص ۱۷۱.
- مینوی خرد، برگردان احمد تفصلی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۷۴.
- خیام، عمر بن ابراهیم: *نوروزنامه*، به کوشش علی حصوری، تهران، ۱۳۵۷، ص ۶۲.

اسلامی شدن علوم پزشکی

چندی پیش از اسد سیف اثری پژوهشی منتشر شد با عنوان *اسلام نویسی/ ادبیات در جمهوری اسلامی* (انتشارات باران، سوئد، ۱۹۹۱). او در فصلی از این اثر، کتابهای درسی دبستانی و دبیرستانی این جمهوری را بررسی کرده است.

اخیراً یک جلد *اطلس رنگی* از تهران به دستم رسید. این کتاب علمی، برای دانشجویان پزشکی که پزشکان آینده مملکت اسلامی خواهند شد و نیز کارشناسان ارشد و دوره دکترای بافت شناسی و کالبد شناسی و... به وسیله یک استاد دانشگاه «تألیف» و در ده هزار نسخه منتشر شده است:

اطلس رنگی، بافت شناسی و بافت شناسی عملی: تألیف دکتر محمد صادق رجحان، استاد دانشگاه علوم پزشکی تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. تهران، ۱۳۷۰

تصاویر رنگی و نام اجزای بافتها در این اطلس از کتابهای تخصصی انگلیسی زبان که مدتهاست منتشر شده اند کپی شده. متن کتاب، یا به گفته جناب دکتر «شرح» آنها، از کتابی که پنجاه و اندی سال پیش در سال دوم پزشکی می خواندیم - بدون ذکر مأخذ اقتباس شده. تنها «تألیف» واقعی این استاد دانشگاه، پیشگفتاری ست که نوشته و با «کلام حضرت رسول اکرم (ص)» بدون ترجمه فارسی آن آغاز می شود:

اول العلم معرفة الجبار...

سپس در پیشگفتار می خوانیم:

«در ایران، پس از پیروزی انقلاب و استقرار حکومت جمهوری اسلامی به رهبری

حضرت امام خمینی قدس سره الشریف که دانشگاههای علوم پزشکی توسعه یافت و دانشگاههای آزاد اسلامی شروع به کار کرد، سالانه حدود پنج هزار دانشجوی پزشکی، چند صد دانشجوی دندان پزشکی، کارشناس ارشد و دوره دکتری بافت شناسی، کالبد شناسی و علوم آزمایشگاهی و پیراپزشکی به دانشگاه وارد می شوند که هنگام آموزش بافت شناسی عملی احتیاج مبرم به اطلس دارند. اما اطلس های غیر رنگی، اگرچه ارزانتر است ولی چندان مطلوب نیست و اطلس های رنگی انگلیسی زبان هم اکثراً بدون شرح اند [۱] لذا این جانب با وجود برنامه های سنگین آموزشی درصدد برآمدم این کمبود را جبران کنم و کتاب حاضر را ارائه دهم....

«تألیفات» این استاد که در سایر اطلس ها وجود ندارد و جالب توجه است. چند فصل این کتاب پزشکی مانند پیشگفتار کتاب نیز - با نوشتن آیه ای از قرآن و ترجمه فارسی آن آغاز می شوند: [از ذکر متن عربی آیه ها در این جا خودداری می شود].

فصل چهارم: بافت همبند، سلول های همبند.

«ای مردم اگر شما در روز قیامت و قدرت خدا بر بعث مردگان شک و ریبی دارید، بدانید که ما شما را نخست از خاک آفریدیم. آنگاه از سلول های نطفه (زن و مرد) که هر دو معلق هستند. آنگاه از مزانشیم متمایز شده و متمایز نشده.» (قرآن کریم، سوره حج، آیه ۵).

فصل نهم: بافت عضلانی:

«آگاه شوید که تنها خدا آرام بخش قلبهاست.» (قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۲۸)

حال که دانشجو به راز خلقت انسان پی برد، در فصل پانزدهم به اسرار خلقت جزئیات

بافتهای بدن آدمی نیز پی می برد:

فصل پانزدهم: پوست:

«آیا آدمی پندارد که ما ابداء استخوانهای (پوسیده) او را جمع نمی کنیم؟ (و به حشر زنده نمی گردانیم) بلی ما قادریم که (شیارهای ویژه پوست) سرانگشتان او را درست گردانیم.»

در فصل هفدهم در شناخت دستگاه گوارش چنین فرموده:

«آیا ما (برای حفظ حیات و تکمیل ذات) به انسان دو چشم و زبان و دو لب به او

ندادیم؟» (قرآن مجید، سوره بلد، آیه های ۸ تا ۹)

برای دستگاه ادراری - مانند برخی از دستگاهها یا بافتهای دیگر - گویا در قرآن

آیه ای فراخور یافت نشده، اما در مقدمه خلقت دستگاه تناسلی نکات بدیعی می خوانیم:

فصل بیست و یکم: بافت شناسی دستگاه تناسلی مرد:

«انسان مغرور، بنگرد که از چه آفریده شده است. از آب نطفه جهنده ای خلقت گردیده، که از میان صلب پدر و قدام مادر بیرون آمده است.» (قرآن مجید، سوره طارق، آیه ۷ تا ۵)

«آیا انسان، در اول، قطره آب منی نبود؟ و پس از آن علقه و آنگاه (به این صورت زیبای حیرت انگیز) آفریده و آراسته گردید.» (قرآن مجید، سوره قیامة، آیه ۳۸)

فصل بیست و دوم، به دستگاه تناسلی زن اختصاص دارد.

مؤلف کتاب، لابد نظر به اهمیت این دستگاه سه سوره قرآن را پشت سر هم نقل کرده است:

«و یاد کن مریم را که فرج او را پاک و پاکیزه گردانیدیم و در آن روح خود بدمیدیم و او را با فرزندش معجز و آیت بزرگ برای اهل عالم قرار دادیم.» (قرآن مجید، سوره انبیاء، آیه ۹۱)

«سؤال کنند تو را از عادت شدن زنان، بگو آن رنجی ست برای زنان، در آن حال از مباشرت آنان دوری کنید تا آنگاه که پاک شوند. چون پاک شوند از آن جا که خدا دستور داده به آنها نزدیک شوید.» (قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۲۲)

«و شما را در رحم مادران، در سه تاریکی با تحولات گوناگون بدون خلقت زیبا بیافرید. این خداست پروردگار شما که سلطان ملک وجود است و هیچ خدایی جز او نیست. پس از درگاه او به کجا می روید؟» (قرآن مجید، سوره زمر، آیه ۶)

اگر در برخی از فصلهای کتاب - مانند دستگاه اعصاب و دستگاه تنفس و ... آیه های قرآن ذکر نشده اند لابد آیه هایی که اندک ربطی به این دستگاهها داشته باشند وجود ندارد. به یاد بیاوریم که این استاد، اثری نیز تألیف و منتشر کرده با عنوان: «بهداشت درمان آموزش پزشکی از قرآن کریم و کلام معصومین(ص)» که به فرمایش اهل منبر در مساجد درباره وضو و طهارت و ... شباهت دارد.

اسلامی کردن دانشگاهها، منحصر به اخراج و بازنشسته کردن اجباری استادان شایسته، زدودن بسیاری از رشته های دانشگاهی، ممنوعیت دختران از تحصیل در چندین رشته دانشگاهی، جدا کردن دانشجویان دختر و پسر و تأسیس دانشگاههای تک جنسیتی، کار گذاشتن دوربینها، حتی در خوابگاههای دانشجویان، ستاره دار کردن عده ای از دانشجویان، محروم کردن آنها از ادامه تحصیل و پادگانی کردن دانشگاهها و ... نیست. بلکه همان طور که این اطلس نشان می دهد، اسلامی کردن دانشگاهها و علوم، بعد فراگیرتر و در عین حال مضحکی به خود گرفته است.

برگزیده ها

محمد رضا شفیعی کدکنی

تکاملِ موتیفِ «کوزه گر» در شعرِ خیام^۱

زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سرانجام و آغاز خویش
بَرش پُر ز خون سواران بود
کنارش پُر از تاجداران بود
پُر از مرد دانا بؤد دامنش
پُر از خوبرخ چاک پیراهنش
فردوسی

اندیشیدن به مرگ و زندگی، پیشینه ای به اندازه پیشینه مرگ و زندگی دارد. تأمل درباره این که «زمین گر گشاده کند راز خویش» ظاهراً در ادبیاتِ تمامی ملل قدیم، دارای نمونه هایی ست. پیش از خیام بسیاری از شاعران ایرانی و عرب، که آثارشان بر جای مانده است، از جهان بیکرانه مرگ و مردگان تصویرهای گوناگون آفریده اند. بحث درباره اصل چنین اندیشه ای، به هیچ نقطه آغازینی نخواهد رسید، اما تصویرها^۲ و تمثیلهای^۳ آن می تواند مورد پژوهش قرار گیرد و سیر تاریخی هرکدام ریشه یابی شود.

شاید مهمترین تصویری که خیام از مسأله مرگ و زندگی، در شعر خویش، عرضه کرده همان تصویر «کارگه کوزه گر» باشد که در یکی از بدیع ترین رباعیات او بدین گونه شکل گرفته است:

جامی ست که عقل آفرین می زندش صد بوسه مهر بر جبین می زندش
وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش

هرکدام از مجموعه های خیام و خیامی را که باز کنیم با نمونه های دیگر این تصویر رو به رو خواهیم شد: «در کارگه کوزه گری رفتم دوش» یا «دی کوزه گری بدیدم اندر بازار». در شعر قبل از روزگار خیام، تا آن جا که به یاد دارم، از موتیف کوزه گر، برای مسأله مرگ و زندگی، به ندرت استفاده شده است. شاید خیام نخستین شاعری باشد که از این موتیف بهره های گوناگون برده است. اگر رباعیاتی را که از این موتیف و وابسته های آن بهره یافته اند، از مجموعه رباعیات خیام و خیامی بگیریم، بخش قابل ملاحظه ای از آنها را حذف کرده ایم.

در شعر عرب و در اندیشه های شاعران قبل از ابوالعلاء معری (۳۶۳-۴۴۹) هم به این موتیف برخورد نداشته ام. معری در مسائل مربوط به مرگ و زندگی، با خیام مشابهتهای بسیار دارد، تا آن جا که می توان گفت خیام تأثراتی هم از شعر معری داشته و در مجالس خود به شعر معری استناد می کرده است.^۴ در مجموعه آثار بازمانده از معری، اشاره ای به مقوله «کوزه گر» ظاهراً یک بار دیده شده است.

فلا یمس فحاراً من الفجر عائدٌ إلی عنصر الفحار للنفع یضربُ
لعل إناء منه یصنع مرّةً فیأکل فیهِ من أراد و یشرّبُ
و یحمل من أرض لآخری و مادری فواها له بعد البلی یتغربُ^۵

اما یک همشهری فیلسوف خیام که که دو نسل قبل از او می زیسته در یکی از مباحث فلسفی و کلامی خویش اشاره ای به موتیف کوزه گر دارد و از لحن او چنان پیداست که «تکرار نظام زندگی و مرگ» را، فلاسفه قبل از خیام در شکل کارگاه کوزه گر می دیده اند و چندان این تمثیل شیوع داشته که جزء بدیهیات تلقی می شده است.

محمد بن سُرخ نیشابوری (متوفی ۴۵۲) که یک متفکر اسماعیلی مشرب نیمه اول قرن پنجم است،^۶ در شرح قصیده ابوالهیثم گرگانی، آن جا که ابوالهیثم گفته است:

وجود کل روا هست و جزو او معدوم اگر رواست ابا حجتی به من بسپار

وگر روانی، پس جنس باید آن گه نوع و شخص، از پس هر دو، بکرده راست چو نار^۷

می گوید: «پیش از این جواب این دو بیت گفته شده ست اندر پیش که عامیان ایدون دانند که ایزد نخست افلاک بیافرید، پس فلان و فلان از فلان و به چندین روزگار و این ایشان را از جهت تفسیر نبی افتاد، که ظاهر لفظ را گرفتند مفسران: چون سخن گفتن مرغ و رسولی هُد هُد و آدم چهل سال از گِل زده بود چون کالبدی بی جان.. و آنچه بدین ماند. سخن را بمانیدند. و این رسمی ست گرفته شده از آدم تا پایان قیامت. و همه خود مقررند که ایزد تعالی، هر دو عالم اندر میان «کاف و نون» آفرید، پس میان کاف و نون پدید آوردن بدین سان بود و ابداع مُبدع را به کوزه گری همی مانند کنند...»^۸

از لحن محمد بن سُرخ پیداست که مسأله تکرار مرگ و زندگی و صورت آن در شکل کارگاه کوزه گر دیدن، در محیط زندگی و روزگار او که نیشابور نیمه اول قرن پنجم است، امری بسیار رایج و تمثیلی آشنا بوده است.

ناصرخسرو که چند سالی بعد از محمد بن سرخ به شرح قصیده ابوالهیثم پرداخته، در این جا وارد این بحث شده ولی از چشم اندازی دیگر و طبیعی ست که به تمثیل «کوزه گر» نپرداخته است.^۹

ظاهراً این تمثیل مورد اشاره محمدبن سُرخ در باب کوزه گر در دنبال داستان آفرینش آدم بعدها شیوع بیشتری یافته است تا آن جا که نجم الدین رازی (۵۷۳-۶۵۴) که یکی از دشمنان خیام و اندیشه های خیامی ست در باب آفرینش «آدم» از همین تعبیر، در چشم اندازی دیگر بهره جسته است آن جا که می گوید:

جمله ملاً اعلیٰ، کزوبی و روحانی، در آن حالت، متعجب وار می نگریستند که حضرت جَلت به خداوندی خویش در آب و گِل آدم چهل شبانه روز تصرف می کرد و چون کوزه گر که از گِل کوزه خواهد ساخت آن را به هر گونه می مالد و بر آن چیزها می اندازد و گِل آدم را در تخمیر انداخته.^{۱۰}

اگر پیشینه کهنی مرتبط با روزگاران قبل از عصر اسلامی درباره موتیف «کوزه گر» پیدا نشود، شاید بتوانیم منشأ این موتیف را حاصل تأمل مسلمانان پیرامون آیاتی از نوع «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ» (۵۵: ۱۴) و «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مُسْنُونٍ» (۱۵: ۲۶) بدانیم که به هر حال انسان را از ماده گلی معرفی می کند که همان «گِل کارگاه کوزه گران» است و در ترجمه های کهن قرآنی «صلصال» را «گِل خشک چون سفال» و «گِل چون سفال» و «سفال»^{۱۱} ترجمه کرده اند و «فَخَّار» را «کوزه» و «کوزه گر» و «کوزه گران»^{۱۲} عطار، از زبان یکی از دیوانگان خویش، این تمثیل را که خدا کاسه گری

است که می سازد و می شکند، در *اسرارنامه* خویش بدین گونه آورده است:

یکی پرسید از آن دیوانه در ده که از کارِ خدا ما را خبر ده
چنین گفت او که تا گشتم من آگاه خدا را «کاسه گر» دیدم در این راه
به حکمت کاسه سر را چو بریست به بادش داد و آنکه خُرد بشکست^{۱۳}

سنت شعری عطّار بر این استوار است که این گونه تجاوز به تابوها را از زبان دیوانگان آثار خویش بیان کند. طرح این مسأله، در شعر عطّار، از زبان آن دیوانه نشان دهنده این است که حتی عامه مردم هم نظام خلقت را در شکل کارخانه کوزه گر می دیده اند.

در حکایات زندگی حضرت مسیح در متون اسلامی نقل کرده اند که مسیح یک بار از جوی آبی آب خورد. آب گوارا و شیرین بود و همان آب را مردی در خمی ریخت و عیسی از آن دیگر بار خورد و بسیار تلخ بود و از حق تعالی پرسید:

گفت یا رب آب این خم و آب جوی هر دو یک آب است بسز این بگوی
تا چرا تلخ است آب خم چنین وین دگر شیرین تر است از انگبین
پیش عیسی آن خم آمد در سخن گفت ای عیسی منم مردی کهن
زیر این نه کاسه من باری هزار گشته ام هم کوزه هم خم هم طغفار
گر کندم خم هزاران بار نیز نیست جز تلخی مرگم کار نیز^{۱۴}

چنان که در تعلیقات *منطق الطیر* نشان داده ام،^{۱۵} این تمثیل در *قصص الانبیاء* ابواسحاق نیشابوری (قرن پنجم)،^{۱۶} و در *منتخب رونق المجالس* (از آثار قرن پنجم)^{۱۷} عیناً آمده است. حال باید دید که آیا در روایات غیر اسلامی و در متون ماقبل اسلامی چنین تمثیلی از زبان مسیح وجود دارد یا نه.

این که گفته شد پیش از خیام کسی از موتیف کوزه و کوزه گر استفاده نکرده قدری دور از احتیاط می نماید. در یک غزل منسوب به فرخی سیستانی که در سبک و سیاق شعر او و عصر اوست، شاعر گفته است:

خیز تا برگلِ نو کوزگگی باده خوریم پیش تا از گلِ ما کوزه کند دستِ زمان^{۱۸}

که یادآور بیت ممتاز و درخشان *خواجه شیراز* است:

روزی که چرخ از گلِ ما کوزه ها کند زنهار، کاسه سرِ ما پُر شراب کن^{۱۹}

که غالباً از کلمه «چرخ» فقط آسمان و فلک و روزگار را تداعی می کنند. در صورتی که *خواجه چرخ* را به دو معنی به کار برده است: چرخ در معنی آسمان و فلک و چرخ که

کوزه گران داشته اند و هنوز هم دارند و به هنگام تراش دادن گل کوزه (قبل از آن که آن را در کوره بگذارند) آن را به وسیله همین چرخ؛ مَدُور و صاف و شکیل می کنند و گِل‌های زاید آن را می تراشند. تقریباً تمام آنها که فرهنگ بسامدی برای دیوان حافظ پرداخته اند از این معنی چرخ، در بیت او، غافل بوده اند.^{۲۰}

در مورد تمام شارحان دیوان او چنین استقصایی ندارم.

یادداشتها:

* به نقل از: محمد رضا شفیعی کدکنی، رستاخیز کلمات، درس گفتارهایی درباره نظریه ادبی صورتگرایان روسی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۹۱، ص ۴۰۰-۴۰۶.

- ۱- چاپ اول در آفتابی در میان سایه ای (جشن نامه استاد دکتر بهمن سرکاراتی)، تهران، قطره، ۱۳۸۷.
- ۲- imagery.
- ۳- allegory.
- ۴- «قدیم ترین اطلاع از زندگی خیام»، مقاله استاد بدیع الزمان فروزانفر، در کتاب مقاله های بدیع الزمان فروزانفر، صص ۲۶۸-۲۹۳.
- ۵- لزوم ملا یلزم، ابوالعلاء معری، غنّبی بتصحیحه امین عبدالعزیز، المطبعة الجمالیه، بمصر، ۱۹۱۵/۱۳۲۳، ص ۶۳. ترجمه شعر معری در این حدود است: «فخر کننده نباشد از آن گونه که روزی در صورت گل کوزه گران دستمایه سود دیگران شود. شاید از پیکر او کاسه و کوزه ای بسازند که هر که خواهد در آن بخورد و بیاشامد و از سرزمینی به سرزمینی دیگرش برند، بی آن که خود بدانند پس وای بر او که از پس فرسودگی همچنان در غربت خواهد بود.
- ۶- درباره محمد بن سرخ نیشابوری بنگرید به مقاله نویسنده این سطور در به یاد علامه قزوینی، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۸۶، صص ۲۰۸-۲۱۶.
- ۷- شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم جرجانی، منسوب به محمد بن سرخ نیشابوری تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری کربین و محمد معین، انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۳۳۴/۱۹۵۹، ص ۹۴.
- ۸- همان جا.
- ۹- جامع الحکمتین، ناصر خسرو به تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری کربین و دکتر محمد معین، چاپ دوم، طهوری، تهران ۱۳۶۳، صص ۲۶۸-۲۷۰.
- ۱۰- مرصاد العباد، نجم الدین دایه، تحقیق دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲، ص ۷۲.
- ۱۱- فرهنگنامه قرآنی، بانظارت دکتر محمد جعفر یاحقی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۷۲-۱۳۷۶، ص ۹۴۵.
- ۱۲- همان، ۱۰۹۹.
- ۱۳- اسرارنامه، فرید الدین عطار، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۶، بیت‌های ۲۳۸۹-۲۳۹۱.
- ۱۴- منطق الطیر، فرید الدین عطار، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران، ۱۳۸۴، ص ۳۳۹.

۱۵ - همان، ۶۵۳.

۱۶ - قصص الانبیاء ابواسحاق نیشابوری، به اهتمام حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰، ص

۳۷۶.

۱۷ - منتخب رونق المجالس، به ضمیمه بستان العارفين و تحفه المریدین، به اهتمام و تصحیح و مقدمه دکتر احمد

علی رحانی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۳، ص ۶۳.

۱۸ - دیوان فرخی، تصحیح دکتر دبیرسیاقي، زوار، چاپ ششم، تهران، ۴۴۰، توجه به شعر فرخی را از آقای دکتر پور

حمدالله دارم.

۱۹ - دیوان حافظ، چاپ قزوینی - غنی، ۲۷۳.

۲۰ - از جمله فرهنگ واژه نمای حافظ، دکتر مهین صدیقیان، امیر کبیر، تهران ۱۳۶۶؛ کلک خیال انگیز، دکتر حسن

انوری، احمد معین الدینی، دکتر فاطمه معین الدینی، سخن، تهران ۱۳۸۵؛ این راه بی نهایت، تهیه و تدوین بهرام اشتری،

مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۵.

شهرام زارع

کشف جاده ابریشم «با دوچرخه»

چه بسیار عمرها که در سرزمین ما حیف می شود و چه بسیار کارها که در اثر ناآگاهی

تباہ می شود.

در خبرگزاری ایسنا خبری دیدم با این عنوان: «کشف جاده گمشده ابریشم با دوچرخه» و چنین نوشته بودند: «سفر به جاده ابریشم کاری ست که این روزها تقریباً هر گردشگر ماجراجویی تلاش می کند آن را تجربه کند؛ اما به راستی این جاده همان راه قدیمی ابریشم است که روزگاری مسیر تجارت بازرگانان کالا بود؟ «علیرضا سعادت» کسی است که می خواهد با دوچرخه اش و رکاب زدن در این مسیر تاریخی، این ابهام را دست کم در بخش ایران روشن کند» (ایسنا، ۱۳۹۱ / ۷ / ۲۱). سپس از علیرضا سعادت چنین نقل کرده اند: «تحقیقات درباره راه اصلی ابریشم از بهمن سال گذشته آغاز شد و سپس به این نتیجه رسیدیم که مهرماه می توانیم کار را اجرا کنیم و من می توانم با دوچرخه به کشف و شهود مسیر واقعی ابریشم بپردازم... حرکت من با دوچرخه در مسیر ابریشم، یک حرکت ورزشی نیست. برای همین، درباره جاده ابریشم یک سخنرانی آماده کرده ام که بین راه و در جمع مردم روستا و شهرها در مسیر واقعی ابریشم ارائه کنم تا آنها با این ظرفیت فراموش شده و اهمیت این مسیر تاریخی بیشتر آشنا شوند.» آقای سعادت گفته که نقطه آغاز سفرش از سرخس در خراسان است، جایی که به قول او راه ابریشم در ایران از آن جا آغاز می شده، و پیش بینی کرده که تقریباً دو ماه برای رکاب زدن و شناسایی مسیر واقعی جاده

ابریشم، وقت صرف خواهد کرد و نقطه پایانی کارش را مرز ایران و ارمنستان اعلام کرده است. او گفته بود که این برنامه قرار است با همراهی سه محقق تاریخ (دکتر ناصر تکمیل همایون، دکتر ابریشمی که دکترای تاریخ کشاورزی دارد، و دکتر علیرضا بهرمان که مرمت‌گرند) انجام شود. اکنون که این یادداشت را می‌نویسم نزدیک هفت ماه از هنگام انتشار آن خبر در خبرگزاری ایسنا می‌گذرد. از سرنوشت جستجوگران «راه گمشده ابریشم با دوچرخه» بیخبرم، اما بخشی از یادداشت استاد منوچهر ستوده را در ادامه می‌آورم شاید که راهگشا افتد:

منوچهر ستوده

[جاده ای به نام ابریشم هرگز وجود نداشته است]*

«... من در زمره دعوت شدگان گروه «پژوهش درباره جاده ابریشم» بودم، در روزی که اولین جلسه تشکیل شد، خدمت آقای [دکتر محمود] بروجردی بودیم، در حدود دوازده تن دیگر از جمله آقای دکتر [ناصر] تکمیل همایون هم بودند، یک دفعه آقای مهندس [احمد] حامی پریدند و سه عدد نقشه بر دیوار کوبیدند و شروع کردند به سخنرانی که جاده ابریشم از این جا شروع شده، به این جا رسیده و از این جا به آن جا رفته و بالاخره از ترکیه سر درآورده است. من ایشان را دوست دارم اما حقیقت را نمی‌توان نادیده انگاشت. خدمتشان عرض کردم، اگر جاده ابریشمی بوده، ما متجاوز از سیصد متن جغرافیایی داریم. یکی از یکی بهتر، جغرافیادانانی داریم چون مقدسی، وی زمانی که به نیشابور رسیده می‌گوید که مردم این شهر عمامه‌های خود را به جای این که از راست ببندند، از چپ می‌بندند، چنین مردی با این دقت، جغرافیای مملکت ما را نوشته، اما از «جاده ابریشم» ذکری نکرده است. دیگر جغرافیادانان و سفرنامه نویسان مسلمان هم تا قرن دهم هجری، از این مسأله سخنی به میان نیاورده‌اند، یک دفعه اروپاییان معلوم نیست چگونه و چرا این نام را ابداع کرده‌اند. ما جاده ای داشته ایم که از شرق شروع می‌شد و به غرب می‌رفت. می‌توان به اصطلاح امروزی گفت «جاده ترانزیتی». حفاظت این جاده‌ها و کف تراشی این جاده‌ها همه بر عهده ایرانیان بوده است. اسنادی داریم که نشان دهنده ورود کاروانها به ایران و خروج آنها از ایران است. در هیچ یک از این اسناد، نامی از «جاده ابریشم» برده نمی‌شود و

من خدمت آقای بروجردی عرض کردم که اول ثابت کنید که جاده ابریشمی بوده، بعد بروید روی آن کار کنید. به عقیده من یک نقشه از دوره هخامنشی، یک نقشه از دوره اشکانی، یک نقشه از دوره ساسانی، و چهار - پنج نقشه از دوران اسلامی که تهیه شود، و جاده ها مشخص گردند، معلوم خواهد شد ما راههایی داشته ایم که بر اثر تغییر حکومتها اندک دگرگونی در آنها حاصل گردیده است. در این جاده ها از شرق به سوی غرب و بر عکس عبور و مرور می شده، و انواع ادویه و کالاهای دیگری نقل و انتقال می یافته که یکی هم ابریشم بوده است و همه این جاده ها هم زیر نظر ایران بوده است. چه معنا دارد که نام یک کالا را بر تمام این جاده ها در طی تاریخ بدهیم. نباید اجازه بدهیم که فرنگیان با اغراض سیاسی که دارند برای ما تعیین تکلیف کنند، باید دقیقاً این جاده ها را از شرق تا غرب شناخت. آقای مهندس حامی که می گوید ما پل ابریشم داریم که ابریشم از آن عبور می کرده، نمی تواند درست باشد. ما در گیلان پل داریم به نام «مرغانه پل» یعنی پل تخم مرغ، پس بفرمایید که از این پل تخم مرغ عبور می دادند! شاید کسی، پولداری یا فقیری، از درآمد ابریشمی که داشته پلی به این اسم ساخته است یا پیرزنی در گیلان از فروش تخم مرغهای خود در راه رضای خدا پلی ساخته، به نام «مرغانه»؛ دهها حدس دیگر می توان زد.

به هر حال، ما جاده ای داشته ایم که از پکن آغاز می شد و وارد خاک ماوراء النهر می گردید و پس از سرازیر شدن از پامیر، از سمرقند و بخارا که از آن ما بود عبور می کرد و پس از گذشتن از داخل ایران، به نصیبین و سرزمینهای غربی وارد می شد. به تحقیق شناخت این جاده اصلی و جاده فرعی آن قابل ارزش است...» (مجله زمان، ش ۵، ۱۳۷۴: ۲۰-۲۲)

استاد منوچهر ستوده در نقدی که به ترجمه کتاب *باستان شناسی در آسیای مرکزی* اثر گراگور فرامکین، ترجمه صادق ملک شه میرزادی) در *مجله نشر دانش* (۱۳۷۳)، سال ۱۵، شماره ۱ و ۲) نگاشته، به مترجم کتاب چنین یادآوری کرده است: «راه «مشهور» ابریشم را ما نمی شناسیم، چون در این بیست و اند جلد کتاب مسالک اسلامی یک بار هم نام چنین جاده ای دیده نشده است.» این نظر ایشان را مدارک باستان شناختی هم تأیید می کند. در این زمینه همچنین رجوع به مقاله آقای خداداد رضاخانی راهگشا و سودمند است.^۱

بد نیست گزیده ای از برنامه هایی که در دو سه سال اخیر درباره جاده ابریشم برپا شده است را در این جا بیاوریم: در بهار ۱۳۸۹: «پنجمین همایش شهرداران جاده ابریشم» در شیراز برپا شد. مدیر اجرایی این همایش، حسین گل مینا، در مصاحبه ای گفته بود:

«رقم ۲ میلیارد و ۷۰۰ میلیون تومان با حمایت بخش خصوصی برای سه پروژه همایش راه ابریشم، جشنواره بالن های داغ در برنامه های هفته شیراز هزینه شده است.» در بهمن سال ۱۳۸۹ «نخستین همایش بین المللی جاده وراه ابریشم» در موزه ملی ایران برگزار شد؛ در پائیز ۱۳۹۰ «همایش ملی جاده ابریشم» در دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار سمنان برگزار شد، و در پائیز ۱۳۹۱ «نخستین کارگاه دو روزه آموزشی تخصصی راهنمایان راه ابریشم» به میزبانی سازمان میراث فرهنگی و موزه ملی ایران در تهران برگزار شد. افزون بر اینها، صحبت از تهیه وارسال پرونده میراث جهانی «جاده ابریشم» هم مطرح است. حال اگر پرسیده شود چه کاری برای شناخت و پاسداشت راه و راهداری و راههای کهن این سرزمین انجام شده، پاسخ این است که کاری انجام نشده است، چون کسی به این موضوع فکر نمی کند و چون فعلاً مُد نیست!

سلیمان بهبودی

[آماده کردن کاخ گلستان برای تاجگذاری رضاشاه]*

«اول بهمن ۱۳۰۴

اعلیحضرت دستور فرمودند به سرتیپ مرتضی خان و امیر لشکر عبدالله خان حکمران تهران، که حالا وزیر جنگ شده؛ اطلاع دهم فردا ساعت ۸ بیایند در کاخ گلستان تا اعلیحضرت همایونی تشریف فرما شوند و فرمودند: خودت هم باش. به آقایان اطلاع دادم و خودم هم ساعت ۸ رفتم. بعد از آن که تشریف آوردند، معلوم شد نظر اعلیحضرت بر آماده کردن کاخ گلستان و عمارات و تخت مرمر برای جلوس بر آن بوده و اوامرشان را در این مورد به وزیر جنگ می فرمودند. دستورات اعلیحضرت تا نزدیک ظهر طول کشید. در عمارت خوابگاه از سر در الماسیه به خیابان باب همایون باز می شد. دور عمارت، ساختمان دو طبقه بود، اتاقهای طبقه بالا اختصاص به خانمها و اتاقهای طبقه زیر متعلق به مستخدمین بود. اعلیحضرت دستور فرمودند جلو تمام درهای اتاق را بگیرند و فقط عمارت وسط که زیبا بود نگهداری شود. و دور محوطه خیابان بدهند تا اتومبیل که از در الماسیه وارد می شود بتواند از پشت عمارت برلیان عبور کند و دور بزند و از همان در

* به نقل از: رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزاصالح، تهران،

طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحات: ۶۹۲ + تصاویر و کپی اسناد: ۱۱۴ صفحه، بها ۹۰۰ تومان.

مجدداً به خیابان باب همایون وارد شود.

[امامزاده ناصرالدین شاهی!]

بعد از این که اعلیحضرت دستورات لازم را صادر فرمودند، قرار گذاشتند دو روز دیگر مجدداً تشریف بیاورند. در روزی که قرار گذاشته بودند تشریف آوردند و کارهای انجام شده را بازدید فرمودند و مجدداً دستورات جدید صادر و انجام آن را با عجله خواستند. و در این روز بود که چند نفر تبرداری هم خواسته بودند تا درختها و چنارهای زیادی را قطع کنند. به بنده فرمودند قطعه ای زغال برداشتم هر درختی را که با عصا نشان می دادند با ذغال علامت می زدم. پس از آن که دستورات مربوط به محوطه کاخ گلستان تمام شد، به اندرون داخل شدیم. چیزی که بلافاصله جلب نظر می کرد، درخت چنار خشک و قطوری بود که تا آن جا که دست می رسید به شاخه های خشکیده آن با تکه های پارچه دخیل بسته و قندیلهای نقره آویخته بودند و اشک شمع زیادی در اطراف درخت چنار ریخته شده بود، پیدا بود در آن جا شمع روشن می کردند. یک منبر دو پله هم پای چنار دیده می شد. چنار به اندازه سه نفر که دست به هم می دادند قطر داشت، ولی حیف که مواظبت از آن نشده و خشکیده بود. در این جا چند نفر از رؤسای قدیمی دربار، من جمله صدیق همایون (محمدابراهیم توفیقی) که سرپرست معماران بود حضور داشت، اعلیحضرت همایونی سؤال فرمودند که: تاریخچه این درخت را کسی می داند؟

صدیق همایون عرض کرد:

«رسم ناصرالدین شاه این بود که اول شب به اندرون بیاید و قدم زنان از جلو اتاقهای خانمها و اهل حرم عبور کند، در آن موقع خانمها جلو در اتاقها ایستاده و تعظیم می کردند، شاه با بعضی از آنها صحبت می کرد و گاهی هم داخل اتاق می شد. شاه شبی به رسم معمول وارد یکی از این اتاقها شد، داخل اتاق به هم ریخته بود. خانم آن اتاق از خدمتکارش شکایت داشت که منظم نیست. شاه به شوخی می گوید فردا می دهم سرش را ببرند. و بعد از آن اتاق دور می شود و به محل دیگر می رود و بالاخره پس از مدتی شوخی با اهل حرم به اتاق خواب خود که وسط کاخ قرار داشت وارد می شود و استراحت می کند. فردای آن شب نامه ای از حاج ملا علی کنی برای شاه می رسد که بلافاصله به عرض می رسانند. مضمون نامه حاجی شفاعت از خدمتکاری بود که شاه به شوخی گفته بود می دهد سرش را ببرند. حاجی در این نامه به شاه نوشته بود در هیچ مذهبی سر زن را نمی زنند، اعلیحضرت چگونه در مذهب اسلام نسبت به زن مسلمه چنین تنبیهی را روا می دارند؟ بعد

از قراءت نامه، شاه ناراحت می شود و می فرستد به همان اتاق دیشبی و در جستجوی آن خدمتکار. خانم جواب می دهد: دیشب بعد از رفتن اعلیحضرت نمی دانم کجا رفته و تاکنون هرچه جستجو کرده ام معلوم نشده است. بعد از تحقیق معلوم می شود خدمتکار از گفته شاه ترسیده و شبانه فرار کرده و باین که نگهبانان بدون اسم شب نمی گذاشتند کسی خارج و داخل شود از اندرون شاه گریخته و به اندرون حاج ملا علی کنی رفته و بست نشسته است. در هر حال شاه دستور می دهد که جواب حاجی را بدهند که این حرف را به شوخی زده ام و بی جهت خدمتکار فرار کرده است. ولی بعداً شاه به فکر می افتد که تدبیری باید اندیشید تا دیگر چنین اتفاقی نیفتد. در این زمینه با خانم انیس الدوله تبادل نظر می کند و سرانجام با هم قرار و مداری می گذارند و مطابق همین قرار چند شب بعد خواب می بیند که در زیر این درخت چنار امامزاده ای مدفون است. شاه بعد از این خواب نیمه شب هراسان و بدون لباس سر و پا برهنه دوان دوان با سر و صدا و جنجال به پای این درخت می افتد و شاخه و برگهای آن را می بوسد و درخت را در بغل می گیرد. در همین اثنا خانم انیس الدوله هم که ظاهراً نظیر شاه خواب دیده که زیر درخت چنار امامزاده ای مدفون است، از خواب بیدار می شود و به دنبال شاه سراسیمه خود را به پای چنار می رساند و تنه درخت را در بغل می گیرد و به ساخه ها و برگها بوسه می زند. بعد از این پیشامد شاه قسم یاد می کند که اگر کسی خون هم کرده باشد، یعنی آدم کشته باشد و به این درخت متوسل شود من از گناهش می گذرم. فردای آن شب چند رأس گوسفند پای درخت قربانی کردند، و من بعد هر یک از اهل اندرون نذری داشت پای این درخت شمع روشن می کرد. شبهای جمعه هم چند نفر روضه خوان پای چنار روضه می خواندند. اسم امامزاده (امامزاده عباسعلی) بود چنار هم معروف به چنار عباسعلی شد.»

اعلیحضرت رضاشاه این حکایت را که شنیدند به بنده دستور فرمودند: برو همشربهای ما را بیاور. منظور تبرداران بودند که در محوطه کاخ مشغول بریدن و قطع درختها بودند و چون مازندرانی بودند اعلیحضرت فرمودند «همشهریها». بلافاصله تبردارها آمدند و حسب الامر اعلیحضرت آن چنار خشکیده بی مصرف را که علامت و نشانی امامزاده دروغی و ساختگی بود در ظرف یک ساعت انداختند روی زمین...»

[ادای احترام به کریم خان زند]

تا تعمیرات ادامه داشت اغلب اعلیحضرت تشریف فرما می شدند و از پیشرفت کارها بازدید می کردند. در یکی از روزهای بازدید، تیمور تاش، که چند روزی بود وزیر دربار شده بود افتخار حضور داشت. در آن روز قرار بود چند نفر در کاخ گلستان شرفیاب شوند، آنها

رؤسای طایفه زند بودند که یک قبضه شمشیر قدیمی ساده همراه آورده بودند و به نام شمشیر کریم خان زند، تقدیم پیشگاه مبارک کردند.

در همین وقت اعلیحضرت دستور فرمودند مهندس شریف زاده مأمور تعمیرات را به همراه معمار و دو نفر عمله با بیل و کلنگ حاضر کنند. بعداً معلوم شد مقصود اعلیحضرت این بود که کله کریم خان را که آغا محمد خان زیر پله راهرو تخت مرمر دفن کرده بود، از زیر خاک بیرون بیاورند. بایستی توضیح داده شود که در شرق تخت مرمر محلی بود که به خلوت کریمخان معروف شده بود. این جا حوضخانه ای بود با دو حوض و آب قنات شاه از زیر دو حوض می جوشید و فوران داشت. در ضلع جنوبی این خلوت، راهرویی بود که به تخت مرمر متصل می شد. آن جا آغا محمد خان سر کریمخان را زیر پله های این راهرو دفن کرده بود تا هر وقت از آن جا عبور می کند سر کریمخان زیر پایش باشد.

پس از حضور مهندس شریف زاده، معمار و عمله ها، دستور داده شد کارگران پله را با ملایمت جمع کردند. مقداری استخوان پوسیده از زیر خاک بیرون آوردند و در بشقاب و سینی گذاشتند. مهندس شریف زاده سینی را و تیمورتاش هم شمشیر کریمخان را در دست نگهداشت. خادم عکاس که آماده بود عکسی از این منظره با حضور اعلیحضرت برداشت.

سازمان اوقاف

در ایران ۱,۲۰۰,۰۰۰ رقبه، ۱۲۷ هزار موقوفه، ۸۱۵۱ بقعه

و ۱۰,۰۰۰ امامزاده وجود دارد*

۳۳ پیامبر «واجب التعظیم» در ایران مدفونند!

احمد شرفخانی، معاون فرهنگی، اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه از وجود یک میلیون و دویست هزار رقبه، ۱۲۷ هزار موقوفه، هشت هزار و یک صد و پنجاه و یک بقعه و ده هزار امامزاده در ایران خبر داد.

به گزارش ایرنا، شرفخانی گفت: «در ایران ۳۳ پیامبر «واجب التعظیم» مدفون هستند.» وی همچنین اظهار داشت که «بسیست درصد درآمد حاصل از موقوفات صرف برنامه های

* سؤال: درآمد کلان موقوفات و امامزاده ها کجا رفته است!

فرهنگی و مابقی برای فعالیتهای عمرانی و مدیریت بقاع اختصاص داده می شود.»
شرفخانی به میزان درآمد سالانه موقوفات، رقبه ها، بقاع، و امامزاده ها هیچ اشاره ای نکرده است. «امامزاده ها» و «بقاع متبرکه» یکی از مهمترین منابع درآمدی سازمان اوقاف محسوب می شوند که گردش مالی این اماکن مذهبی روشن نیست.

گروهی از نمایندگان [مجلس اسلامی] تلاش برای اطلاع از گردش مالی هشت هزار امامزاده را در مجلس آغاز کرده اند، اما تاکنون تلاش آنها به نتیجه ای نرسیده است. بسیاری از مرغوب ترین زمینهای شهرهای مهمی چون تهران با این عنوان که «وقف» شده اند در مالکیت سازمان اوقاف و چند نهاد مذهبی قرار دارد.

از میزان دقیق درآمدهای هنگفت این موقوفات که در اختیار سازمان امور اوقاف و امور خیریه قرار می گیرد، هیچ اطلاعی در دست نیست.

محمود احمدی نژاد سال ۱۳۹۰ تلاش گسترده ای برای خارج کردن اداره اموال وقفی از زیر نظر این سازمان تحت نظر علی خامنه ای آغاز کرد که در نهایت موفق به این کار نشد.

رئیس سازمان اوقاف و امور خیریه به طور مستقیم از سوی خامنه ای منصوب می شود. حیدر مصلحی وزیر اطلاعات کنونی، پیشتر رئیس این سازمان بود.»

به نقل از: روزنامه کیهان، لندن، شماره ۱۴۳۷، ۳۰ آذر - ۱۳ دی ۱۳۹۱، ص ۷
در پایگاه اینترنتی بی. بی. سی. آمده است که: «امامزاده های ایران در سال ۱۳۵۷، حدود هزار و پانصد بقعه برآورد شده بود. اما با گذشت بیش از سی سال تعداد امامزاده ها نزدیک به ده هزار بقعه رسیده و این به آن معنی است که به طور متوسط، سالانه بیش از سیصد هزار امامزاده در ایران شناسایی می شود.»

«درآمد حاصل از نذورات امامزاده ها و بقاع متبرکه در ایران در این سالها افزایش یافته است. احمد شرفخانی معاون سازمان اوقاف و امور خیریه، درآمد این سازمان را طی نه ماه در سال ۹۱، مبلغ ۵۱ میلیارد تومان اعلام کرده بود. او گفته بود این درآمد متعلق به نه هزار و ۱۹۲ امامزاده است و ۱۵ درصد این درآمد صرف بقعه ها می شود.» غلامعلی جعفرزاده ایمن آبادی نماینده رشت گفته بود: «درآمدهای اوقاف جزو درآمدهای دولت نیست و دیوان محاسبات بر این درآمدها نظارتی ندارد و این سازمان نیز ترازنامه ... را تهیه و منتشر نمی کند.»

«رئیس سازمان اوقاف و امور خیریه برای پاسخگویی به سؤالات نمایندگان در کمیسیون برنامه و بودجه و محاسبات حضور پیدا کرده، اما درباره درآمدها و هزینه های

اوقاف «جواب شفافی به سؤال کنندگان نداده است.»

(به نقل از «ایرانیان»، سال ۱۸، شماره ۶۶۳ مورخ ۲۲ آذر ۱۳۹۲)

به جز این امامزاده ها، سازمان اوقاف برای کسانی که به یکی از امامزاده ها دسترسی ندارند، امامزاده سیاری به نام «امامزاده بیژن» ساخته است که امامزاده در شهرهای مختلف در حرکت است و نذورات مؤمنان را وصول می کند. پس از مدتی که از راه اندازی امامزاده بیژن گذشت، ظاهراً علمای قم بر نام «بیژن» خرده گرفته اند و آن را نخست به «امامزاده سید بیژن» و سپس به «امامزاده سید محمد بی جن» تغییر دادند.»

نقد و بررسی کتاب

داریوش ثقفی

Two Treatises – Two Streams, Treatises from the Post-Scholastic Era of Persian Writings on Music Theory
Edited, Translated into English and Annotated by Mehrdad Fallahzadeh
Ibex Publishers, Bethesda

آقای مهرداد فلاح زاده این دو رساله را که به زبان فارسی ست در این کتاب به چاپ رسانیده است. رساله اول احتمالاً در اوایل عصر صفوی و رساله دوم در آسیای مرکزی در عهد اشترخانی تألیف شده است و از آن دو، چندین نسخه خطی در کتابخانه های ایران و اروپا موجود است که فلاح زاده آنها را معرفی کرده و تصویر صفحاتی از آنها را در پایان کتاب (صفحات ۱۹۷ - ۲۰۷) آورده است، وی نه فقط این دو رساله را به صورت انتقادی به چاپ رسانیده و ضبط نسخه بدلها را نیز به دقت در زیر هر یک از صفحات داده است؛ بلکه علاوه بر متن فارسی این دو رساله، ترجمه آنها را نیز به زبان انگلیسی همراه اطلاعات سودمندی درباره هر یک از آنها به زبان انگلیسی در اختیار علاقه مندان قرار داده است.

کتاب مرکب از دو رساله است:

۱ - رساله کرامیه تألیف دوره کرامی (ایران)

۲ - رساله موسیقی در محیط التواریخ، تألیف محمد امین بن میرزا زمان بخاری

(آسیای مرکزی)

رساله اول:

در روایت اول با اشاره به دوبیتی:

ای بلبل جان نغمه سرا از غم تو چون دایره دل بی سر و پا از غم تو
عشاق* همیشه بینوا از غم تو درد از تو و درد را دوا از غم تو

در این نوشته ها دوره کرامی می خواسته است آنچه در فن موسیقی از اقوال حکماء گرفته به عمل درآورد.

در ارائه نوشته ها به اسامی مختلف مثل رهاوی، حسینی، بوسلیک، راست اشاره می کند.

در اصل دوم کتاب در بیان شعبه و آوازه بنا به اشاره اسحق موصلی به ۲۴ شعبه مطابق ۲۴ ساعت شبانه روز اشاره می شود:

مبرقع، پنجگاه، نیریز، نشابورک، مخالف، مغلوب، زکب،* بیاتی،* همایون، نهفت، سه گاه، حصار، عشیران، صبا، زابل، اوج، دوگاه، محیر، چهارگاه، عزال، نوروز خارا، ماهور، نوروز عرب، نوروز عجم.

بعضی از شعبه ها را به اسامی مختلف می خوانند. از جمله سه گاه را روح افزا، و زابل را دم آرای* و دلفریب* و سپهری* نیز می گویند.

در اصل دوم این کتاب با شعرها و نوشته ها به حجاز، نهفت، رنگوله، و همایون اشاره می شود.

در اصل سیم در بیان اصول* به بعضی از قواعد موسیقی مربوط به اصول اشاره شده است.

اصول را حکما از حرکت نبض آدمی فرا گرفته و ضرب القدیم نام نهاده اند.

اصول جمع اصل است و اصل به اصطلاح اهل موسیقی آن است که با ضرب و نطق و زمان موافق باشد. در این جا به نکیس - چنگ نوازی و فرم های تصنیف اشاره شده است.

در توضیح تصنیفها به نقش، نقشین، صوت، عمل، کار، قول، سر غزل، ترانه، ریخته، پیشرو، و سربند اشاره کامل شده است.

در روایت دوم با نوشته و اشعار از مقامها،* شعبه ها و اساس گوشه ها گفته می شود.

* پرده عشاق از گوشه های کنونی ردیف موسیقی ایران.

* این اسامی در ردیف کنونی موسیقی ایران دیده نمی شود.

♣ اصول - وزن - ایقاع.

♣ مقام - موسیقی مقامی - جایگاه معین صداهایی که یک آهنگ یا قطعه موسیقایی را تشکیل می دهند.

هر مقامی را دو شعبه اختیار کرده اند و هر دو مقام را یک آوازه. مجموعاً دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه و چهل و هشت گوشه و سی و شش پرده* و اصول را هفده قرار داده اند.

مقام اندر عدد هشت آمد و چار دو شعبه هر مقامی راست ناچار
 حسینی کز مقامات است برتر دو گاه آمد قرینش با محیر
 مقام راست دل را گنجگاه است میرقع لازمش با پنجگاه است...

در ادامه این شعر به عشاق، زابل، اوج، شور، نوروزِ خارا، حجاز و... دیگر اسامی اشاره می شود:

نوا را کز وی افتد در جهان شور بود نوروزِ خارا فرع ماهور...
 چو آمد بوسلیک از پرده* راز عشیران و صبا را داده آواز...

فصل: در بیان شش آوازه:

گِوِشت،* شهناز،* مایه، نوروزِ اصل، گردانیه،* سلمک.*

فصل: در بیان هفده بحرِ اصول با هفده ضرب مختلف

چو شوی از اصول پرده گشای فاخته ضرب و ترک ضرب نمای...

دور، اوفر، مخمس، ترکی ضرب، فاخته ضرب، چهار ضرب، ضرب الفتح، ثقیل، نیم ثقیل، اوسط، برافشان، مائتین، چنبر، رَمَل، هزج کبیر، هزج صغیر، خفیف.

با برافشان و مخمس و چنبر با خفیف و ثقیل دان اوفر

مائتین است و دور و نیم ثقیل هزج و اوسط و رمل بی قیل

دو یک و چار ضرب و ضرب الفتح هست قطعاً از آنچه گفتم فتح(؟)

شاهناز است در کل همه فرع پس روان آمده به رمل و به زرع

روی دیگر سماع و دور روان جمله را یاد گیر و نیک بدان

در ادامه نوشته ها راجع به ضربهای مختلف و نوازندگی اشاره می شود.

استادان در بیان نوازندگی اول راست گویند به پنجگاه و گردانیه و بوسلیک و به پنجگاه عود

♦ پرده - فواصل صداهای موسیقی

♣ پرده - فواصل صداهای موسیقی

♠ در دستگاه نوا - شور - نوا و راست پنجگاه - شور. - در ردیف کنونی موسیقی ایران دیده نمی شود.

نمایند.

رساله دوم

رساله ای ست در بیان علم موسیقی. در بیان دوازده مقام از گفته عبدالقادر مراغه ای که از هشت مقام اسم برده شده.

در این رساله دوازده مقام به چهار تقسیم شده است: قسم اول: حسینی، راست، بوسلیک، عشاق. هر یک در پنج پرده، عراق در چهار پرده، اصفهان در سه پرده. قسم دوم: نوا در ۳ پرده، بزرگ و کوچک هر یک در ۴ پرده. قسم سیوم: حجاز، زنگوله، رهاوی هر یک در ۳ پرده.

استاد کامل که باید این مقامات دوازده گانه را به تکمیل از ۳۲ پرده چنگ، از ۲۴ سیم قانون، از ۱۲ تار عود، از ۵ تار قیوز،* از ۶ تار چهارتار،* از ۴ تار رباب، از سه تار عشق افزا،* از ۲ تار طنبور، و از یک تار کنگره* برآرد.

در ذکر پیدا شدن سازها:

طنبوره، چنگ، نی، قانون، بربط، رباب، قبور، رود، غیچک، شمامه، نی انبان، چغانه، روح افزا، کنگره،* ارغنون.

در بررسی نوشته های علمی در موسیقی ایران می توان به موارد زیر اشاره کرد:

ابراهیم موصلی ۷۴۲-۸۰۳

اسحق موصلی ۷۶۶-۸۴۹

ابونصر فارابی ۸۷۲-۹۵۰

ابوالفرج اصفهانی ۸۹۶-۹۶۶

ابن سینا ۹۸۰-۱۰۳۷

صفی الدین ارموی ؟-۱۲۹۴

قطب الدین شیرازی ۱۲۳۶-۱۳۱۲

عبدالقادر مراغه ای ۱۴۳۴ - ۱۳۶۰؟

قرن ۱۶-۱۸ دوران صفویه اوائل قاجار

* از سازهای ناشناخته.

جعفر علامیر در سالهای ۱۹۵۰ ساز نواز را به وجود آورد.

رضا والی استاد دانشگاه کارنگی ملون پیتسبورگ ابداع کننده ساز ارغنون.

در این دوران طبق نوشته های تاریخی به نظر می رسد که علم موسیقی دارای افتهای زیاد شده است.

مهرداد فلاح زاده با تنظیم این دو رساله فارسی و آماده کردن آن برای چاپ به تحقیق و بررسی این دو رساله می پردازد. Ella Zonis اشاره می کند که در سالهای ۱۹۶۰ یک دانشجوی ایرانی به نام م. بوستانی در دانشگاه تهران به بررسی رساله های علم موسیقی مربوط به قرون ۱۶ - ۱۸ مشغول بوده است. به نظر می رسد که، م. بوستانی احتمالاً به بررسی همین دو رساله مشغول بوده است.

این رساله ها برای علاقه مندان به علم موسیقی بسیار با ارزش است. در سالهای اخیر گرایش به اجراهای موسیقی منسوب به عبدالقادر مراغه ای زیاد شده است.*

این اجراها آشنایی نسبی با فرم نغمه ها - وزنها و مقامهاست.

تحقیقات ساسان فاطمی در دانشگاه تهران در این زمینه ادامه دارد.*

برای دانشمند و محقق آقای مهرداد فلاح زاده آرزوی سلامتی و موفقیت بیشتر دارم.

دکتر داریوش ثقفی

پیتسبورگ، پنسیلوانیا

اردیبهشت ماه ۱۳۹۲

می ۲۰۱۳

منابع

- ۱ - جامع الاجان، عبدالقادر مراغه ای، ۸۱۸ هجری، به اهتمام تقی بینش.
 - ۲ - موسیقی کلاسیک ایران، 1973، Ella Zonis.
 - ۳ - دستگاههای موسیقی ایران، ۱۹۹۰، دکتر هرمز فرخت.
 - ۴ - راز و نیاز ۱۹۹۱، The Art of Persian Music، دکتر داریوش صفوت - ضیاء عبدالباقی، ژان دورینگ.
 - ۵ - ردیف موسیقی ایرانی، موسی معروفی، ۱۳۴۲.
 - ۶ - منابع موسیقی، رضا مهدوی، ۱۳۸۱.
 - ۷ - CD Ananar 2010 En-lemble Maraghi
 - ۸ - سرخانه CD، ۱۳۸۹،
- موسیقی به سبک آهنگسازی قدیم ایران، مؤسسه فرهنگی - هنری ماهور.

فارسی پایه و میانه

نوشته سعید یوسف با همکاری هایده ترابی

انتشارات روتلج ۲۰۱۳-۲۰۱۴

دستور زبان به آن مجموعه از آگاهیهای آوایی، واژگانی، نحوی، معنایی، و کاربردی اطلاق می‌گردد که اهل یک زبان آنها را فراگرفته و در ذهن خود جای داده‌اند. کسانی که برای اهل یک زبان دستور نامه می‌نویسند هدفشان این است که آن آگاهیها را تبیین و توصیف کنند. برای نمونه، ماهوتیان (۱۳۴۸) می‌گویند در زبان فارسی منفی مضاعف به کار می‌رود، مانند: هیچ نخورد. او هیچوقت یزد نرفته. در مقابل، کسانی که کتاب برای آموزش یک زبان به اهل زبانهای دیگر تدوین می‌کنند قصد دارند آگاهیهای یاد شده در بالا را به ذهن یادگیرندگان آن زبانها انتقال دهند و این فرایند انتقال پر رمز و راز است و در آن هزاران نکته باریکتر از مو نهفته است. طرح اصول پانزده گانه براین (۲۰۰۷) برای تهیه مطالب آموزشی، پیشنهاد دوازده اصل از سوی برون (۱۹۹۴) جهت آموزش علمی زبان خارجی و پژوهشهای اور (۲۰۰۹) در جنبه‌های دیگر این رشته نشانی از قدم همت و رنج بسیار این کارشناسان در راستای چاره اندیشیهای عالمانه آنها و پاسخگویی به پیچیدگیهای همین فرایند انتقال زبان است. همه این اصول و از آن جمله درجه بندی مواد آموزشی هماهنگ با آمادگی و توانایی ذهنی یادگیرندگان، انتخاب گونه زبان، روش آموزش، تبیین و توصیف قواعد دستوری بر پایه یکی از نظریه‌های نوین زبانشناسی، نوع تمرینها، شناخت و برخورد با اشتباهات یادگیرندگان در فرایند زبان آموزی و سرانجام بهره گیری از رایانه و فناوری جدید به ما یاری می‌دهند تا با بینش علمی و روش فنی با مشکلی که در پیش داریم برخورد جدی کنیم و هشیارانه و با چشم باز به دشواریها و تنگناهای این فرایند بپردازیم.

نویسندگان این دو کتاب مطالب آموزشی را آن گونه که خود پنداشته‌اند به دو گروه پایه و میانه طبقه بندی کرده‌اند. در زبان فارسی پژوهشی در راستای ترتیب و درجه بندی مطالب آموزشی وجود ندارد که، برای مثال، نشان دهد افعال /ست و هست ساده تر از افعال دیگر زبان فارسی هستند و باید پیش از آنها آموزش داده شوند. این دو فعل از مقوله‌های جدال برانگیز در دستور زبان فارسی به شمار می‌آیند، تا آن جایی که ناتل

خانلری (۱۳۷۳) یکی از پیوسته‌های کتاب خود را به تحلیل این دو فعل اختصاص داده و چنین نتیجه‌گیری می‌کند که این دو لفظ دو صورت یک کلمه است و اختلاف آنها بیشتر از جنبهٔ «معانی و بیان» است تا از جنبهٔ دستوری. بصری (۱۳۴۸)، تنها زن ادیب و دستورنامه‌نویس زبان فارسی، همه دستور نویسندگان زبان فارسی را به چالش می‌خواند که ادعا می‌کنند فعل/است برای بیان ارتباط منطقی در میان مبتدا و خبر و فعل هست برای بیان وجود و هستی به کار می‌رود. او می‌گوید به این جمله توجه کنید: ستاره در آسمان است. آیا این جمله دلالتی بر وجود ستاره در آسمان ندارد؟

طبقه بندی مطالب در این دو کتاب بدین گونه است که الفبا، اسم، صفت، اعداد، ضمائر، زمانها، حرف تعریف، ادوات پرسش، وجه امری، شرطی، التزامی، جمله‌های ساده و مرکب، موصول و مجهول در کتاب اول در بیست درس آموزش داده می‌شوند و در کتاب دوم نقل قول، فعل سببی، افعال غیر شخصی، افعال مرکب و حروف عطف همپایه و ناهمپایه گنجانده شده که به چهارده درس تقسیم شده‌اند. در پایان کتاب دوم چهار پیوست هم قرار داده شده که به معرفی تعارفات در زبان فارسی، ویژگیهای زبان گفتاری، نوشتاری، زبان ادبی و شاعرانه و پاره‌ای از اشتباهات یادگیرندگان زبان فارسی اختصاص دارند. در پایان کتاب هم یک واژه‌نامه فارسی - انگلیسی آمده است که کلمه‌ها را با تلفظ و معنی آنها نشان می‌دهد.

همانند کتابهای دیگر، این نویسندگان نیز آموزش زبان فارسی نوشتاری را با الفبا آغاز می‌کنند و به شکل حروف، طبقه بندی آنها به واکه، همخوان، و واکه‌های دوتایی و شیوه به هم پیوستن آنها به یکدیگر می‌پردازند پژوهشهایی که در نظام خطی زبانهای مختلف انجام شده و در کتاب گرابه (۲۰۰۹) آمده نشان می‌دهد که زبان فارسی، همانند زبان انگلیسی، عربی و عبری، در ردیف زبانهایی قرار داد که نظام خطی اش «کدر» یا «ژرف» است زیرا که میان حرف و صوت رابطهٔ یک - بر - یک وجود ندارد ولی زبانهای فنلاندی و صرب و کرواسی در صدر زبانهای «شفاف» جهان قرار دارند. بنابراین، افزون بر آموزش شکل حروف در زبان فارسی، تعداد و جای نقطه‌ها، ارزش آوایی، و شیوه به هم پیوستن آنها باید الگوهایی پیدا کنیم که رابطهٔ حرف و صوت را به هم نزدیک کند و نظام خطی زبان فارسی را برای یادگیرندگان به صورت «شفاف» درآورد تا خواندن کلمات برای آنها سهل و آسان گردد. در این فرایند شفاف سازی می‌توانیم یا به شیوه‌های سنتی و یا از طریق ساخت یک نرم افزار جدید رایانه‌ای از امکانات واج نویسی، نشانه‌های زیر، زبر و ضمه برای نشان دادن واکه‌های کوتاه و سیلاب‌های بلند و کشیده برای واکه‌های /الف - و - ی و قرار دادن

کلمه‌ها در متون مناسب بهره بگیریم.

در این دو کتاب تبیین و توصیف قواعد دستوری در قالب مقوله‌های سنتی و روساختهای زبان صورت می‌گیرد و آگاهیهای لازم در اختیار یادگیرندگان قرار داده می‌شود. آنگاه تمرینهای متفاوت از نوع ترجمه، تکمیلی، پیوندی و غیره در پایان هر درس به سنجش دانش زبانی آنها می‌پردازد. برای نمونه، در درس ششم کتاب اول تحلیل مقوله‌های شناخته و ناشناخته (معرفه و نکره) در زبان فارسی آغاز می‌گردد و نشانه‌های آنها آموزش داده می‌شوند که مقوله شناخته غالباً بی‌نشان و یا همراه با صفت به کار می‌رود، مانند: *قلم می‌نویسد. کتاب خوب است*، ولی نشانه‌های ناشناخته عبارتند از *یا* در پایان اسم، کلمه یک پیش از اسم، و *یا هر دو*، مانند: *گل - گلی*، *یک گلی*. در تمرین اسمهایی (مفرد و جمع) بدون حرف تعریف آورده شده که یادگیرندگان باید آنها را با حروف تعریف مشخص نمایند، مانند *گل*، *گلها*، *خانه*، *هتلها*، *پسر*، *پرنده* و *برگها*. در ضمن جمله‌هایی را نیز باید از فارسی به زبان انگلیسی ترجمه نمایند، مانند: *هر روز صبح زود آن زندانی جوان در زندان کتاب می‌خواند*. در پایان هم شعری از فروغ فرخزاد آورده شده که در آن چند حرف تعریف ناشناخته آمده است:

زندگی شاید

یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد.

Life is perhaps a long street through which a woman holding a basket passes every day.

در این تحلیل سخنی از *یای* وحدت نرفته، در صورتی که بیشتر دستور نویسان زبان فارسی و از آن جمله کاشف (۱۳۲۸) به این دو نوع *یا* توجه نموده و آزمایشهایی را نیز برای تمیز آنها از یکدیگر مطرح ساخته است، از جمله این که اضافه کردن *یای* ناشناخته به لفظ یک جایز است ولی *یای* وحدت جایز نیست، مانند: یکی. دیگر این که به جای *یای* وحدت می‌توان از لفظ یک استفاده کرد: مانند: *مردی* (یک مرد) ولی به جای *یای* ناشناخته نمی‌توان لفظ یک را قرار داد، مانند: *شبی یاد دارم که مناجات می‌کردم و عفوگناهان از یزدان می‌طلبیدم*. از سوی دیگر، همایونفرخ (۱۳۳۹) این دو *یا* را یکی می‌داند، با این تفاوت که *یای* نکره به ناشناخته بودن اسم اشاره دارد ولی *یای* وحدت توجه به شمار می‌کند. با این حال، او می‌گوید این دو *یا* در زبان فارسی همدیگر را می‌پوشانند مانند زبان انگلیسی که هر دو با یک حرف تعریف نشان داده می‌شوند.

برای آشنایی بیشتر با نوع تحلیل مقوله‌های دستوری نگاهی به وجه التزامی در درس

دهم در کتاب اول و متممهای جمله ای در درس دوازدهم کتاب دوم می اندازیم. وجه التزامی در زبان فارسی با پیشوند ب - مشخص می گردد که به ستاک زمان حال می پیوندد، مانند: اگر امروز بیاید، او را می بینم. در زبان فارسی وجه التزامی به صورت مشتقل به کار نمی رود، ولی بعضی مقوله ها و افعال در جمله فعل تابع خود را به وجه التزامی در می آورند، مانند افعالی که دلالت بر بیان میل، آرزو، تردید، منظور و مقصود دارند، مانند: رفتم که مینا را ببینم. کاش امروز بیاید! به دنبال این مقدمه، در درس چهارم کتاب دوم فهرست افعالی که فعل تابع آنها به صورت التزامی در می آید به بیست و دو گروه طبقه بندی شده است، مانند: خواستن، انتظار داشتن، کوشش کردن، تصمیم گرفتن، قرار گذاشتن، توانستن، خواستن، توصیه کردن، اصرار کردن، اجازه دادن، منع کردن، قبول کردن، حق داشتن، شک کردن، احتمال داشتن، مجبور کردن، فراموش کردن، شروع کردن، موجب شدن، ترسیدن، عجله کردن و عادت کردن. تمرینهای این فصل شامل ترجمه از زبان انگلیسی به فارسی و آوردن فعل صحیح التزامی بر اساس فعل آغازین جمله است، مانند: آن مقاله را نوشتی؟ نه، قصد دارم مقاله دیگری.....

مشکل اساسی ما در آموزش وجه التزامی در زبان فارسی ترکیبی از صورت و معناست. از یک سو، فارسی آموزان باید عناصر و افعالی را یاد بگیرند که فعل تابع آنها وجه التزامی می گیرد و از سوی دیگر هم ضرورت دارد معنای آن عناصر و افعال را بدانند که به حوزه های معنایی زبان ارتباط پیدا می کند، مانند شک: تردید، تصمیم و غیره. افزون بر این، استفاده از وجه التزامی در مقابل وجه خبری با قصد و نیت گوینده و شرایط کاربردی زبان مرتبط است. مانند: اگر باران بیاید. اگر باران می آید. در جمله اول سخن از فرض و تصور ذهنی گوینده است و در جمله دوم نشانی از واقعیت جهان خارج دارد.

در دستورنامه های زبان فارسی هم نظیر این فهرستها را مشاهده می کنیم که جامع ترین آنها را ارزنگ (۱۳۸۵) تنظیم نموده است. در فهرست او افعالی که با وجه التزامی می آیند به بیست و شش طبقه تقسیم شده اند. یکی از مواردی که در این طبقه آمده در پیروهای موصولی است که انجام کاری را در آینده نسبت به حال واقعی می سنجد، مانند: فرزندی که اندرز پدر را نشنود، به سختی می افتد. برای آموزش این پیچیدگیهای لفظی و ظرافتهای معنایی در وجه التزامی در زبان فارسی شایسته تر آن است که هر کدام از این حوزه های معنایی و افعال وابسته به آن را در یک نوبت مطرح نماییم و تمرینها و گفتگوهای گروهی در کلاس درس را به ویژه از نوع ارتباطی آن به شرایط واقعی و آنچه در زندگی فارسی آموزان می گذرد واگذار نماییم. برای مثال می توانیم از یک حوزه ویژه یعنی

خواستن، قصد داشتن و مایل بودن آغاز کنیم. بعد از کلاس می خواهید / قصد دارید / مایلید چه کنید. کجا بروید؟ طرح این فهرستهای بلند بالا در دست‌نویس‌های فارسی یادآوری برای اهل زبان است ولی حفظ کردن آنها در کتابهای آموزشی به بار ذهنی فارسی آموزان می‌افزاید و از حجم یادگیری آنها می‌کاهد و چه بسا که کاربرد قواعد آنها را به اشتباه و سرگردانی هم بکشد. به این جمله از فارسی آموزی که زبان را در مقطع پیشرفته‌ای هم صحبت می‌کند توجه کنید: *قرار است آنها در این باره مذاکره می‌کنند.

یکی دیگر از مقوله‌های پیچیده دستور زبان فارسی متممهای جمله‌ای هستند که در درس دوازدهم در کتاب دوم مطرح شده‌اند. در تحلیل این متممها آمده است که در حالت فاعلی متمم ساز که به این که تبدیل می‌گردد، مانند: اول معلوم بود با او ازدواج نخواهد کرد. این که با او ازدواج نخواهد کرد معلوم بود. پژوهشهای گشتاری در تحلیل این متممها از سهیلی اصفهانی (۱۹۷۶) نشان می‌دهد که ضمیر این در ساخت زیربنایی آنها وجود دارد، ولی کاربرد آن در حالت مفعولی اختیاری و در حالت فاعلی اجباری است. بنابراین، مثال کتاب برای حالت مفعول مستقیم چنین است: همه (این را) می‌دانستند که با او ازدواج نخواهد کرد. این را که با او ازدواج نخواهد کرد همه می‌دانستند. دستور نویسان متقدم هم از وجود و کاربرد این ضمیر زیربنایی آگاه بوده‌اند، چنان که دستور پنج استاد (۱۳۷۳) می‌گوید: «ضمیر اشاره به حاصل معنی جمله بر می‌گردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر بیاید.» مثال: حاصل عمر نام نیک است، خردمندان در این اتفاق دارند. البته، باید به این قاعده‌های زبان فارسی توجه داشته باشیم که ضمیر پس ارتجاعی هستند، یعنی این که آنها بعد از اسمهای مرجع می‌آیند، ولی ضمیر این و آن پیش ارجاعی هستند، یعنی پیش از مرجع خود که همان جمله است قرار می‌گیرند. مثال کتاب پنج استاد را می‌توان این چنین هم گفت: خردمندان در این اتفاق دارند که حاصل عمر نام نیک است.

همان گونه که در آغاز اشاره کردیم، نویسندگان گونه نوشتاری را برای آموزش زبان فارسی برگزیده‌اند ولی در پیوستهای پایان کتاب از ویژگیهای زبان ادب و تعارف (فرمودن، عرض کردن)، گونه گفتاری (خانه - خونه)، گونه ادبی و شاعرانه در نهی و تحذیر (مگو - مپرس) هم نمونه‌هایی را به دست می‌دهند. آیا به راستی این گونه‌ها باید از یکدیگر تفکیک شوند و هر کدام در بخشهایی جداگانه آموزش داده شوند، و یا این که زبان فارسی زبانی ست یکپارچه و آمیزه‌ای ست از این ویژگیهای متفاوت ولی تفکیک ناپذیر؟ چنین به نظر می‌رسد که فارسی زبانان افزون بر آگاهیهای دستوری، آگاهیهای مربوط

به فرهنگ، گونه های زبان و حتی شعر و ادب را نیز بخش تفکیک ناپذیری از «توانش زبانی» خود می دانند و در شرایطی که مناسب باشد از آنها بهره می گیرند. هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.

یکی از ویژگیهای این دوره از آموزش زبان فارسی این است که نویسندگان آموزش بعضی از مقوله های دستوری را به طریق تطبیقی انجام می دهند. برای نمونه، افعال وجهی زبان فارسی را در درس چهارم کتاب دوم با افعال ناقص در زبان انگلیسی مقایسه می کنند، مانند: باید در برابر (must) و شاید و احتمال دارد در برابر (may - might). این روش تطبیقی تا اندازه ای فارسی آموزان انگلیسی زبان را با شکل، معنی و کاربرد افعال وجهی در زبان فارسی آشنا می کند، ولی نوسانات معنایی و کاربردی آنها را به خوبی آشکار نمی کند. رحیمیان (۱۹۹۹) در پژوهشهای خود در حوزه معنایی افعال وجهی نشان می دهد که فعل باید در زبان فارسی کاربرد بسیار گسترده تری از فعل همتایش در زبان انگلیسی دارد، مانند: اجبار، وظیفه، احتیاج، استنباط، انتظار و حتی اراده و تصمیم. افزون بر این، او می گوید از دیدگاه منطقی فعل باید در زبان انگلیسی در قضیه ای به کار می رود که حملی ست و حکم به ایجاب چیزی می کند، مانند این جمله:

Ali is not at home; he must be at school

«علی در خانه نیست، او باید در مدرسه باشد.»

در جمله انگلیسی گوینده حکم به در مدرسه بودن علی می کند، ولی در ترجمه آن به زبان فارسی گوینده می گوید: علی در خانه نیست و شاید هم به سینما رفته باشد. گاهی هم اتفاق می افتد که فعل باید دو تعبیر مثبت و منفی در زبان انگلیسی داشته باشد، مانند: باید/او را می دیدی.

"You had to see her / him."

"You should have seen her / him."

نویسندگان این دو جلد کتاب، با یک فلسفه زبانی برآمده از مفاهیم دستور سنتی زبان فارسی و برداشتهای ادبی و ترجمه از زبان و انگاره های تطبیقی در میان زبان فارسی و انگلیسی قواعد دستور فارسی رسمی را همراه با تمرینهای فراوان، جدولها و نمودارهای مناسب، عبارتها و ضرب المثلهای رایج و متداول و حتی اشعار بعضی از شاعران همزمان ذهنهای فارسی آموزان را بر می انگیزند و آنها را با گوشه هایی از نظامهای آوایی، واژگانی، نحوی، معنایی و کاربردی و فرهنگی زبان فارسی آشنا می کنند. گردآوری و تنظیم این آگاهیها در راستای خواسته ها و هدفهای نویسندگان، آن هم در قالب محدود امکانات

دستوری و بنیانهای نظری که بر گزیده اند ستودنی ست. در عین حال، می توان این پرسش بنیادین را مطرح نمود که آیا فارسی آموزشی که مطالعه این دو کتاب را به پایان می رسانند قادرند آشنایی خود را با زبان و فرهنگ فارسی گسترش دهند، متون فارسی را بخوانند و با اهل زبان به گفتگو بنشینند و با آنها ارتباط متقابل برقرار سازند؟ شاید پاسخ این باشد که به تعبیر زبانشناسان «پسامدرن» آنها هنگامی زبان فارسی را یاد می گیرند که از مرزهای تاریک و ناشناخته ساختهای ظاهری زبانی و معانی مطلق گذر کنند و در افقهای روشن آن به درک راستین مفاهیم دستوری، فرهنگی، تاریخی، اجتماعی، تجربی و جهان بینی اهل زبان نایل آیند.

گیترزبرگ، مری لند

ژانویه ۲۰۱۴

منابع فارسی:

- بصاری، طلعت. (۱۳۴۸). *دستور زبان فارسی*، کتابخانه طهوری.
 قریب، عبدالعظیم و همکاران. (۱۳۷۳). *دستور پنج استاد*. نشر جهان دانش.
 ماهوتیان، شهرزاد. (۱۳۸۴). *دستور زبان فارسی از دیدگاه رده شناسی*. ترجمه مهدی سمائی. نشر مرکز.
 ناتل خانلری، پرویز. (۱۳۷۳). *دستور زبان فارسی*. انتشارات توس.
 همایونفرخ، عبدالرحیم. (۱۳۳۹). *دستور جامع زبان فارسی*. مؤسسه علی اکبر علمی.

منابع انگلیسی:

- Brian, T. (2007) Ed. *Materials Development in language Teaching*. CUP.
 Brown, D.B. (1994) *Teaching by Principles: An Interactive Approach to language Pedagogy*. PHR.
 Grabe, W. (2009), *Reading in a Second Language: Moving from Theory to Practice*. CUP.
 Rahimian, J. (1999). *Semantic of Persian Auxiliaries*. *IRAL*, VOL. xxxvii/2.
 Soheili-Esfahani, A. (1976). *Noun Pphrase Complementation in Persian*. Ph.D. dissertation, University of Illinois.
 Uhr, P. (2009). *A Course in Language Teaching*. CUP.

Gilbert Lazard, *Grammaire du Persan intempoin*^۱

نقد «دستور زبان فارسی معاصر»، ژیلبر لازار

سَرِ دلبران و زبانِ دیگران

برای آموزگارانِ زبانهای بیگانه، گذرگاه میان‌زبانی^۱ پدیده بسیار آشنایی ست. در این گذرگاه، زبان‌آموز در روند دریافت زبان بیگانه، دست به الگوسازیهایی بر مبنای زبان مادری‌اش می‌زند تا آنچه را که از این زبان بیگانه می‌فهمد در سامانه‌ای آشنا پذیرا شود. این دوران گذر، بی این که هرگز حذف شود، با تفکیک نسبی دو سامانه‌ی زبانی، یعنی زبان مبداء و زبان مقصد، در روند طولانی زبان‌آموزی کم‌رنگتر می‌شود. در این گذرگاه، البته همه‌ی سازه‌های یک سامانه‌ی زبانی رنگی از میان‌زبانی را بر خود می‌پذیرند، از آن جمله اند سازه‌های آوایی، نویسه‌ای، وندی و واژگانی. آشکار است که دوره‌ی این میان‌زبانی پیوندی واژگونه داشته باشد با سن زبان‌آموز: هر چه دیرتر زبان بیگانه را فراگیریم، دوران میان‌زبانی را طولانی‌تر ساخته‌ایم. در میانه‌ی این گذرگاه، اگر زبان‌آموزی خیال نوشتن دستور زبان برای آن زبان بیگانه‌ای را در سر بیزد که هنوز دارد یادش می‌گیرد، نتیجه نه دستوری برای آن زبان بیگانه، بلکه بازتاب پاره‌فهمی‌ها و بدفهمی‌هایی خواهد بود که با آن زبان از ریشه بیگانه‌اند. پیدا کردن رد پای این میان‌زبانی در بسیاری از کتابهای تُنک‌مایه و یا میان‌مایه‌ی آموزش زبان بیگانه به زبان مبداء کار دشواری نیست. کار آنگاه اندکی دشوار می‌شود که در وضعیتی همسان، دستورنویسی نامبرده به دست نویسنده‌ای نامبردار انجام می‌شود، و بدتر آن که استادان و کارشناسان آن زبان، به جای نقد دقیق و منصفانه، صرفاً به خاطر بیگانه بودن نویسنده‌ی مزبور، در ستایش بیجا و شیدا صفتانه از دستورنویس داد سخن بدهند و غلط‌هایش را «نوآوری» بخوانند.

در نوشته‌ی پیش رو به بررسی کتاب «دستور زبان فارسی معاصر»^۲ نوشته‌ی ژیلبر لازار (زاده: ۱۹۲۰ م. / ۱۲۹۹ خ.) می‌پردازیم. این کتاب نخست در سال ۱۹۵۷ م. در پاریس به چاپ رسیده است. ترجمه‌ی انگلیسی این کتاب در سال ۱۹۹۱ م. به بازار روانه شده است.

* برای اطلاع از چاپ‌های مختلف این کتاب به زیرنویس شماره ۲ مراجعه فرمایید.

ویراست دوم کتاب در فرانسه به تاریخ ۲۰۰۶ م. با بازبینی بخشهایی به چاپ رسید و ترجمه فارسی این کتاب هم در سال ۱۳۸۹ خ. (۲۰۱۰ م.) در تهران منتشر شده است. بنا به سرشناسه کتاب فارسی، این کتاب از چاپ نخست کتاب (سال ۱۹۵۷ م.) ترجمه شده است. البته مترجم متن فارسی کتاب، در یادداشت خود نوشته است که از متن انگلیسی کتاب نیز بهره گرفته است.

برگردان این کتاب به زبان فارسی و نشر آن در ایران پس از گذشت نیم سده از نشر نخست آن در فرانسه، انگیزه‌ای بود برای بررسی این کتاب، به ویژه که ترجمه آن نه به عنوان نمونه یک دستور زبان نوشته شده به دست یک غیرایرانی، بلکه به عنوان دستور زبان «معاصر» فارسی بوده است. البته مترجم هم در یادداشتش اظهار تاسف کرده است که چرا در طول این سالیان به چنین کتابی بی توجهی شده است. با این انگیزه و برای پاسداری از زبان فارسی و زدودن پیرایه‌هایی که این جا و آن جا و آگاهانه و ناآگاهانه بر این زبان بسته می‌شود، در نوشته پیش رو، محتوای کتاب «دستور زبان فارسی معاصر» را در حد توانمان در چهار بخش بررسی کرده‌ایم؛ گردآیه زبانی،^۳ دستور زبان، گروههای دستوری و تفسیر نادرست داده‌های زبانی این چهار بخش را تشکیل می‌دهند. مبنای نقد ما از کتاب یادشده، به تناوب ویراست دوم کتاب به زبان فرانسه (۲۰۰۶ م.) و برگردان فارسی کتاب بوده است و اگر ضرورتی هم دست داده، به ویراست انگلیسی آن رجوع کرده‌ایم.

۱. گردآیه زبانی

گردآیه زبانی گروهی از سازه‌های زبانی را در برمی‌گیرد که در پیوند با تحلیلی که بنا است صورت بگیرد در پاره‌ای از خصوصیات با یکدیگر همگن باشند. در هر گردآیه زبانی، خاستگاه اجتماعی و جغرافیایی سازه‌های زبانی، دوره کاربرد و رواج سازه‌ها، سرچشمه‌های گردآوری و بخش‌پذیری سازه‌ها در گروهها و زیرگروههای تبیین شده زبانی، از سنجه‌های مهم ارزیابی اند. همین سازه‌های زبانی گردآیه است که در روند تحلیلی و یا توصیفی به کار نمونه آوردن می‌آیند.

در پیشگفتار چاپ نخست متن فرانسوی کتاب (۱۹۵۶ م.)، که در چاپ سال ۲۰۰۶ م. هم آمده است، نویسنده، با تاکید بر این که در آثار ادبی پرشمار،^۴ زبان روزمره^۵ بیش از پیش به کار می‌رود، بر آن شده است که به دستور زبان فارسی در گفتار و در نوشتار به گونه‌ای که در تهران به کار می‌رود بپردازد. در این پیشگفتار یاد شده، ژ. لازار به روشنی نوشته است که از منبعهای گوناگونی برای جمع‌آوری نمونه‌های زبانی کتاب بهره گرفته

است.^۶ وی، از میان نویسندگان معاصر بیشتر از همه از نوشته‌های صادق هدایت نمونه آورده است و پس از او از نوشته‌های دیگر نویسندگانی چون محمدعلی جمالزاده، صادق چوبک، علی اکبر دهخدا، عبدالرحیم طالبوف و فضل‌الله صبحی یاد کرده است. در میان آثار دیگر نویسندگان، از نوشته‌های علی دشتی، محمد قزوینی، ملک الشعراء بهار، [احمد] کسروی تبریزی و مجتبی مینوی بهره برده است.^۷ افزون بر اینها، عبارت‌های مندرج در کتاب آراندس،^۸ متون داستانی چاپ شده در مجله‌ها، که در این مورد آخری نام نویسندگانش نیامده است و همچنین نمونه‌های بی‌ماخذی که خود نویسنده گرد آورده است هم بخشی از گردآیهٔ ژ. لازار برای نوشتن این کتاب بوده‌اند.^۹

جا دارد که خواننده از خود پرسد که چه شده است و بنا به کدام سنجۀ زبان‌شناسانه، نوشته‌های طالبوف (وفات ۱۲۸۹ خ.) با نوشته‌های مینوی (وفات ۱۳۵۵ خ.) و نوشته‌های چوبک (وفات ۱۳۷۷ خ.) در راستای پژوهش و یا توصیف وضعیت زبانی در یک چهارچوب زمانی «معاصر» (به گفتهٔ نویسنده) و در حوزهٔ جغرافیایی «تهران» (بنا به تصریح نویسنده) کنار هم نشسته‌اند؟ آن چه که هدایت و صبحی و دشتی را در یک پژوهش «زبان‌شناسانه» کنار هم می‌نشانند، بی‌تردید پیوستگی زبانی‌شان به گویش تهرانی نیست و باید دنبال همگنی آنها در جای دیگری بود. باز هم می‌توان پرسید که بر مبنای کدام پژوهش میدانی، گفته‌های درج شدهٔ شخصیت‌های داستانی صادق هدایت نمونه‌های صادق گفت‌وگوی تهرانی‌اند؟ آشکار است که این سیاههٔ دور و دراز نام نویسندگان گرهی از پراکندگی و نابه‌سامانی مثالهای درج شده در کتاب نمی‌کاهد. چنین می‌شود که در گفت‌وگو دربارهٔ پسوند -ی، جمع و مفرد بودن فعل، و کاربرد وجه اخباری و التزامی، نمونه‌های نامتجانس «گویش تهرانی» زیر، در کنار هم آورده شده است:

-ظهری: کی زوئیدی؟

نیشست تنهائی بر لب جوغ آب. ص. ۲۵۸ م. فرا. و ص. ۲۹۸ م. فار.^{۱۰}

-کلنگچیان را به کندن آنجا امر نمود: هفده روز هر روزه پانصد نفر کار می‌کند و پانصد

نفر خاک کنده را بیرون می‌برد.

جمع شید تا کفار بدونه که به مذهب عقیده دارین. ص. ۲۱۳، م. فا.^{۱۱}

-از مطالعهٔ کتاب مؤلفین مزبور هر کس بطور اجمال از قرائن حدس می‌زد که آذری

لابد شعبه‌ای از لهجات متنوعهٔ متکثرهٔ زبان فارسی بایستی بوده است.

تو باید این زیور رو اونوختیکه من دیدمش میدیدیش. ص. ۲۵۹ م. فار.

پژوهش زبان‌شناسانه نمی‌تواند بر داده‌هایی تکیه کند که تنها نقطه مشترک مبهم و اثبات نشده آنها این است که از «تجدد ادبی» ناشی شده‌اند، در گفتار شخصیت‌های داستانی می‌آیند و یا این که در رادیو شنیده شده‌اند.^{۱۲} این گفته نویسنده هم که این زبان «... [زبان متداول همه طبقات جامعه در روابط عادی آنها به شمار می‌آید].»^{۱۳} گرافه به نظر می‌رسد. ناگفته پیدا است که زبان، و به ویژه زبان گفتاری، کاملاً وابسته به خاستگاه و متن اجتماعی‌ای است که در درون آن پدیدار می‌شود. مشخصه‌های زبان گفتار از روستا به روستا و از شهر به شهر و حتی در بخش‌های مختلف برخی شهرها فرق می‌کند.^{۱۴} چگونه می‌شود که زبان گفتاری گویش «تهرانی» - حتی اگر نویسنده به یقین رسیده است که این گویش مورد نظر ایشان بر گویش همه تهرانی‌های آن روز تعمیم‌پذیر بوده است^{۱۵} - نماینده «زبان فارسی معاصر» باشد و برای آن «دستور»ی هم بر مبنای این داده‌ها نوشته شود؟

با توجه به سنت‌های ریشه‌دار دستورنویسی در زبان لاتین و زبان‌هایی که از آن مشتق شده‌اند، مانند زبان فرانسه، بد نیست از نویسنده بپرسیم که در کدام یک از کتاب‌های مرجع دستور زبان فرانسه، زبان گفتاری «پاریسی» را (بی توجه به تفاوت اجتماعی و گویشی که برزن جرم خیز «پریس»^{۱۶} را از گویش منطقه اعیان‌نشین «پلن موسو»^{۱۷} و محله حاشیه شهر «اسون»^{۱۸} جدا می‌کند) مبنای «دستور زبان فرانسه معاصر» قرار داده‌اند؟ با کدام چرخش نظری، نویسنده‌ای که در درون همان سنت پا گرفته است،^{۱۹} برای دستور زبان فارسی معاصر، تنها گویش «تهرانی» را مبنای دستورش قرار می‌دهد و آن را تجویز هم می‌کند؟^{۲۰}

۲. دستور زبان

ژ. لازار در آغاز پیشگفتارش می‌نویسد: «امیدواریم که این دستور زبان برای کسانی که فارسی را آموزش می‌دهند و کسانی که آن را فرامی‌گیرند و همچنین برای زبان‌شناسانی که می‌خواهند منابعی درباره زبان ملی ایران معاصر بیابند مفید باشد.»^{۲۱} این کتاب، بر خلاف آن چه نویسنده می‌گوید، نه دستور زبان ملی ایران است و نه می‌تواند به کار آموزش این زبان بیاید. در ادامه به این مسأله می‌پردازیم.

الف. دستور زبان در گسترده‌ترین معنای خود، توصیف و تشریح کامل بنیادهای سامانده هر زبان است. می‌دانیم که دستور زبان به بخش‌های گوناگون زبان چون آواشناسی، واژگان‌شناسی، ساختار جمله‌ها و تنوع معنای داده‌های زبانی در ساختارهای گوناگون می‌پردازد. دستور زبان زبانی زنده، برای آن که برای همه گویشوران آن مرجع

باشد، بر بنیادی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین داده‌های زبانی تکیه می‌کند و تنها بر مبنای این داده‌ها، در گام‌های بعدی به توصیف این یا آن گونه زبانی در این یا آن حوزه جغرافیایی و یا اجتماعی می‌پردازد. استفاده از گفتار شخصیت‌های داستانی صادق هدایت و صادق چوبک، به مانند آن است که کسی بخواهد دستور زبان انگلیسی را بر پایه گفتار مردم شرق شهر لندن، یا محله بروکلین یا محله هارلم شهر نیویورک توضیح دهد و برای آن کتاب بنویسد. از این گذشته، کتابی که برای آموزش زبان نوشته می‌شود دارای ساختاری آموزشی و همراه با تمرین و پرسش و پاسخ است. ساختار کتاب لازار هیچ نشانی از این رویکرد ندارد.

ب. اگر دستور زبانی بخواهد آموزشی هم باشد، باید بتواند انشایی و تجویزی^{۲۲} هم باشد و توصیفی یکدست و فراگیر^{۲۳} از زبان به دست دهد که بر مبنای آن زبان‌آموز بتواند فراورده‌های زبانی خود را سامان بخشد و آموزگار زبان هم بتواند بر همین مبنای دستور زبان پذیرفته^{۲۴} سره را از ناسره بازشناسد و زبان‌آموز را راه درست بنمایاند. زبان‌آموز این «دستور آموزشی زبان فارسی» زمانی به دست‌انداز می‌افتد که بخواهد ضمیرهای شخصی متصل -ش و -ت را در نمونه‌های زیر یاد بگیرد:

-بابا جون کوشش؟ ص. ۱۴۱ م. فار.

-اونوختش، ص. ۱۴۱ م. فار.

-کوشت؟^{۲۵} ص. ۱۰۲ متن فرا.

-تورودوست د/رم. ص. ۱۳۶ م. فار.

-مهتی [=مهدی]، ص. ۱۳۴ م. فرا.

-می‌خوایی، ص. ۴۵ م. فار.

آیا بناست که زبان‌آموز خارجی بر مبنای این عبارتها فارسی یاد بگیرد؟ به نظر می‌رسد که اصلاً نیازی نبوده است که نویسنده بر حذف متنهای ادبی تاکید کند، زبان‌آموز این «زبان» در هر صورت، متنهای رسمی و ادبی را روخوانی هم نمی‌تواند بکند.

نکته درخور توجه دیگر این است که در این کتاب، نمونه‌های فراوانی از فهم داده‌های دستور زبان فارسی در قالب مفهومیهای دستور زبان فرانسه به چشم می‌خورد، که البته همچنان که گفتیم ریشه در دوران گذار میان‌زبانی زبان‌آموز دارد. یک نمونه آن این است که در مثالی برای مفهوم «رابطه بخش‌نما»، لازار می‌نویسد در جمله «آب خورد» واژه «آب» به تنهایی به معنای «مقداری آب» است (ص ۵۳ م. فرا). این برداشت کاملاً بر پایه تفاوت میان eau و d'eau در زبان فرانسوی است که de را به عنوان شناسه تفکیک^{۲۶} می‌شناسد.

۳. گروه‌های دستوری

بنا به دستور رایج زبان فارسی، گروه‌های دستوری واژه‌های فارسی عبارت اند از: /سم، ضمیر، فعل، صفت، قید، صوت و حرف.^{۲۷} گروه‌های دستوری جنس واژه را مستقل از نقش آن در جمله تعیین می‌کنند. اگر به نقش واژه در درون جمله بپردازیم وارد گفت‌وگویی نحوی می‌شویم و در این حال واژه‌ها را می‌توانیم بر مبنای نقشهایی که دارند بررسی کنیم. برای نمونه، واژه‌ای که در گروه دستوری «صفت» قرار می‌گیرد می‌تواند نقشهای صفتی، قیدی، مُسندی، نهادی، مفعولی، متممی، مضاف‌الیهی، بدلی، تمییزی، ندایی و تاکیدی بگیرد.^{۲۸} این دو رویه بررسی واژه‌ها در دو سطح گروه دستوری^{۲۹} و کارکرد^{۳۰} روش بسیار شناخته شده‌ای در آموزش دستور زبان فارسی و همچنین در آموزش دستور زبان فرانسه است. ندیده گرفتن این دو رویه بررسی واژگانی، نتیجه کار را به آشفتگی می‌کشانند و نتیجه آن می‌شود که در هیچ بخشی که به شناساندن داده‌های زبانی می‌پردازد، نخواهیم دانست که آیا با نقش واژه سروکار داریم و یا کارکرد آن. در همین زمینه است که نویسنده به جای آن که از نقشهای گوناگون واژه‌ها گفت‌وگو کند، یا الف- دست به اختراع گروه‌های دستوری ترکیبی می‌زند، یا ب- گروه‌های دستوری جدیدی می‌سازد.

الف- گروه‌های دستوری ترکیبی

- **صفت- قید / قید- صفت:** در زبان فارسی، مانند بسیاری زبانهای دیگر،^{۳۱} برخی واژه‌ها به چند گروه دستوری تعلق دارند. اما نویسنده بر پایه این که در زبان فارسی واژه «عاقلانه» را می‌توان در عبارت «رفتار عاقلانه» به عنوان صفت و در عبارت «و عاقلانه جواب داد» به عنوان قید به کار بُرد، گروه دستوری جدیدی به نام «قید-صفت» بر ساخته است.^{۳۲}
- **قید- اسم:** نویسنده با این توضیح که مقوله قید در زبان فارسی به خوبی روشن نیست (!؟) و با مقوله صفت و اسم تداخل دارد، گروه دستوری جدیدی به نام «قید-اسم» را ارائه می‌کند.^{۳۳} برای توضیح این ضرورت هم، وی با اشاره به این که در دو جمله «رفت منزل» و «منزل نیست» نتیجه گرفته است که چون «منزل» اسم است و در این جمله‌ها در نقش قید به کار رفته، بنابراین، در طبقه «قید-اسم» می‌گنجد.^{۳۴}

ب- گروه‌های دستوری بر ساخته

افزون بر این گروه‌های دستوری ترکیبی، خواننده کتاب «دستور زبان فارسی معاصر» با اختراع گروه‌های دستوری نوینی هم روبه رو می‌شود. نمونه‌هایی از این گروه‌های دستوری نوزاده را در این جا می‌نویسیم:

- ذره.^{۳۵} دو زیرگروه این «گروه دستوری» نوزاده را (ص. ۱۵۹-۱۶۰، م. فرا.)، نویسنده

در بخش «صرف»، چنین آورده است: واژه‌ابزارها^{۳۶} و شبه‌جمله‌ها^{۳۷} این واژه مبهم، در دستور زبان ژ. لازار، برچسب طیف گسترده‌ای از داده‌های زبانی ست. به نمونه‌هایی از آنها توجه کنیم:

- واژه «دیگه» که در جمله «بیا دیگه!» آمده است، به گفته ژ. لازار ذره‌ای ست که به کار تاکید می‌آید. ص. ۱۱۷ و ۱۱۸، م. فرا.^{۳۸}

- نشانه نهی^{۳۹} «م» را نویسنده «ذره نهی» نامیده است. ص. ۱۳۵ و ۱۵۱، م. فرا.^{۴۰}
- شناسه فعلی «-ی» در واژه «می‌بایستی»، در این کتاب «ذره شرطی کهن» نامیده شده است. ص. ۱۳۰، م. فرا.^{۴۱}

- نویسنده قید «هم» را در ترکیب «شما هم - شما» ذره نامیده است. ص. ۴۷، م. فرا.
• **صفت عالی مطلق.** درباره صفت، اختراع مفهوم «صفت عالی مطلق» در پیچه دیگری است که نویسنده به روی ما گشوده است. می‌دانیم که اصولاً صفت یا مطلق است، مانند «تند»، یا صفت تفضیلی ست مانند «تندتر» و یا صفت عالی مانند «تندترین». این دو عبارت نمونه‌هایی‌اند که ژ. لازار برای مفهوم برساخته «صفت عالی مطلق» آورده است: «خیلی بزرگ» و «فوق‌العاده مهم». ص. ۱۱۱، م. فار.

• **شبه ضمیر.** نویسنده، واژه‌های «یارو» در عبارت «یاروی تازه وارد» و «شمایی» در جمله «شمایی که دوست نداشته‌اید بروید خدا را شکر کنید»، را «شبه ضمیر»^{۴۲} نامیده است. ص. ۹۷، م. فرا.

• **عبارتهای شخصی یا تا حدودی شخصی:**^{۴۳} جمله‌های «کبره پیداش نشد» و «دعواشون شده» نمونه‌هایی از این عبارتهای شخصی یا تا حدودی شخصی‌اند که در آنها «ش» و «شون» ضمیر متصل شخصی‌اند. (ص. ۱۰۰، م. فرا.). آیا این ضمیرها هم تا «حدودی» ضمیرند؟^{۴۴}

• **مفعول مفهومی:** ژ. لازار نوشته است که برخی از متممهای زبان فارسی که با حرف اضافه پسین «را» مشخص می‌شوند، تنها عبارت قیدی نیستند، بلکه به نوعی مفعول مفهومی‌اند. مثالهایی هم که آورده است خواندنی‌اند:

ظهر را نان و پیاز خورد. ص. ۲۲۵، م. فار.

چادر زده‌اند و امشب را آنجا می‌مانند. ص. ۲۲۵، م. فار.

مفهوم «نوعی مفعول مفهومی» را هم در هیچ کجای کتاب شرح نداده‌اند که چیست. بنا به قیاس آیا می‌شود از «نوعی فاعل مفهومی» یا «نوعی متمم مفهومی» هم سخن گفت یا این بحث ویژه موضوع مفعول است؟

۴. تفسیرهای نادرست داده‌های زبانی^{۴۵}

در این قسمت به برخی تفسیرهایی می‌پردازیم که در بخشهای مختلف کتاب از داده‌های مختلف زبانی شده است. اینها نمونه‌هایی از آن بخشهاست و البته اگر مجال و فضای بیشتری می‌بود بی‌شک بهتر می‌بود که برای هر بخش از کتاب (فعل، صفت، جمله، ...)، مطلب را جدا می‌آوردیم. اینها را به عنوان مشتبی از آن خروار بخوانیم:

- از آن جا که نویسنده کتاب بحث صرف و نحو را با هم درآمیخته، در تحلیل جمله «سفیدهاش خیلی قشنگه» (ص. ۱۰۴، م. فار.) به این نتیجه رسیده که در زبان فارسی، صفت هم جمع بسته می‌شود. حال آن که در این جمله، صفت بدل از اسم است (لباس‌های سفید) و در نقش بدل، جمع هم بسته شده است.

- نویسنده ادعا کرده صفت تفضیلی بی‌متمم، معنی تاکید دارد، مانند «آقا زودتر بیا» یا «سگ تو اطاق که باشه کمتر ادیت می‌کنه» (ص. ۱۱۰، م. فار.). حال آن که در این دو عبارت، «زودتر» و «کمتر» قید تفضیلی اند نه صفت، و هیچ ربطی هم به تاکید چیزی ندارند. - در صفحه ۱۰۱ (م. فرا.) از که به عنوان «ذره موصولی»^{۴۶} نام برده شده است. در صفحه ۱۱۳ (م. فرا.) می‌خوانیم که «فارسی ضمیر موصولی ساده ندارد.» و «با این حال، این زبان دارای عبارتهای موصولی ست که کارکردی مانند ضمائر دارند.» یکی از مثالها هم این است: «هر که را دیدی بگو». از خواننده فرانسه‌زبان کتاب چیزی نمی‌دانیم، اما برای خواننده فارسی‌زبانی که می‌خواهد درباره دستور زبانش چیزی بداند، شاید خردمندانه‌تر باشد به بخش «حروف ربط» یک کتاب دستور زبان پایه مراجعه کند.^{۴۷}

- ژ. لازار صرف فعل «بودن» را به صورت «هستم / هستی / هست / هستیم / هستید / هستند» آورده است (ص. ۱۶۸، م. فار.). حال آن که اینها صورتهای صرفی فعل «هستن» اند نه فعل «بودن». البته نویسنده صورت امری آن را هم «باشید» دانسته شده است.^{۴۸} شاید نیازی نباشد که یادآوری کنیم که در زبان فارسی فعل باشیدن هم وجود دارد.

- ژ. لازار نوشته است که وقتی مفعول و فعل معنای پیوسته‌ای را می‌سازند، حرف اضافه پسین [=را] حذف می‌شود (ص. ۲۱۸، م. فرا.). سپس سه جمله زیر به عنوان مثال آورده است. بر کسی روشن نیست که حرف اضافه «را» در کجای این جمله‌ها بوده و به چه دلیلی حذف شده است:

- به فرق طلاس حاجی نگاهی کرد.

- حاجی چشمک زد و نگاه تندی کرد.

- ایرادهایی از اهل خانه گرفت.

البته نویسندگان در پاراگراف بعدی گفته است که اینها در واقع فعل مرکب اند!

- در صفحه ۲۲۴ (م. فار.)، نوشته شده است در صورتهایی، یک حرف اضافه می‌تواند به جای «را» به کار رود و مثالهایی آورده است مانند «تو را گفتم» و «خدا را شکر». آشکار است که «را» حداقل در این دو مورد با هم متفاوت اند و نقشهای یکسانی ندارند.

- نویسنده در صفحه ۹۰ (م. فار.) برای کاربرد اضافه با صفت، مثال «یوسف پیغمبر» را آورده است که معلوم نیست کدام یک از این دو واژه نقش صفت را دارد.

- در صفحه ۸۹ (م. فار.) گفته شده است که امکان حذف اضافه وجود دارد و نمونه آن هم تبدیل «جای نماز ← جانماز» است. حال آن که این دو واژه دو معنای متفاوت دارند و یکی ساده شده دیگری نیست.

- یکی دیگر از «نکته‌گوییهای» کتاب آن است که عنوان کسان یا واحد اندازه‌گیری را نوعی اضافه دانسته که در آن نشانه اضافه حذف شده است، یعنی به نظر ژ. لازار در ترکیبهای «شیخ سعدی»، «خواجه حافظ» و «سه سیر پیاز» ما با مضاف و مضاف‌الیه سروکار داریم. (ص. ۹۲، م. فار.)

- ژ. لازار بر پایه گویش تهرانی گفته است که دو نویسه «ق» و «غ» مانند هم خوانده می‌شوند (ص. ۵، م. فرا.) و از این رو «غذا» و «قضا» را مانند هم qazā نوشته است. باید یادآور شویم که در استانهای دیگر ایران (مانند یزد و کرمان و کردستان) و نیز در افغانستان و تاجیکستان (که آنها هم به «فارسی معاصر» سخن می‌گویند) این دو صدا متفاوت از هم به زبان می‌آیند.^{۴۹}

- در صفحه ۱۵ (م. فار.) نویسنده در کنار دیگر تغییرهای آوایی در زبان عامیانه از تبدیل v به f مانند تبدیل «دیوار» به «دیفال» یا از تبدیل d به y مانند «همسایه» به «همساده» یاد کرده است. این گونه تغییرهای آوایی در زبان می‌توانند موضوع پژوهشی آواشناسانه باشد، ولی به هیچ رو نمی‌تواند در کتابی به نام «دستور زبان فارسی معاصر» بیاید. برای نمونه، در گویش شرق لندن هم واژه finger (انگشت) به صورت vinger گفته می‌شود. آیا در هیچ کتاب «دستور زبان انگلیسی معاصر» این واژه در بخش آواشناسی زبان انگلیسی آمده است؟ جالب است که ژ. لازار در همین صفحه از آسفتگی زبان عامیانه در همخوانهای لبی پایانی یاد می‌کند.

- نویسنده در صفحه ۳۸ (م. فار.) می‌نویسد همخوان m پیش از b با حرف «ن» نشان داده می‌شود: مانند šambe که به صورت «شنبه» نوشته می‌شود. حال آن که از نگاه آواشناسی موضوع وارونه است، در واقع، در واژه «شنبه» چون «ن» پیش از «ب» آمده

به صورت «م» خوانده می‌شود.

- در ص ۲۲ (م. فار.) برای تبدیل صدای a به o از تبدیل namudan به nomudan یاد شده است حال آن که در فرهنگ دهخدا/ و معین «نمودن» تلفظ سوم است و از آن جا که از نظر ریشه‌شناسی، بخش نخست ni (پیشوند ایرانی به معنای «فرو، پایین») بوده است، اگر تبدیلی هم باشد تبدیل «نمودن» به «نمودن» است نه آن چه نویسنده آورده است.

- در زبان فارسی میانه، در آغاز نشان جمع تنها «ان» بوده است و همه نامها با این نشان جمع بسته می شدند، مانند «روز»/«روزان»، «مرد»/«مردان»، «درخت»/«درختان». سپس تر، نشان «ها» هم برای جمع به کار رفت و اندک اندک در فارسی نو/دوری این قاعده ساخته شد که برای جمع جانداران از «ان» و برای جمع نامهای بی جان از «ها» استفاده شود، هرچند همچنان جمعهایی چون «اختران» و «درختان» و «سخنان» در فارسی نو/دوری به کار می‌روند. البته، این قاعده، اجباری نیست و بزرگان سخن در سده‌های بعد، همچنان از جمع با «ان» برای جمع نامهای بی جان استفاده کرده‌اند («که چون کرگس به کوهان برگذشتی» در ویس و رامین؛ «بازگویی صفت عشق به روزان و شبان» در دیوان شمس؛ «برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی» در دیوان حافظ). ژ. لازار، بی آن که به این موضوع اشاره کند، در صفحه ۷۹ (م. فار.) می‌نویسد که «به پیروی از سنت» (تاکید از ما است) جمع «درخت» و «سخن» و «اختر» می‌شود «درختان» و «سخنان» و «اختران». خواندنی ست که نویسنده جمع «نیا» (در اصل «نیاگ») به «نیاگان» و «مژه» به «مژگان» را هم به عنوان استثناء معرفی کرده است.

- ژ. لازار در صفحه ۸۲، جمع بستن واژه‌های فارسی با پسوندهای عربی را به عنوان «قاعده» بیان کرده است و نمونه‌هایی هم برای آن آورده است: جمع بستن «فرمایش» به «فرمایشات» و جمع «استاد» به «اساتید». حال آن که این جمعها غلطهای رایج اند و به درستی به جای *«فرمایشات» باید بگوییم «فرمایش‌ها» و به جای *«اساتید» باید گفت «استادان». آیا اگر کسی در زبان فرانسه، قید را به سبک زبان انگلیسی بسازد یا واژه‌ها را مانند انگلیسی جمع ببندد در کتاب «دستور زبان فرانسه معاصر» این غلط به عنوان «قاعده» معرفی می‌شود؟

- در صفحه ۸۶ (م. فار.) گفته شده که جمع بستن باعث معرفه شدن می‌شود مانند جمع «زن» به «زنها» که می‌تواند به معنای «زنهای مورد بحث» باشد. جالب آن جاست که در همین صفحه درباره «جمع نکره» باز هم مثال «زنها» آمده است در کنار دیگر عبارتهایی چون «زنهایی» و «یک زنهایی» و یک پراتز که نشان می‌دهد این آخری‌ها به زبان گفتار

تعلق دارند. در نتیجه این جمع بستن‌ها هم معرفه است و هم نکره؛ به نوشته کتاب، اما هیچ روش و قاعده‌ای برای تشخیص این معرفه و نکره بیان نشده است. جمع بستن «آب» به «این آبها» هم نمونه دیگری از این قاعده دانسته شده است در صورتی که «این آبها» به خاطر صفت اشاره «این» معرفه شده است نه به خاطر جمع بسته شدن. در همین صفحه گفته شده که برخی نامهای مفرد معنای جمع دارند. این گونه نامها در بسیاری از زبانها هستند و در اصطلاح به آنها «اسم جمع» گفته می‌شود. اما مثالهای داده شده «دشمن»، «افغان» و «عرب» مثالهای غلطی برای این موضوع اند.

- در صفحه ۹۶ (م. فار.) نوشته شده است که نشان معرفه در زبان نوشتار وجود ندارد اما در زبان گفتار هست و به صورت «ه» در پایان واژه می‌آید. اما جمله مثال آن چنین است: «کلید رو میزه (است)». آیا نویسنده خودش می‌داند در این جمله، چه چیزی معرفه است و نشان معرفه کدام است؟

و سخن پایانی

افزون بر کاستیهایی که این کتاب در شناخت و شناساندن داده‌های زبانی فراهم آورده‌اش دارد و به برخی از آنها اشاره کردیم، به نظر می‌رسد که رویکرد ویژه‌ای سرنوشت این گونه نوشته را پیشاپیش رقم زده است و خود در جنبه‌های گوناگونی جلوه کرده است. نخست این که این رویکرد تقلیل‌گرا است و زبان ملی مردمانی را به گویش عامیانه قشرهایی در پایتخت فرومی‌کاهد و می‌خواهد که داده‌های این گویش را به همه آن زبان‌تعمیم دهد. دوم این که این رویکرد، رویکردی مدرن است، در معنی سنت‌گریز آن، و در نتیجه هر آنچه را که ریشه در ژرفای تاریخ ملتی دارد برنمی‌تابد و دست‌وپاگیر می‌داند. بخشی از پی‌آمدهای آن هم کنار نهادن آشکار و اعلام شده نوشته‌های ادبی است که مؤلف آنها را کهنه می‌داند. این چشم بر هم نهادن بر سنتهای ادبی، البته تنها نوشته‌های بزرگان تاریخی ادب فارسی چون فردوسی و سعدی و مولوی را شامل نمی‌شود، بلکه همعصران خودش را هم که ادبی می‌نویسند در بر می‌گیرد. اگر هم به صادق هدایت توجه شده است به نوشته‌هایی از وی ارجاع داده شده است که غوطه‌ور در روزمرگی، زبان ناسخته عامیانه را تکرار می‌کند. رجوع نکردن به نوشته‌های هیچ کدام از دست‌نویسان ایرانی هم بیش از آن که نشان از یگانه بودن اندیشه‌های نویسنده فرانسوی زبان درباره زبان فارسی باشد، نشان از جامع نبودن نگاه ایشان به این زبان دارد. ناگفته هم نگذاریم که خواننده در پایان این کتاب، هیچ کتابنامه‌ای نمی‌بیند.

یادداشتها:

۱ - Interlangue

۲ - Gilbert Lazard (1957), *Grammaire du persan contemporain*, Paris, Librairie C. Klincksieck, première éditionGilbert Lazard (2006), *Grammaire du persan contemporain* (revue et corrigée), Institut Français de Recherche en Iran, deuxième édition.Gilbert Lazard (1991), *A Grammar of Contemporary Persian*, Mazda Publishers in association with Bibliotheca Persica, Cosa Mesa, California, USA. translated by Shirley A. Lyon.ژیلبر لازار (۱۳۸۹ خ.)، *دستور زبان فارسی معاصر*، ترجمه مهستی بحرینی، با توضیحات و حواشی هرمز میلانیا، تهران، انتشارات هرمس.

۳ - Corpus

۴ - Abondante. این واژه در متن فارسی «پربار» ترجمه شده است.

۵ - Familière. این واژه در همین مقدمه متن فارسی یک بار «روزمره» و یک بار «خودمانی» ترجمه شده است.

۶ - از دیگر منابعی که نویسنده در بخشهای گوناگون کتاب از آنها یاد کرده است، می توان به «از برجسب یک شیشه عسل» (ص. ۱۹۸)، «از یک روزنامه» (ص. ۲۷۳)، «جراید» (ص. ۲۲۴)، «از یک داستان» (ص. ۲۱۱)، «از یک پیشگفتار» (ص. ۲۲۲) اشاره کرد.

۷ - از استاد جلال الدین همایی هم نوشته کوتاهی در صفحه ۲۲۳ متن فرانسه آمده است، هر چند نام ایشان در مقدمه نیست.

۸ - Alfred K. Arends, 1941, *Краткий синтаксис современного персидского литературного языка* (Ответственный редактор: Е. Э. Бертельс.) = *Concise Syntax of Modern Persian Language* (Editor: E. E. Berthels), Izd-vo Akademii Nauk SSSR

۹ - بد نیست بدانیم که در میان نویسندگان یاد شده، از نوشتههای طالبوف و مینوی و کسروی، برای هر کدام، تنها یک نمونه آورده شده است، از نوشتههای صحی دو نمونه، از بهار و جمالزاده و دهخدا هر کدام تنها چهار نمونه و از قزوینی تنها شش نمونه آورده شده است.

۱۰ - م. فرا. = متن فرانسه کتاب؛ م. فا. = متن فارسی کتاب

۱۱ - در متن فرانسه کتاب (۲۰۰۶) این مثال وجود ندارد. در همین بخش، دو مورد دیگر ناهماهنگی میان متن فرانسه و متن فارسی وجود دارد: در متن فرانسه، ص. ۱۳۶، جمله «اهل خراسان مردم کرد بسیار دیده اند.» را داریم که در متن فارسی حذف شده است، نمونه دیگر مربوط به جمله «یک ستون قصد دارند خود را بشهر برسانند..... عرب میگویند...» (ص. ۲۱۲ متن فارسی) است. در متن فرانسه، ص. ۱۶۶، عبارت «عرب میگویند» وجود ندارد. مترجم هم هیچ توضیحی درباره این کم و بیشهای ترجمه اش نداده است.

۱۲ - نگ. پیشگفتار نویسنده، متن فارسی.

۱۳ - همان.

۱۴ - برای نمونه یکی از پژوهش های مربوط به این بحث، نگ. علی اشرف صادقی قمی (۱۳۸۰)، *زبان فارسی قمی*، باورداران، تهران.

۱۵ - ژ. لازار در درج نمونه های زبان گفتاری تهرانی هم همه جا دقتی درخور نداشته است. دکتر هرمز میلانیا، به عنوان مصحح و حاشیه نویسنده ترجمه فارسی این کتاب، به مثال هایی از این کتاب اشاره کرده است که در گویش تهرانی وجود ندارد. تنها برای نمونه، به زیرنویس های صفحه های زیر نگاه کنید: ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۴۱، ۴۳، ۴۵.

۱۶ - Barbès

Plaine Monceau - ۱۷

Essonne - ۱۸

۱۹ - در یکی از مهمترین کتابهای مرجع دستور زبان فرانسه به نام *بن اوزاژ (Le bon usage)* نویسندگان در نشان دادن سامانه زبان فرانسه از بیش از پانصد نویسنده، از سده ۱۳ میلادی تا امروز مثال آورده‌اند (برای نمونه، Adenet le Roi (سده ۱۳ میلادی)، Jean De Stavelot (سده ۱۴ میلادی)، Michel de Montaigne (سده ۱۶ میلادی) و Adam le Boussus (سده ۱۸ میلادی)). و این جست‌وجو در ریشه‌های زبانی از معاصر بودن این دست‌ورزان نکاسته است. نک. (2011), *Le bon usage: grammaire française*, 15e éd., Bruxelles, De Boeck-Duculot. GREVISSE, M., et A.

GCOOSSE Dueulot

۲۰ - دوش به دوش نابسامانی داده‌های گردآیه، نبود تبیین روشن خاستگاه‌های داده‌های زبانی (Registre du langage) و البته ترجمه‌ای که از آنها آورده می‌شود، بر ابهام تحلیلهای زبانی می‌افزاید. به نمونه‌ای از این اصطلاحات و ترجمه آنها در متن فارسی نگاهی بیندازیم: Langue familière (زبان گفتار ص. ۳۴)، Usage familial (زبان گفتار، ص. ۴۱)، Prononciation familière (زبان گفتار، ص. ۳۷)، تلفظ خودمانی، ص. ۳۸)، Langue littéraire (زبان رسمی‌تر، ص. ۱۲۲، زبان نوشتاری، ص. ۸۱)، Langue contemporaine (زبان معاصر، ص. ۱۱۵) و Langue archaïque (زبان دوران نخست، ص. ۲۲۵). البته مترجم همین واژه archaïque را در مقدمه مولف «کهنه» ترجمه کرده است.

۲۱ - پیشگفتار متن فرانسه (۱۹۵۷)، این پیشگفتار دوباره در متن فرانسه ویراست سال ۲۰۰۵ هم آمده است.

Prescriptif - ۲۲

Unificateur - ۲۳

Grammaire normative - ۲۴

۲۵ - به معنی «تو کجایی؟»، این مثال در ترجمه فارسی، بدون هیچ توضیحی، حذف شده است.

Article partitif - ۲۶

۲۷ - شمار گروههای دستوری از زبانی به زبانی دیگر متفاوت است، برای نمونه در زبان فرانسه، واژه‌ها به ۹ گروه دستوری بخش می‌شوند و گروه «حرف» در دستور زبان فارسی، «حرف اضافه» (Préposition)، «حرف ربط» (Conjonction) و «حرف نشانه» (Article) فرانسه را شامل می‌شود.

۲۸ - برای دیگر موارد دگرگونی کارکرد واژه‌ها در جمله، نک. ح. انوری و ح. ا. گیوی (۱۳۷۴)، ص. ۱۳-۱۴

ح. انوری و ح. ا. گیوی (۱۳۷۴)، دستور زبان فارسی ۲، ویرایش دوم، تهران، انتشارات ناظمی

Classe grammaticale - ۲۹

Fonction - ۳۰

۳۱ - برای نمونه در زبان فرانسه واژه rouge در واژگان‌نامه‌های معتبر به سه گروه دستوری نسبت داده شده است: نام، صفت و قید.

۳۲ - نک. ص. ۱۰۸، م. فار. برای دیگر نمونه‌های این گروه ترکیبی دستوری نک. «تند» و «ساختگی» و «خوب»، ص.

۱۶۰ و ۱۶۰، م. فرا.

۳۳ - نک. ص. ۱۱۳، ۱۱۴ و ۱۱۵، م. فرا. برای دیگر نمونه‌ها (بالا، اینجا، چقدر، ...) هم نک. ص. ۷۹، ۱۱۰، ۱۱۳، م. فرا.

۳۴ - همین نویسنده، در همین کتاب در ص. ۷۷ متن فارسی می‌نویسد که «نقشهای عمده اسم عبارت‌اند از: نهاد،

مفعول، قید، وابسته یک اسم دیگر».

۳۵ - Particule. مترجم فارسی این‌جا واژه را «ادات» ترجمه کرده است. ادات، در معنی کشدار و مبهم آن، می‌تواند

به گونه‌ای یکی از زیرگروههای این بخش یعنی واژه‌ابزارها را شامل شود، ولی گروه دستوری «شبه جمله‌ها» زیرگروه آن نمی‌تواند باشند، چرا که وارونه واژه‌ابزارها، این معنای واژگانی شبه جمله‌هاست که در جمله برجسته است و نه نقششان در

پیوندهای داده‌های جمله. نگ: فرشیدورد. (۱۳۵۶)، ادات در منطق و دستور و علم بیان، ادبیات و زبانها، مهر ۱۳۵۶، شماره ۵۵.

۳۶ - Mots-outils. در دستور زبان فرانسه، «واژه‌ابزارها» به آن دسته از گروههای دستوری تعلق دارند که نقش نحوی آنها مهمتر از نقش معنایی آنهاست. برای برخی دستورنویسان فرانسه، ضمیر (Pronoms)، حرف نشانه (Articles)، حرف ربط (Conjonction) و حرف اضافه (Préposition) جزو واژه‌ابزارها به شمار می‌روند و نزد گروهی دیگر از دستورنویسان، واژه-ابزارها تنها گروهی از این واژه‌ها را در برمی‌گیرد که در رابطه‌های نحوی بی‌تغییر بمانند. در هر صورت، گفت‌وگو از این گروه واژه‌ها به بخش نحوی تعلق دارد نه به بخش صرفی، آن چنان که در این کتاب جای گرفته است.

۳۷ - Interjections. این واژه در کتاب «صورت‌واره» ترجمه شده است. واژه «افسوس» شبیه صوت (آوا) نیست که آن را «صوت‌واره» بنامیم. «شبه‌جمله» برگردان رایج‌تر این واژه فرنگی است.

۳۸ - مترجم فارسی این‌جا Particule را «ادات» ترجمه کرده است: «دیگر (دیگه) در زبان گفتاری (در پایان جمله) اغلب به عنوان اداتی ساده برای تأکید سوال یا تعجب یا حکم و دستور به کار می‌رود». ص. ۱۵۶ م. فار.

Prohibition - ۳۹

۴۰ - در این بخش، مترجم واژه Particule را یک‌بار به «پیشوند صرفی (حرف نهی)»، (ص. ۱۹۶ متن فارسی) و یک بار دیگر به «نشانه‌های نفی و نهی»، (ص. ۱۷۸ متن فارسی) برگردانده است. [تأکید از ما است]. در بخشهای دیگر کتاب همین واژه Particule، در مورد قید هم به واژه بست برگردانده شده است (ص. ۴۷ م. فار. و ص. ۲۸ م. فرا). و البته برای همین قید در صفحه‌های بعدی مترجم، واژه Particule را ادات ترجمه کرده است. (ص. ۲۱۷ م. فار.).

۴۱ - مترجم این شناسه را هم ادات دانسته است: «صورت -ی در پایان (می-) بایستی یک ادات کهن شرطی است که جز در این مورد کاربردی ندارد». ص. ۱۷۲ متن فارسی.

Quasi-pronom - ۴۲

Locution impersonnelle ou semi-impersonnelle - ۴۳

۴۴ - جهت اطلاع دوستان هوادار جریانهای «بُست‌مدرن» بادآوری کنیم که این عبارتهای مبهم «شبه» ضمیر و «تا حدودی» شخصی هیچ پیوندی با نظریه عدم قطعیت هایزنبرگ ندارد. تکرار اصطلاحهای «شبه» و «تا حدودی» مربوط است به روند میان‌زبانی به فرجام نرسیده که در مقدمه گفتیم.

۴۵ - البته گاهی ترجمه فارسی هم با این نادرستیهای کتاب همراه و همدوش شده است. شاید هم برای حفظ امانت در ترجمه بوده است. برای نمونه واژه Prédéterminé (Préarticle) (ص. ۱۱۶، ۱۱۸ م. فرا). «صفت» ترجمه شده است (ص. ۱۵۵ و ۱۵۶ م. فار.). در حالی که این واژه واژه‌ای است در «نحو» که به نقش واژه مقدم بر حرف نشانه (نمونه toute در عبارت toute une ville) می‌پردازد. همه می‌دانیم که واژه «صفت» نام یکی از داده‌های گروههای دستوری است.

۴۶ - Particule relative البته واژه «ذره» در ترجمه فارسی نیامده است (ص. ۱۴۷ م. فار.).

۴۷ - البته این آشفته‌گوییها، در زبان مداحان ایرانی نویسنده «نکته‌گویی» نامیده شده است: «لازار در گفتار «صرف»، می‌کوشد تا از واگویی کردن تقسیم‌بندیهای تکراری بپرهیزد و به عوض، نکته‌گویی کند. مثلاً در بحث صفت، بیشتر از آن که به شیوه مرسوم در کتابهای دیگر، اقسام صفت را با ذکر مثال دسته‌بندی کند، حالات گونه‌گون همنشینی صفت را با کلمات دیگر بررسی می‌کند». (خانم دکتر گلپر نصری، استادیار گروه ادبیات فارسی دانشگاه یزد).

۴۸ - در پانویشت ترجمه فارسی همین صفحه، کشف تفاوت «است/هست» هم به لازار نسبت داده شده است!

۴۹ - البته گویا به نظر ر. لازار، در تاجیکستان نه به فارسی بلکه به «زبان تاجیکی» سخن می‌گویند زیرا در چند اثر خود از «زبان تاجیکی» سخن گفته است. این اصطلاح «زبان تاجیکی» به عنوان چیزی جدای از «زبان فارسی» و نه گویشی از این زبان، نقشه شوروی برای جداسازی تاجیکان از دیگر فارسی‌گویان و فارسی‌نویسان بود. همه ما زبان بریتانیا و امریکا و استرالیا و کانادا را «زبان انگلیسی» می‌خوانیم.

ایرج پارسی نژاد

زرین کوب و نقد ادبی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۹۲، صفحات: ۴۳۸

آقای پارسی نژاد، در زمینه نقد ادبی، پیش از چاپ این کتاب، کتابهای روشنگران ایرانی و نقد ادبی، علی دشتی و نقد ادبی، خانلری و نقد ادبی، احسان طبری و نقد ادبی، نیمایوشیج و نقد ادبی، محمد تقی بهار و نقد ادبی، و فاطمه سیاح و نقد ادبی را به چاپ رسانیده است که آنها را در ایران شناسی معرفی کرده ام. اینک کتاب زرین کوب و نقد ادبی وی را به اختصار از نظر خوانندگان می گذرانم.

کتاب مشتمل است بر: یادداشت؛ زندگینامه؛ و معرفی ۴ جزوه و کتاب زرین کوب در نقد ادبی: ۱- فلسفه شعری یا تاریخ تطور شعر و شاعری در ایران (ص ۲۱- ۶۸)، در زیر ۱۰ عنوان؛ ۲- ادبیات در محکمه تاریخ (ص ۶۹- ۷۵)؛ ۳- نقد ادبی، در ۲ جلد (ص ۷۸- ۲۴۲)، در زیر ۴۶ عنوان؛ ۴- با کاروان حله، (ص ۲۴۳- ۳۵۲) در زیر ۳۱ عنوان. و نیز فصلی از کتاب از گذشته ادبی ایران درباره ادبیات معاصر (ص ۳۵۳- ۳۷۹) در زیر ۲ عنوان؛ مقاله «نقد شعر» در کتاب شعر بی دروغ، شعر بی نقاب (ص ۳۸۱- ۳۸۶)؛ و در پایان: فهرست راهنما؛ کتابشناسی مراجع: الف - کتابهای فارسی؛ ب- نشریات؛ ج- به زبانهای دیگر.

آقای پارسی نژاد در زیر عنوان «یادداشت» نوشته است: «عبدالحسین زرین کوب [بروجرد، ۱۳۰۱- تهران، ۱۳۷۸] ادیب، مورخ، و منتقد ادبی دانشمندی ست که به نقد ادبی جدید ایران، اعتبار و آبرو بخشیده است. آشنایی زرین کوب با شیوه تحقیق علمی اروپایی و معارف قدیم و جدید و میراث فرهنگ و تاریخ و ادبیات ایرانی موجب شده است که آثار او ناظر بر تحقیقات دیروز و امروز و مستند به شواهد و مآخذ ایرانی و اروپایی باشد. هر چند که زرین کوب در حوزه های متنوع ادبیات فارسی، تاریخ قدیم و جدید ایران، تصوف، کتابها و رساله ها و مقاله های بسیار نوشته، اما دل بستگی او بیشتر به نقد ادبی بوده که از روزگار نوجوانی نخستین اثر خود را به آن اختصاص داده است. آنچه در این کتاب آمده گزیده ای ست از انبوه یادداشتهایی که از مطالعه دقیق آثار پراکنده زرین کوب در حوزه نقد ادبی فراهم آمده است...»

«ما در این دفتر کوشیدیم آن بخش از آثار زرین کوب را که صرفاً به نقد ادبی پرداخته

بررسی کنیم و قوتها و ضعفهای آن را بازنماییم و سهم بزرگ او را در تاریخ نقد ادبی ایران نشان دهیم...» (ص ۱۳-۱۴)

وی آنگاه درباره جزوه هشتاد صفحه ای *فلسفه شعر یا تاریخ تطور شعر و شاعری در ایران* (چاپ ۱۳۲۳ بروجرد) به درستی اظهار نظر کرده است که «فلسفه شعر البته کمبودها و نادرستیهای بسیار دارد که که منتقدی دانا در همان زمان نویسنده را از آنها با خبر کرده است.» مقصود وی از «منتقد دانا» ایرج افشار است که درباره نقد خانلری از *فلسفه شعر* گزارش دقیق و درستی به دست داده است. نویسنده این سطور نیز با نظر آقای پارسی نژاد موافق است که «این رساله نماینده نظرگاههای مؤلف از آغاز کار اوست و عیب و هنرهای دارد که در آثار بعدی نیز تکرار شده.» ولی یادآوری این موضوع را درباره این رساله زرین کوب خالی از فایده نمی داند که نخست باید دید زرین کوب نوجوان این رساله را در چه شرایطی نوشته است. او در شهر کوچک و دور افتاده بروجرد، در سالهای اشغال ایران از سوی متفقین در جنگ جهانی دوم زندگی می کرده است. پدرش مردی «متدین» و بسیار سختگیر بود چنان که با ادامه تحصیل او در دبیرستان مخالفت می کرد. لابد به این دلیل که تحصیلات جدید پسرش را «بی دین» خواهد کرد. ولی سرانجام «بعد از اصرار مادر و دایی و پیغام و وساطت معلمان مدرسه، با این شرط با ادامه تحصیل او موافقت کرد که در تمام سال عصرها بعد از تعطیل مدرسه، و تابستانها و ایام عید در تمام اوقات روز و صبح و عصر به طور منظم درسهای دینی را در حوزه مدرسه بحر العلوم... دنبال کند. کاری که او تا پایان تحصیلات متوسطه و در تمام مدت اشتغالش به دبیری در دبیرستانهای بروجرد آن را ادامه داد.»

«وی در حدود سنه ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ شمسی در تهران با پاره ای مقدمات حکمت ... و فلسفه های معاصر غربی مانوس شد و مطالعه آثار نیچه، جیمز فریزر، گرنٹ آئن و هربرت اسپنسر در اندیشه او تأثیر قابل ملاحظه نهاد. در همان ایام از طریق بعضی صاحبمنصبان ایتالیایی و آلمانی که در اوایل جنگ دوم در بروجرد بودند قدری زبان آلمانی و ایتالیایی فرا گرفت. بعد از فراغ از تحصیلات متوسطه به تدریس در مدارس خرم آباد و بروجرد پرداخت و قسمتی از دروس فیزیک و هندسه و علم الحیات را... تدریس کرد... بعدها تدریس زبان انگلیسی و فرانسوی و همچنین تدریس تاریخ و فلسفه در قسمتی از دوره دوم متوسطه در بروجرد و تهران علاقه شدید وی را به مباحث مربوط به تاریخ و فلسفه برانگیخت. در ۱۳۲۲ به تشویق یکی از دوستان پدر به تصوف علاقه مند شد. چندی با بعضی فقرای شهر آشنایی یافت و یک بار هم ضمن تشرف به طریقت مدتی اشتغال به ریاضات اهل طریق پیدا کرد.

بعدها به سبب اشتغال به تحصیلات دانشگاهی، ترک سلوک کرد و بیشتر به مطالعه کتب صوفیه اشتغال جست. در دانشگاه... به مطالعه کتب فلسفی رغبت یافت...»

آنچه در این باب نوشته‌ام به نقل از مقاله «زندگی نامه استاد عبدالحسین زرین کوب» نوشته علی اصغر محمد خانی ست در کتاب *درخت معرفت جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب* که بی تردید آن را زرین کوب در اختیار وی قرار داده بوده است.^۱

به نظر این بنده آقای پارسی نژاد در تألیف کتاب *زرین کوب و نقد ادبی و داوری درباره آثار وی در حوزه نقد ادبی* با مشکل بزرگی رو به رو بوده است. از یک طرف نمی خواسته چیزی بنویسد که ارادتمندان زرین کوب را آزرده خاطر سازد و از سوی دیگر وظیفه خود می دانسته است حقیقت را آن چنان که خود تشخیص داده است بنویسد. بدین جهت در مواردی که کم نیست هم شیوه نگارش و هم مقام علمی زرین کوب را مورد تأیید کامل قرار داده است، و هم کاستیهای کار او را در زمینه نقد ادبی به شرح یاد کرده است.

از جمله در مورد رساله هشتاد صفحه ای *فلسفه یا شعر... نوشته است* «در تقسیم بندی فصلهای کتاب خود تنها منبع الهام را ملاک تقسیم شعر گرفته، اما معلوم نیست «منبع الهام» چیست. «عنوان کتاب نماینده مضمون و محتوای آن نیست... اما تاریخ «تطور شعر و شاعری در ایران» نامی ست که باید بر پژوهشی مبسوط گذاشت که البته جزوه زرین کوب در حد آن نیست.» (ص ۲۳)

وی «گفته هایی پراکنده از شاعران رمانتیک جهان بایرون، سیدنی و شلی می آورد که با همه دلپذیری به شناختن و شناساندن شعر کمکی نمی کند» (۲۵). «در بیان تأثیر شعر داستانها و روایات پراکنده ای از تذکره ها می آورد که هیچ یک از آنها اعتبار و سندیت تاریخی ندارد و همه را می توان در حد قصه و افسانه خواند» (۲۵) «اصولاً استناد زرین کوب به گفته های نامداران علم و فرهنگ و ادب و تاریخ جهان گاه از حد ضرورت در می گذرد...» (۲۶) و «به روی هم وسعت موضوع رساله *فلسفه شعر و تطور شعر و شاعری* مجال نداده که نویسندگان هر نکته را به دقت و تأمل بکاود و درباره آن نظر بدهد» (۳۶) آن گاه اضافه می کند که «با این همه باید به یاد داشت این رساله نخستین اثر تحقیقی نوجوانی شهرستانی ست که در ۲۲ سالگی، در پی چهار سال کار شبانه روزی در سال ۱۳۲۳ شمسی آن را به چاپ رسانیده است... به راستی اگر شوق شگفت خواندن و شور غریب نوشتن نبود چگونه این اثر پدید می آمد که امروز پس از گذشت هفتاد سال هنوز بسیار نکته های بدیع و تازه در آن می توان یافت.» (۳۷) که البته پارسی نژاد از «بسیار نکته های بدیع و تازه آن» یاد نکرده است.

ناگفته نگذارم که زرین کوب جوان در آن سالها در بروجرد در انتخاب عنوان این جزوه یعنی فلسفه شعر یا تاریخ تطور شعر و شاعری در ایران، بسیار بی گذار به آب زده بوده، چه به راستی نمی دانسته است که هرگز از عهده این مهم بر نمی آید. زیرا ادیبی بزرگ و شاعری یگانه چون ملک الشعراء بهار در سال ۱۳۲۰ پس از سالها مطالعه و تحقیق کتاب سه جلدی خود را با عنوان سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی چاپ کرده بوده است.

همچنین است رساله ۲۳ صفحه ای زرین کوب با عنوان ادبیات در محکمه تاریخ که خواسته است در ستیز میان محافظه کاران و تجدد طلبان داوری کند، در حالی که به روایت پارسی نژاد پیش از او، خانلری در مجله سخن در جدال «کهنه ادیبان» و «نوآوران» مقاله هایی نوشته بوده است. مع هذا پارسی نژاد برای آن که دوستداران زرین کوب بر او نتازند، در پایان این بخش اظهار نظر کرده است که «گفتار زرین کوب با آن که در سن ۲۵ سالگی نوشته شده با پختگی و سنجیدگی اعتدالی که در آراء آن است از ظهور ادیب فرزانه ای خبر می دهد که با همه جوانی، توانسته در نقد ادبیات ایران تأثیر بسیار کند.» (۷۵)

وی درباره مهمترین اثر زرین کوب یعنی کتاب نقد ادبی در ۲ جلد، نوشته است کتاب در واقع ادامه گسترش یافته نخستین اثر او در نوجوانی ست. خواسته است «تحول نقد را از شرق تا غرب و از یونان باستان تا دنیای امروز شرح دهد. به گمان ما حاصل همین گستردگی در حوزه تحقیق موجب شده که به مطالب گوناگون به صورت سطحی پرداخته شود و موضوع اصلی را که سیر تاریخ نقد است با طرح مباحث تاریخی و فلسفی دیگر که هر یک در جای خود سودمند است بیهوده و پر حجم و آشفته کند.» (۷۷)

«واقعیت این است که آنچه در نقد ادبی آمده بیشتر با تاریخ نقد ارتباط دارد و از ماهیت ادبیات و نظریه ها و چگونگی ارزیابی انواع آثار ادبی و نقد و تحلیل آنها کمتر سخن رفته است. از نقل و تفسیر آراء و نظریه های انتقادی بزرگترین منتقدان ادبی جهان و بحث و نقد و نظر درباره آنها نشانی نیست ... همچنان که از دانشهای امروزی در شناختن جامعه و مردم و روان و زبان ایشان و پیوند آنها با نقد ادبی حرفی به میان نیامده است، و نیز از منتقدان ادبی بزرگ جهان نیز از جمله سمیوئل تیلر کولریج، آیور آرمسترانگ ریچاردز، توماس استرنز، الیوت، و گئورگ لوکاک نام و نشانی دیده نمی شود.» (ص ۳۸۸)

درباره کتاب مشهور زرین کوب با کاروان حله از رودکی تا دهخدا نیز نوشته است «تذکره ماندنی ست از شاعران ایرانی از رودکی تا دهخدا در تحقیق احوال و نقد آثار شاعران گذشته ایران که قلم شیوا و دلنشین زرین کوب روایتی داستان گونه و خواندنی از هر شاعر به دست داده است.» (۲۳۳)

«با کاروان حله» بازگفت خواننده های زرین کوب است درباره زندگی و آثار شاعران و برگرفته هایی ست از شعر هر شاعر که نقل به معنی شده و به نثر دلپذیر درآمده است... اما او برخلاف فروزانفر در سخن و سخنوران^۴ کمتر در درستی و راستی گفته ها و قصه های راویان به نقد و سنجش دست زده است. با این هم قلم شیرین و خوشخوان زرین کوب در بازگویی دانسته ها و خواننده های او درباره هر شاعر خواننده را دل بسته خود می کند. ما در این جا می کوشیم تا هر فصل از این کتاب را با استناد به مراجع معتبر بررسی کنیم.» (۴۴ - ۲۴۳). فی المثل زرین کوب درباره فردوسی نوشته است «پس از پایان بردن شاهنامه در حدود ۴۰۲، به علت بی برگ و نوایی ناگزیر شاهنامه را به نام محمود کرد و به دربار غزنین رفت...»، در حالی که داستان سفر فردوسی به غزنین اعتبار تاریخی ندارد... وانگهی حاصل کار شاهنامه پژوهان نشان می دهد که فردوسی نخستین تدوین شاهنامه را ... در ۳۸۴ به پایان برده و در آن سال محمود هنوز به سلطنت نرسیده بوده است...» (ص ۲۴۹). از طرف دیگر «بخش عمده گفتار زرین کوب به مقایسه شاهنامه فردوسی با ایللیاد هومر اختصاص دارد. این دو اثر مهم ادبیات جهانی را تنها به صرف نوع حماسه نمی توان با هم مقایسه کرد.» (۵۰- ۲۴۹) یا «درباره ناصر خسرو، از نقد شعر وی و از آثار منشور او یاد نکرده است، و «این که ناصر خسرو جز شاعری نویسنده ای زبردست بوده تا آن جا که از سفرنامه او به عنوان یکی از آثار نثر ساده و شیوای کهن فارسی می توان یاد کرد.» (۲۶۳ - ۲۶۵) درباره خیام «پیر نیشابور» نیز نکته تازه ای را مطرح نکرده است.» این مقاله مثالی ست از نوشته های زرین کوب درباره شاعران در با کاروان حله که بنیادش بازگویی قصه ها و افسانه های تاریخی ست...» (۲۷۳) در بحث سنایی آنچه درباره ویرانی غزنین نوشته «یکسره زاده خیال نویسنده است.» (۲۸۲) یا آنچه درباره انوری نوشته که مقام شاعری را تا حد گدایی پایین آورده و در غزل و رباعی نیز توفیقی چندان نداشته ...، چنین تصویری از انوری را در تذکره هایی مانند لباب الالباب و مجمع الفصحا نیز می توان دید. ولی بدیع الزمان فروزانفر در سخن و سخنوران نوشته است انوری «مهمترین شاعر قصیده سرای قرن ششم و از استادان زبان فارسی ست... و سبک اختراعی او که نزدیک کردن بیان شعری به محاوره عمومی است پس از یک قرن سیر تکاملی در بهترین صورت و خوش ترین اسلوب بر زبان سعدی شیرازی جلوه کرده است.» (۲۸۸) «گفتار زرین کوب در با کاروان حله [درباره حافظ] چیزی بر شناخت خواننده از حافظ نمی افزاید. عبارت پردازی دلنشین در این گفتار که تفصیلش در /ز کوچۀ زند/ن آمده بیش از آنچه به تحلیل راز و رمزهای شعر حافظ معطوف باشد به نقل افسانه هایی درباره زندگی شاعر اختصاص یافته که از نظر تاریخی نیز

اعتباری ندارد. (۳۱۳) از سوی دیگر «باور کردنی نیست که مؤلف با کاروان حله به شاعری میان مایه موسوم به هاتف که تنها هنر او به نظم آوردن ترجیع بندی مقلدانه از فخرالدین عراقی ست، صفحاتی بیش از حافظ اختصاص داده باشد.» (۳۲۵)

ولی، «زرین کوب در شرحی که درباره قآنی آورده، برخلاف شیوه مرسوم محافظه کارانه خود، در نقد «شاعر حرفه ای» لحنی صریح و بی پرده دارد تا آن جا که او را نماینده «بارزترین نمونه انحطاط حرفه شاعری و ابتذال اخلاقی وابسته به حوزه شعر» دانسته است...» (۳۲۶)

این چند مورد را از کتاب *با کاروان حله* به عنوان نمونه در این جا نقل کردم. تفصیل آن را باید در کتاب *زرین کوب و نقد ادبی خواند*.

پارسی نژاد تصریح کرده است که «حاصل نقد و بررسی ما از گفتارهای *با کاروان حله* این است که به روی هم زرین کوب در شرح احوال و آثار شاعران گذشته ایران از تأثیر سنت تذکره نویسی پیشینیان برکنار نبوده است و روایات و حکایات او برگرفته از تذکره ها، بر واقعیت اندیشه انتقادی غلبه دارد و قلم فرسایی و عبارت پردازی بر ایجاز و دقت عالمانه سایه انداخته است.» (۳۵۰)

و نیز با آن که در «زرین کوب و ادبیات معاصر» - آخرین فصل از کتاب *از گذشته ادبی ایران* - صادق هدایت را در نثر و نیمایوشیج را در شعر از «طلایه داران» ادبیات جدید ایران می خواند، معتقد است که «هرگز تجدد عصر در زمینه شعر به دنباله روی از نیما محدود نشد، چنان که در نثر هم هدایت بدون هیاهوی بسیار که عناصر چپ در تأیید آن به راه انداختند حیثیت و اعتبار فوق العاده ای را که در آن ایام حاصل کرد به دست نیاورد.» (ص ۳۵۴)

از سوی دیگر «زرین کوب در یادداشت‌هایی که به یاد یاران سخنور و سخن شناس خود نوشته اشاراتی به کارنامه و چند و چون آثار ایشان نیز کرده. در یادی از مجتبی مینوی «بیش از تحلیل و نقد و سنجش میراث ادبی آن دانشمند بزرگ تأکید بر خلیات آن «پژوهنده ستیهنده» کرده و از «تندخویی، ستیزندگی و بدزبانی» او یاد کرده است، نه از اعتقاد صمیمانه مینوی به آزادی و دموکراسی مغرب زمین سخن گفته است و نه از فضل و کمال مینوی در تصحیح متون قدیم و تبحرش در مباحث لغوی و دستور و انشاء...» (۷۷ - ۳۷۵)

«اما آنچه زرین کوب به یاد «مرد سخن» خانلری آورده، با همه سعی خود در داوری بیطرفانه، از تأثیر آزرده‌گیهای شخصی او برکنار نمانده است. در حالی که زرین کوب برای

سید اشرف حسینی، شاعر عوام پسند عهد مشروطه، هشت صفحه قلم فرسایی کرده، تنها چهار صفحه دربارهٔ خانلری نوشته، یعنی معادل صفحاتی که به یاد خیامپور مؤلف تذکره فرهنگ سخنوران» نوشته است. همان طوری که آنچه دربارهٔ استاد فروزانفر نوشته تنها شرح حال مختصری ست از زندگی او، بی هیچ تذکری از روش تحقیق آن استاد یگانه و ارزش و امتیاز آن بر شیوهٔ گذشتگان...» (ص ۳۷۹)

در پایان این مختصر، این موضوع را ناگفته نگذارم که برخی از تألیفات زرین کوب در ایران بارها به چاپ رسیده، و این است فهرست برخی از آنها تا سال ۱۳۷۶: *ارزش میراث صوفیه*، ۷ چاپ؛ *از کوچۀ زندان*، ۱۰ چاپ؛ *با کاروان حله*، ۹ چاپ؛ *پله پله تا ملاقات خدا*، ۹ چاپ؛ *دوقرن سکوت*، ۸ چاپ؛ *سرنی*، ۶ چاپ؛ *شعربی دروغ، شعربی نقاب*؛ ۷ چاپ.^۲ در حالی که تألیفات دانشمندان نامداری چون بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، و عباس زریاب خوبی حداکثر از چاپ دوم و سوم تجاوز نکرده است. علت این امر را پارسی نژاد به طور ضمنی با ذکر عباراتی چون: «قلم شیوا و دلنشین»، «نثر دلپذیر»، «قلم شیرین و خوشخوان»... دربارهٔ تألیفات زرین کوب داده است.

یادداشتها:

- ۱ - علی اصغر محمد خانی، «زندگینامهٔ استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب»، در کتاب: *درخت معرفت*، جشن نامهٔ استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، به اهتمام علی اصغر محمد خانی، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۳-۱۷.
- ۲ - دربارهٔ اعتبار کتاب سخن و سخنوران، از جمله رجوع فرمایید به: *جلال متینی*، «بدیع الزمان فروزانفر و سخن و سخنوران» *مجلهٔ ایران شناسی*، سال ۸، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۵، ص ۶۶۵-۶۹۲.
- ۳ - *درخت معرفت*، ص ۲۳-۲۵.

گلگشتی در آثار فارسی

هدفها و سیاستهای بانک مرکزی ایران از ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷

نوشته حسنعلی مهران، lbex Publishers, Bethesda، سال ۲۰۱۳، صفحات: ۳۵۸، بها (۹)

فهرست مندرجات: مقدمه؛ فصل اول: سابقه و قوانین بانکداری؛ فصل دوم: سالهای سازندگی و توسعه (۲۹ - ۱۳۴۲)؛ فصل سوم: دوران پیشرفت سریع دهه پنجاه؛ فصل چهارم: بیلان و ترازنامه بانک مرکزی؛ فصل پنجم: بانکدار دولت؛ فصل ششم: حفظ ارزش پول و تثبیت هزینه زندگی؛ فصل هفتم: تأثیر و توفیق سیاستهای پولی؛ فصل هشتم: حفظ موازنه ارزی؛ فصل نهم: حفظ سلامت نظام بانکی؛ فصل دهم: استقلال بانک مرکزی؛ فصل یازدهم: پایان گفتار؛ پیوست ۱: اهم تحولات بانکداری در ایران؛ پیوست ۲: فهرست رؤسای کل و قائم مقامان بانک مرکزی؛ پیوست ۳: مدیران و رؤسای ادارات بانک مرکزی (۱۳۵۴ - ۱۳۵۶)؛ جدولهای ۱ - ۱۱؛ اسناد؛ صورت جلسات شورای پول و اعتبار، مکاتبات مهدی سمیعی؛ قوانین تشکیل بانک مرکزی؛ نمایه.

نویسنده کتاب پس از تحصیل در رشته اقتصاد و علوم سیاسی در دانشگاه ناتینگهام و تحقیق و تدریس آمار و درآمد ملی در دانشگاه بریستول، نخست در صندوق بین المللی پول در واشنگتن به کار مشغول گردیده و سپس در ایران متصدی مشاغلی چند، از جمله در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۶ رئیس کل بانک مرکزی ایران بوده است. پس از انقلاب اسلامی، به امریکا بازگشته و برای بار دوم در صندوق بین المللی پول به کار مشغول گردیده است. او از جمله مأموریت یافت به کشور اروپا در کارائیب برود و بانک مرکزی آن جا را تأسیس کند... سرانجام در سال ۱۳۸۷ بازم به ریاست بانک مرکزی اروپا منصوب شد. و اینک در دوران بازنشستگی به نگارش این کتاب پرداخته است.

مقدمه کتاب چنین آغاز شده است: «این کتاب داستان بانک مرکزی ایران و کسانی ست که این مؤسسه را ساختند و آن را از آغاز تا ۱۳۵۷ اداره کردند. مخصوصاً کسانی که در مقام رئیس کل بانک مرکزی، مسؤولیت نهایی عملکرد این مؤسسه را در آن سالها بر عهده داشته اند. سیاستهای این دوره بانک مرکزی در

اجرای وظایف قانونی که به آن محول شده بود، به خصوص در زمینه پولی و بانکی؛ و نیز اثرات این سیاستها در نحوه رسیدن به اهدافی که قانون بر عهده بانک گذاشته بود، در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته است. نحوه تصمیم گیریها، نقش افرادی که از خارج از بانک بر تصمیمات تأثیر می گذاشتند، و نحوه عمل بانک در ارتباط با این مقامات، چون شاه، نخست وزیر، هیأت وزیران، شورای عالی اقتصاد، و وزیر دارایی (در مقام نماینده دولت) از دیگر مطالبی ست که در این کتاب بررسی خواهد شد.

بانک مرکزی در خلأ عمل نمی کرد. پس در این کتاب سعی شده است محدودیتهایی که بانک با آنها رو به رو بود مورد بررسی قرار گیرد، و میزان استقلال بانک در اجرای وظایفش تشریح شود. در چنین چارچوبی است که روشن می شود بانک مرکزی چگونه توانست نقش خود را در تهیه و تنظیم سیاستهای کلی اقتصادی کشور ایفا نماید.

این کتاب تا اندازه ای نیز خاطرات شخصی نگارنده است در زمان تصدی ریاست بانک مرکزی (۱۳۵۴-

۱۳۵۶) و سایر «مسئولیتهایی که در ارتباط با بانک مرکزی داشت...»

نویسنده در مقدمه در زیر عنوانهای «چرا کتابی درباره بانک مرکزی»، «اولین آشنایی من با بانک مرکزی»، «تقسیم بندی کتاب»، «منابع کتاب» مطالبی را مورد بحث قرار داده و آنگاه در پایان نوشته است: «و اما در نهایت... این کتابی ست درباره بانک مرکزی از دیدگاه من، که افتخار ریاست آن را در یک دوره بحرانی مملکت در طی سالهای ۵۴ تا بهمن ۵۶ داشته ام و مسؤولیت نهایی آن کم و کسریها با من است. باید بیفزایم دیدگاه فعلی من، بازمانی که وارد بانک مرکزی شدم فرق می کند. طی این زمان مفهوم بانکداری مرکزی تحولات بسیار یافته، و اساس کار بیشتر به مبارزه با تورم و ایجاد ثبات قیمتها متمرکز شده است (مگر در شرایط بحران اقتصادی). علاوه بر این معاملات ارزی و نظام پولی جهانی خود مشمول تحولات شده و وظایف بانکداری مرکزی در این نظام جدید نیز تغییر پیدا کرده است. من نیز در این مدت در صندوق بین المللی پول از نزدیک شاهد این تحولات بوده ام و شخصاً بسیاری از آنها را تجربه کرده ام و در ایجاد و هدایت کاری تعدادی از این بانکها مستقیماً نقش داشته ام. با استفاده از این تجارب است که من اکنون به بانک مرکزی در سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷ در ایران با دید دیگری نگاه می کنم و با این دید است که به این نتیجه رسیده ام که بانک مرکزی در ایران آن روز یک مؤسسه نمونه بود و در جوامع بانکداری بین المللی با احترام از آن یاد می شد. طبق قانونی که بر اساس آن به وجود آمده بود درست عمل می کرد ولی سیاستهای پولی هیچگاه به تنهایی نمی توانند جوابگوی مسائل اقتصادی کشور باشند.»

ناگفته نگذارم که مؤلف کتاب در فصل یازدهم «پایان گفتار» با شجاعت درباره دوران پیش از انقلاب با خوانندگان سخن گفته است، از جمله «دستاوردهای دوران سلطنت محمد رضاشاه در این زمینه نشان می دهد که پیشرفتهای اقتصادی ایران چشمگیر بودند» وی این پیشرفتهای را برشمرده و افزوده است «آنچه در ایران انجام شد آن قدر همه گیر و گسترده و متنوع و متعدد بود که هرکس در این میانه وظیفه ای به عهده داشت به خود مغرور می شد، و از این که منشأ و مثمر خدمتی قرار گرفته به خود می بالید» «آنچه که بعداً به عنوان «اتهام» و «جرم» خدمتگزاران این دوره در دادگاههای انقلاب مطرح شد یعنی تحکیم سلطنت پهلوی درست بود. زیرا خدمتگزاران آن دوره با کار مدام و خدمت خستگی ناپذیر حقیقه در جهت تحکیم نظام

شاهنشاهی توان خود را به کار گرفته بودند... از امنیتی که در مملکت وجود داشت و امکان می داد در محیط نسبه آرامی خدمت کنند خوشحال بودند. شاه را منشأ آن امنیت می دانستند. کسی نظام را با نظام کشور سوئد مقایسه نمی کرد. این نظام با نظامهای کشورهای مشابه ایران، مثل عراق و افغانستان و پاکستان مقایسه می شد یا با نظامهای سیاسی ایران قبل از شاه... «به نظر نگارنده خود شاه نیز به چنین اعتقادی رسیده بود. بارها از او شنیدم که این مملکت آن قدر توسعه یافته است که دیگر کسی نمی تواند بعد از او شخصاً و به تنهایی آن را اداره کند و باید نظام حکومتی را عوض کرد...» «گرفتاری از آن جا شروع شد که شاه تحمل این موضوع را نداشت و این آزادی نسبی داده نشده بود که از آن برای انتقاد از او و اشتباهات زمان رهبری او، و ظلم دستگاههای امنیتی... شکایت شود...» «این گونه ندانم کاریها در هر جامعه ای در میزان مختلف وجود دارد و کشورهای صنعتی نیز به هیچ وجه از آن بری نیستند. تفاوت در این است که خود منبع قدرت، قاضی و هیأت منصفه نیست و این وظیفه بر عهده قوه قضایی و رکن چهارم مشروطیت یعنی روزنامه ها و خبرنگارهاست...» (ص ۲۳۶ - ۲۴۰)

سرانجام شد آنچه نباید بشود. همه سازمانهای سیاسی مانند حزب توده، مجاهدین خلق، فداییان خلق، نهضت آزادی بازرگان و جبهه ملی ... دست به دست هم دادند و یک صدا گفتند حکومت اسلامی و قسط علی و آیت الله خمینی را می خواهیم. او را آوردند و بر اریکه قدرت نشاندند، همین گروههای روشنفکر بودند که تصویر وی را در ماه دیدند. اینان درس خواندگان بودند و فارغ التحصیلان دانشگاههای ایران و اروپا و امریکا بودند نه عوام الناس. و آن گاه وقتی «امام» قدرت را در دست گرفت از جمله فرمود «اقتصاد مال حزه» و بدین ترتیب اقتصاد مملکت را به دست کسانی سپرد که مملکت را به این روز رسانیده اند و فی المثل وقتی مردی از بانک مرکزی سه میلیارد دلار می دزدد و از مملکت خارج می شود و در مجلس شورای اسلامی چند تن در صدد بر می آیند که موضوع را تعقیب کنند، آیت الله خامنه ای رهبر مملکت به آنان تذکر داد که «این موضوع را آنقدر کش ندین» و همه ساکت می شوند.

مریمیه از فریتيوف شوان تا سید حسین نصر

نوشته عبدالله شهبازی، تهران، ۱۳۹۲، بخش از اینترنت، صفحات ۲۲۷

فهرست مطالب: آغاز سخن؛ کتابهای مریمیه در ایران؛ سجویک و آشنایی با مریمیه؛ بارون اوولا و نفوفاشیسم ایتالیا؛ رنه گنون و پیروان شوان در ایران؛ مفاهیم بنیادین در ترادیشنالسیسم؛ زمانه گنون؛ گنون و تئوسوفیسم؛ ماکس مولر و انجمن تئوسوفی؛ سیمای مرموز مادام بلاواتسکی؛ تئوسوفیسم و بهائیت؛ ترادیشنالسیسم و میراث تئوسوفی؛ تئوسوفیسم و باستان گرایی هندو - آریایی؛ پارلمان جهانی ادیان؛ گنون، اسلام و شاذلیه؛ فریتيوف شوان؛ سالهای آغازین؛ شوان، عشق کیهانی و «دین خالده»؛ شوان و شیخ العلاوی؛ مریدی که زود مراد شد؛ دیدار با خضر نبی؛ علاویه پس از علاویه؛ علاویه شوان در اروپا؛ شیخ، نقاش، سرخپوست؛ گنون و فرقه سازی شوان؛ شوان و مرگ گنون؛ فرجام لینگز و پری؛ سرنوشت کوتا و هارتنگ؛ مؤنث برهنه؛ شیطان یا مریم مقدس؟!؛ فرقه مریمیه؛ ازدواج طولی و عرضی؛ مریمیه و نخنگان؛ توماس مرتون، راهب کاتولیک؛ هیوستن اسمیت و مریمیه؛ مریمیه و نشر کتاب؛ کتابهای مریمی؛ نصر و

«معنویت اسلام»؛ از اسلام تا «دین خالده»؛ جامعه شوانی در امریکا؛ رسوایی و مرگ شوان؛ کاسلو و افشاگری علیه شوان؛ فرقه شوان و منتقدان؛ شوان و برهنگی قدسی؛ سرمد کاشانی و آیین برهنگی؛ مناسک جنسی فرقه شوان؛ نصر و مناسک شوان؛ نصر: از تنوسوفیسم تا مریمیه؛ از تبار صوفیان کاشان؛ پسران نصر الاطباء؛ پدر و دوستانش؛ اولین مقالات شوان در ایران؛ نصر و راه شوانی قدرت؛ ولی رضا نصر و میراث پدر؛ آکادمی شوانی نصر در ایران؛ مریمیه ایران پس از انقلاب؛ نصر، شیخ مریمیه؛ پایان سخن

آقای شهبازی در «آغاز سخن» کتاب نوشته است: «در ایران سید حسین نصر را به عنوان اندیشمندی مسلمان و «سنت گرا» می شناسند که از بد حادثه، به دلیل وقوع انقلاب اسلامی و پیوندهایش با فرح پهلوی، ملکه سابق ایران، مجبور به مهاجرت به ایالات متحده امریکا شد. کمتر کسی نامی از مریمیه شنیده و نصر را به عنوان عضو قدیمی و «شیخ» کنونی این طریقت می شناسد. طریقت مریمیه را فردی به نام فریتوف شوان بنیان نهاد، و با مرگ شوان (۱۹۹۸) رهبری آن به مارتین لینگز (متوفی ۲۰۰۵) و سید حسین نصر انتقال یافت. رساله حاضر تحقیقی ست درباره طریقت مریمیه و سیر تطور آن از شوان تا نصر. این تحقیق به طور عمده با بهره گیری از کتاب و مقالات مارک سجویک و مقالات مارک کاسلو و کتب و مقالات و مصاحبه های منتشر شده چهره های سرشناس مریمیه مانند شوان و لینگز و نصر، و گفتگو با افراد مطلع تدوین شده است. اساس کار یادداشتهای برگرفته از کتاب سجویک است. نحوه استفاده از این کتاب انتقادی بوده و نگارنده ضمن بهره گیری از تحقیق مفید و منحصر به فرد سجویک، نگاه مستقل خود را دنبال کرده است. در متن به تمامی منابع ارجاع داده شده است.

کتاب سجویک با عنوان بر ضد جهان مدرن: سنت گرایی و تاریخ پنهان فکری سده بیستم، در سال ۲۰۰۴ منتشر شد. «مارک سجویک انگلیسی و استاد سابق دانشگاه امریکایی قاهره... و دبیر انجمن اروپایی مطالعات باطنی گرایی غربی و از معدود محققانی ست که به طور تخصصی در زمینه «سنت گرایی» کار می کند...» «مارک کاسلو از نزدیکان شوان، بنیانگذار و رهبر مریمیه بود که به همراه چند تن دیگر از نزدیکان شوان، از جمله «زن» سوم شوان، در سال ۱۹۹۱ در شهر بلومینگتون ایندیانا (امریکا) جنجال بزرگ قضایی - مطبوعاتی علیه شوان به پا کرد...»

«کتاب سجویک در دوران ۸ ساله پس از انتشار در ایران ناشناخته مانده، یعنی به رغم اهمیت کتاب فوق برای ایرانیان، که می توانست آن را به اثری پر فروش تبدیل کند، نه تنها به فارسی ترجمه و منتشر نشد بلکه حتی معرفی کوتاهی از آن به نشریات ایران راه نیافت.» «سجویک کتاب خود را در فضایی منتشر کرد که از سوی وکلای مریمیه در زیر فشار بود... به این دلیل سجویک مجبور شد بخشهایی از کتاب و تصاویر برهنه نگاری شوان و عکسهای برهنه شوان و مناسک جنسی مریمیان را حذف کند.» «به نوشته کاسلو به دلیل تهدید از سوی فرقه شوان، کتاب سجویک را قبل از انتشار وکلای انتشارات دانشگاه آکسفورد (ناشر کتاب) با دقت مورد بررسی قرار دادند و شواهد و حقایق مهمی را حذف کردند.» «نتیجه» کتابی شد دستکاری شده که بخشی از آن نوشته وکلای ناشر است و بخشی نوشته فرقه شوان.» سجویک در سال ۲۰۰۴، پس از انتشار کتاب، برای کاسلو نوشت که مایکل فیتز جرال، وکیل فرقه شوان، «من و ناشر، انتشارات دانشگاه آکسفورد و ویراستار و هرکسی را که در نشر کتاب سهیم باشد به اقامه دعوی در دادگاه تهدید کرد.»

«مسکوت گذاردن ۸ ساله کتاب سجویک در حالی ست که آثار سید حسین نصر و پسرش، ولی نصر، به سرعت در ایران معرفی و ترجمه و با کیفیت عالی منتشر و در نشریات و وبگاههای پرخواننده تبلیغ می شود.»

«سجویک در دوران تدریس در دانشگاه امریکایی قاهره و کار در زمینه تاریخ اسلام و سفر به کشورهای مختلف متوجه پیوندی پنهان و مرموز میان گروه قابل توجهی از اساتید دانشگاه و محققان غربی می شود که در حوزه اسلام کار می کنند و سرانجام در می یابند که حلقه اتصال تمامی آنها تعلق به یک طریقت مخفی است که فردی به نام فریتوف شوان رهبر آن است. این طریقت در واقع یک فرقه صوفی غربی ست که در طول بیش از هفتاد سال موجودیت خود هیچگاه حتی نامش، مریمیه، را نیز علنی نکرده است.» و بسیار سخت است کاملاً مخفی نگهداشتن همه چیز که صدها نفر در آن دخالت داشته اند در بیش از هفتاد سال.»

وقتی کتاب را به دقت می خوانیم، از جمله متوجه می شویم که قدرت این فرقه تا بدان حد است که قادر است کتابی را پیش از چاپ در انگلستان سانسور کند و قسمتهایی از آن را حذف کند و مطالبی را خود بر آن بیفزاید!

رستاخیز کلمات

درس گفتارهایی درباره نظریه ادبی صورتگرایان روس

محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۱، صفحات: ۵۰۹، بها ۲۲۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: تقدیم نامه؛ گزارش کار؛ زیر همین آسمان و روی همین خاک؛ همه چیز از فلسفه آغاز می شود؛ خاستگاه طبیعی فرمالیسم؛ ماشین؛ ارگانیزاسیون؛ نظام/سیستم؛ جریانهای فرمالیسم روسی؛ ریشه های فرمالیسم روسی؛ از میراث رمزگرایان روس؛ ادبیت؛ فرم چیست؛ نقش کمرنگ تصویرها؛ از رنگامیزی تا نقش؛ آشنایی زدایی؛ از آشنایی زدایی های حافظ؛ پیام یا نظام؛ رستاخیز کلمات؛ زائوم (به سوی شعری با دلالت ذاتی)؛ هنرسانها؛ وجه غالب و انگیزش؛ حدیث حاضر و غایب (اشاره ای به مسأله ساختار)؛ داستان/پیرنگ؛ اسکاژ؛ مایگان (تماتیکز)؛ رویارویی مارکسیسم و صورتگرایان؛ «صورت»، تنها میدان تحقیق ادبی؛ پویایی تاریخ و تکامل ادبی؛ قهرمان لیریک؛ ساختار ساختارها؛ جستاری در قلمرو مثل پژوهی ساختاری؛ نشانه شناسی در دوران شوروی؛ تأثیرات جهانی صورتگرایان روس، صورتگرایان روس و جرجانی؛ نظر جرجانی در باب صور خیال؛ نظریه پردازان اصلی فرمالیسم روسی؛ ویکتور اشکلوسکی، یوری تن یاتو؛ آیخن باوم، ولادیمیر پروب یاکوبسون، یاکوبسون و علایق مجاز؛ وجه غالب؛ تحلیل ساختار ادبی؛ تکامل یک تصویر؛ تکامل یک تصویر دیگر؛ تکامل موتیف «کوزه گر» در شعر خیام؛ جادوی مجاورت؛ مقدمه ای کوتاه بر مباحث طویل بلاغت؛ ۱ - چند نکته در باب علم معانی؛ ۲ - چند نکته در باب علم بیان؛ ۳ - جلوه های خلاق در بدیع فارسی؛ جنون در جدول صنایع؛ فهرست راهنما؛ کتابشناسی

کتاب با «گزارش کار» استاد شفیعی کدکنی بدین شرح آغاز می شود:

در سی و چند سال اخیر، هرگز به فکر تدوین چنین کتابی نبودم و از یادداشتهایی که در موضوع این

کتاب، سالها و سالها قبل در آکسفورد و پرینستون، پیش از سقوط سلطنت، فراهم کرده بودم، غافل بودم. در مهرماه ۱۳۹۰ روز اول که به کلاس رفتم، طبق معمول سنواتی، نمی دانستم که چه درسی باید بدهم. از دانشجویان پرسیدم. گفتند «با دانشجویان دوره دکتری» تحقیق در ادبیات عرفانی» و با دانشجویان دوره فوق لیسانس درس «نظریه ادبیات»، گفتم «نظریه ادبیات از ماقبل افلاطون شروع می شود و تا ژان بارت و شاگردش خانم ژولیا کریستوا و امثال تودوروف و حتی نسل بعد از آنها را زیر چتر خود می گیرد. در یک ترم چه می توان گفت؟» گفتند «تو د رخلال بعضی درسهایت از صورتگرایان روس گاه سخن می گویی. در این ترم فقط نظریه ادبی ایشان را به ما درس بده.» پذیرفتم... و با پرسش یکی از خانمها که گفت «چرا صورتگرایان روس؟» و تأکید پرسش او بر کلمه روس بود، از همان جا بحث درباره ویژگی قوم روس - که منجر به این نظریه شد - شروع کردم و تا آخر ترم بحث ادامه یافت. همه چیز، طبق معمول درسهای من و روش معلمی من، از حافظه بود و فقط از حافظه، جریان کلاس را در طول ترم، پرسشهای دانشجویان شکل می داد، مثل همیشه.»

وقتی ترم به پایان رسید، یادداشتهای یکی از دانشجویان را - که جامع تر از دیگران ولی با تلخیص بسیار، حرفهای تند و تند مرا تحریر کرده بود - گرفتم تا از روی آن یادداشتهای پرسشهای امتحانی را انتخاب کنم. متوجه شدم که آن دانشجو، که دانشجوی بسیار برجسته ای هم هست، بعضی از حرفهای مرا خوب شنیده و بعضی کلمات یا تعبیرات را به گونه ای متفاوت ضبط کرده است. به نظرم رسید که از روی یادداشتهای او که بسیار فشرده است، و یادداشتهایی که خودم در این موضوع دارم، مطالبی فراهم آورم و در اختیار دانشجویان قرار دهم. این است آنچه از آن تصمیم به حاصل آمده است.

من فهرست کامل مطالب کتاب *رستاخیز کلمات* و نیز بخش اول «گزارش کار» دکتر شفيعی کدکنی را بدین جهت در این مختصر نقل کردم تا خوانندگان بدانند مؤلف در کتاب *رستاخیز کلمات* مطالبی را مورد بحث قرار داده است که از هر جهت نواست. او اگر از صورتگرایان روس و اروپاییها سخن می گوید شعر فارسی را در مد نظر دارد. از بزرگانی چون جرجانی و ابوهلال عسکری و امثال ایشان غافل نیست و حق هر یک را به موقع ادا کرده است.

رستاخیز کلمات را باید به دقت خواند و اکثر فصول آن را چند بار، زیرا آنچه در کتاب مطرح گردیده نو است و در زبان فارسی مسبوق به سابقه ای نیست.

از نظر اهمیت این کتاب، چند بخش کوتاه آن را در «برگزیده ها»ی در شماره های پیشین *ایران شناسی* نقل کرده ام.

از بالا بلندی های ایران (*From Persian Uplands*)

نوشته اف. هیل (F. Hale)، ترجمه احمد شیرازی نیا، تهران، رازگو، ۱۳۹۱، صفحات: ۲۳۷، بها ۱۱۰۰۰ تومان

در پشت جلد کتاب این چند سطر در معرفی کتاب آمده است: «این اثر نخستین بار در سال ۱۹۲۴ منتشر شد و حاوی نامه هایی است از شخصی انگلیسی به نام اف. هیل که در سالهای جنگ جهانی اول در

ایران سکونت داشته است. نامه‌ها خطاب به بانویی ست که از او تنها با نام (ام - M) یاد می‌کند و بیشتر آنها مربوط به زمان اقامت نویسنده در بیرجند است.

نگاه ژرف و عمیق نویسنده به حیطه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران نزدیک به قرن پیش از بیرجند گرفته تا دیگر شهرها و آنگاه دربار و دولت وقت، دریافت او را از مسائل، نیک نشان می‌دهد و هیچ موردی از دید تیزبین نویسنده پنهان نمی‌ماند. تصویر او از راهها، روستاها، شهرها، و به ویژه بیرجند که نزدیک به چهار سال در آن زیسته است، در یاد خواننده نقش می‌بندد.»

آقای شیرازی نیا، در پیشگفتار کتاب به چند موضوع مهم اشاره کرده که از آن جمله است: این دومین سفر هیل به ایران است. در سفر اول مدت پنج سال در ایران به سر برده است. سفر دوم او مدت ۵ سال و ۷ ماه و ۶ روز به درازا کشیده است. وی زبان فارسی را به خوبی می‌داند و این موضوع از نامه‌ای که در پاسخ محمدابراهیم شوکت الملک نوشته است آشکار می‌شود:

«نویسنده در بیرجند و دیگر شهرها، از افراد نزدیک پیرامونی خود، به حرف نخستین نام آنان بسنده می‌کند و، این شیوه، به ویژه در بیرجند بیشتر به چشم می‌آید. گاهی طنزی تلخ و زمانی هم شیرین در گفتارش مشهود است... اما هر از گاهی در گردابی سرشار از تعقید و تکلف می‌افتد که رشید و طواط هم به گردش نمی‌رسد.»

«یک نکته هم خالی از فایده نیست و آن این که نویسنده بیش از یک رئیس بانک می‌نماید و، این، به ویژه، به هنگام پیدایی چند آلمانی در قاین به چشم می‌آید و، به روایت نویسنده: «پاسخ این است: دستگیرشان کنید.» مرحوم شوکت الملک در برابر تهدید اینان و نیز دستور «مرکز» تسلیم نمی‌شود و همین عزل «امیر» را در پی می‌آورد.»

از زندگی اف. هیل چیزی نمی‌دانیم. فقط «مختصری از زندگی او را می‌توان در مقدمه ترجمه استاد گنجی بر نامه‌هایی از قهستان جست: این که او، نخستین رئیس بانک شاهی، در بیرجند و زمانی کم از چهار سال در این سمت به انجام وظیفه سرگرم بوده است.»

هیل نخستین نامه‌ها را از عشق‌آباد در ۱۵ آگوست ۱۹۱۳ (۲۴ مرداد ۱۲۹۲) به ام‌عزیز نوشته است و آخرین نامه را در ۱۵ مارچ ۱۹۱۹ (۲۳ اسفند ۱۲۹۷) از لندن به وی.

برخی از مطالب جالب توجهی که در این کتاب یافتیم عبارت است:

حضور در مراسم پایان سال تحصیلی مدرسه: «... تعداد شاگردان یک صد نفر بود که معرف تمامی قشر جامعه است. پسر والی نیز شانه به شانه خدمتکارش، یا فرزندان برخی از دکانداران خرده فروش نشسته بود. شاگردان بابت آموزش پولی نمی‌پرداختند و حتی بعضی از آنها به هزینه مدرسه پوشش و غذا هم دریافت می‌داشتند...» ناگفته نگذارم که این مدرسه‌ای ست که امیر شوکت علم در بیرجند تأسیس کرد و در سالهای آخر رژیم شاهنشاهی به «دانشگاه بیرجند» تبدیل شد.

اطلاعات نویسنده درباره «قنات»، طرز تهیه شیره تریاک، در خور توجه است. رقص دوره گی (the ring dance) سربازان سیستانی، چوب بازی سیستانی‌ها، رقص یک هندی با خنجر در دست با جزئیات توصیف شده است (ص ۱۵۵ - ۱۵۷)

هیل در نامه ۱۵ آوریل ۱۹۱۸ خود به قحطی بزرگ و آدمخواری در غرب ایران اشاره می کند که بیشتر مردم به اسکلت های نیمه جانی تبدیل شده اند، ولی «ما خود کمبودی نداریم، گرچه باید برای یک پاند جای، ده شیلینگ و چهار شیلینگ و شش پنی هم برای یک پاند شکر بپردازیم. هر از گاهی گوشت گاو نصیبمان می شود و البته همیشه نیز گوشت خوب گوسفند در دسترس است. در رودخانه چندین نوع ماهی خوب... اما، ایرانی خوک پرورش نمی دهد، بنابراین سفره صبحانه ما تهی از ژامبون است... مریا مشکل دیگری ست...» (ص ۲۱۵-۲۱۶)

گیلان در سفرنامه ها و پژوهش نامه های ژاپنی

تحقیق، ترجمه و بازنویسه هاشم رجب زاده، رشت، حوزه هنری گیلان، فرهنگ ایلیا، ۱۳۹۲، صفحات: ۲۳۵، بها ۷۵۰۰ تومان

در پشت جلد کتاب آمده است: «شرح ژاپنیان مسافر که در این مجموعه ارائه شده است وصفی ست از مناعت و کوشایی و آزادگی گیلانیان. به گواه این اثر، ژاپنی ها در گیلان مردمی را می دیدند که ذهن و دلشان همچون سرزمین شمال ایران نزه و پر طراوت بود و آماده پذیرفتن و پیش بردن شیوه ها و اندیشه های تازه. این اثر دریچه ای ست به شناخت سهم گیلان در تاریخ روابط فرهنگی ایران و ژاپن در عصر تجدد و تلاشهای محققان ژاپنی در ره یافت به جایگاه واقعی و والای گیلان در تمدن باستانی ایران زمین. بخشها و فصلهای این کتاب با همکاری شماری از ایران پژوهان ژاپنی و دانش آموختگان و دانشجویان ممتاز رشته زبان فارسی و ایران شناسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا به فارسی درآمده است.

فهرست: مقدمه فراهم آورنده؛ بهره یکم: وصف گیلان در سفرنامه ها: [به نقل از ۱۲ سفرنامه] (ص ۱۵ تا ۱۵۰)؛ بهره دوم: تحقیقها درباره گیلان، تاریخ و مردم آن [به نقل از ۴ تن] (ص ۱۵۱ - ۱۹۸)؛ آثار هنری گیلان در ژاپن (ص ۱۹۹)؛ نمایه

«حوزه هنری گیلان» در یادداشت آغاز کتاب نوشته است: «حوزه هنری گیلان برای ارج نهادن به دقت و زحمت سیاحانی که اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، و اقلیمی کشور ما را مورد مذاقه قرار داده اند، ترجمه این اثر را به علاقه مندان فرهنگ و تمدن ایران زمین تقدیم می دارد.»

آقای رجب زاده در «مقدمه فراهم آورنده» از جمله نوشته است: «شرح ژاپنیان مسافر که در این مجموعه ارائه شده است وصفی دیگر از مناعت و کوشایی و آزادگی هم میهنان گیلانی ما باز می گوید. از نشر ارجمند فرهنگ ایلنا باید سپاسگزار بود که فرصتی فرا نهادند که سهم گیلان در تاریخ روابط فرهنگی ایران و ژاپن در عصر تجدد و تلاشهای محققان ژاپنی در ره یافت به جایگاه واقعی و والای گیلان در تمدن باستانی ایران زمین بیشتر شناخته شود...»

وی افزوده است که «بخشها و فصلهای این کتاب با همکاری شماری از دوستان ایران پژوه ژاپنی و دانش آموختگان و دانشجویان ممتاز رشته زبان فارسی و ایران شناسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا به فارسی درآمده است که در هر مورد نام گرمی شان در آغاز مقاله آورده شده است. در این مقدمه هم برای گرمی داشت این دوستان دانشور و ارج داشت همکاری ارزنده شان سهم هر کدام یاد می شود...»

در پایان کتاب در زیر عنوان «از کتابهای فرهنگ ایلنا» از ۲۹ کتاب، و در زیر عنوان «از مجموعه کتابهای دانشنامه فرهنگ و تمدن گیلان» از ۴۷ کتاب که همه مربوط به گیلان است یاد شده.

نور جهان

(ملکه ایرانی امپراتوری هند و دوران پر ماجرای سلطنت جهانگیر)

تحقیق و نگارش: مسعود رفیع، ویراستار: هرمز همایون پور، تهران، انتشارات کند و کاو (خیابان شهید مدنی، کوچه باقرزاده، شماره ۳۲، صفحات: ۱۵۹ + نمایه (۶ صفحه)، بها ۷۰۰۰ تومان

فهرست: یادداشت و ویراستار؛ مقدمه؛ **فصل ۱:** نور جهان؛ پادشاه بیگم (ملکه) ایرانی امپراتوری هند.

فصل ۲: دوران سلطنت جهانگیر: کودتا و شورش محبت خان، سردار جهانگیر؛ جهانگیر و نحوه کشورداری او؛ نقش پدر نور جهان در امپراتوری جهانگیر؛ جهانگیر و شوخ طبعی؛ جهانگیر، هنرشناس و مرد ادب و هنر؛ عدالت و مشرب سیاسی جهانگیر؛ جهانگیر و سفیر انگلیس؛ جهانگیر و روش حکومت؛ جهانگیر و مدعیان خانگی سلطنت. **فصل ۳:** جهانگیر و ایران؛ جهانگیر و شاه عباس صفوی؛ نامه شاه عباس به جهانگیر؛ پاسخ جهانگیر به شاه عباس؛ جهانگیر و شریعت اسلام. **فصل ۴:** تأثیر تمدن و زبان فارسی بر هند. یادداشتها؛ نظری درباره نور جهان؛ اسامی شخصیت‌های یاد شده در کتاب؛ منابع فارسی، انگلیسی؛ پیوست (مکتب نقاشی مغولی و نمونه‌هایی از آن)؛ نمایه

در پشت جلد کتاب آمده است:

«هند از قدیم الایام مأمّن ادیبان و شاعران و دانشمندان ایرانی بود که در دورانهای بلا و سختی از جنگ اشغالگران خونخوار یا شاهان خودکامه می‌گریختند و به آن کشور پناه می‌بردند. از این طریق بود که زبان و ادب فارسی به شبه‌قاره هند نفوذ کرد و برای مدتهای طولانی زبان رسمی آن جا شد. همه ایرانی‌ها تاج محل را می‌شناسند و به این که آن جواهر زیبا و فریبنده معماری محصول ذوق و صنعت معماری ایران است و به یاد ملکه‌های ایرانی تبار ساخته شده است، به خود می‌بالند. اما شاید بعضی از ایرانیها ندانند که نه تاج محل اولین بنای یادبود ساخته ذوق و معماری ایرانیها در هند بود، و نه ممتاز محل مدفن همسر محبوب شاه جهان نخستین شاهانوی ایرانی تباری بود، که بر قلب امپراطور حکم می‌راند. آن بنای فاخر که یکی از زیباترین و عالی‌ترین نمونه‌های معماری ایرانی - اسلامی ست به یاد او ساخته شد و آرامگاه ابدی زوج امپراتوری گردید.

قبل از شاه جهان و ممتاز محل، امپراتور جهانگیر، پدر شاه جهان، و نور جهان همسر محبوب امپراتور سرگذشتی همانند داشتند، عشق و دلدادگی آنها زیانزد همگان بود.

در همین راستا به روابط ایران و هند در سلطنت شاه عباس در زمانه اوج شکوفایی ایران در عهد صفویه اشاره می‌شود و مکاتبات جهانگیر و شاه عباس که به راستی نمونه‌ای برجسته از نامه‌نگاریهای ظریف، دیپلماتیک در تاریخ دیپلوماسی محسوب می‌شود به نظر خوانندگان می‌رسد.

با وجود محدود بودن مأخذ دست اول درباره نور جهان، آقای رفیع کتابی مستند و خواندنی فراهم

کرده است.

تحفة الغرائب

تألیف محمد بن ایوب الحاسب طبری (عالم قرن پنجم هجری)، به تصحیح جلال متینی، ناشر: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۹۱، صفحات: ۵۰۶، بها ۱۶۰۰۰۰ ریال

کتاب آغاز می شود با مقدمه رسول جعفریان ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، و آنگاه **فهرست مطالب**: درباره چاپ اول *تحفة الغرائب*؛ یادداشت چاپ دوم؛ مقدمه ویراستار: ۱ - درباره کتاب *تحفة الغرائب* و مؤلف آن، در زیر ۸ عنوان فرعی (ص ۱۹ - ۵۷)؛ ۲ - درباره اسلوب نگارش *تحفة الغرائب*، در زیر ۲۰ عنوان فرعی (ص ۵۹ - ۹۱)؛ متن کتاب *تحفة الغرائب*، در ۳۴ باب (ص ۹۵ - ۲۷۵)؛ نسخه بدلها (ص ۲۸۱ - ۴۳۵)؛ نمایه لغات و ترکیبات (ص ۴۳۹ - ۴۷۱)؛ نمایه نام داروها، کانیها، گیاهان، خوردنیها، آشامیدنیها و... (ص ۴۷۳ - ۴۹۰)؛ نمایه نام اشخاص؛ کتابها؛ جایها؛ جانوران (ص ۴۹۱ - ۵۰۱)؛ کتابنامه (۵۰۳ - ۵۰۶)

آقای رسول جعفریان رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس در زیر عنوان «به نام آن که هستی از اوست» از جمله به این موضوع اشاره کرده است: «... با نشر این کتاب، اثر مهمی به صورت انتقادی در حوزه تاریخ علم منتشر می شود و کتابخانه مجلس که طی سالهای گذشته با نشر آثاری چون *روضه المنجمین* یا *گیهان شناخت* توانسته گامی در انتشار متون تاریخ علم بردارد، برگی دیگر بر افتخارات خود در غنای فرهنگ اسلامی - ایرانی افزوده است...»

ویراستار در زیر عنوان «درباره چاپ اول *تحفة الغرائب*» نوشته است این کتاب را در سال ۱۳۵۰ در مجله *دانشکده ادبیات و علوم انسانی* مشهد معرفی کردم. تا سال ۱۳۵۷ کتاب را با مقابله چهار نسخه خطی برای چاپ آماده ساختم. در دی ماه ۱۳۵۷ قرارداد چاپ آن با فرهنگستان ادب و هنر ایران امضاء شد و قرار بود در سال ۱۳۵۸ منتشر شود که انقلاب اسلامی دامان این کتاب را نیز گرفت. سرانجام پس از ۱۵ سال با لطف و همت یکی از دوستان و «انتشارات معین» در تهران منتشر گردید.

ماجرا از این قرار بود که با انقلاب اسلامی کارهای فرهنگستان متوقف ماند. در اسفند ۱۳۵۸ فرهنگستان طی نامه ای از من خواست که قسمتهای حروفچینی شده و اصل دستنویس کامل را در اختیارشان بگذارم. آنچه را خواسته بودند در اردیبهشت ۱۳۵۸ با پست هوایی فرستادم. وصولش را اعلام نکردند. در این مدت فرهنگستانها و بنیادهای تحقیقاتی کشور در یکدیگر ادغام شدند، شخصی را در تهران مأمور کردم موضوع چاپ کتاب را تعقیب کند. پس از مدتها به او جواب دادند کتاب را چاپ می کنیم ولی بی نام ویراستار (جلال متینی). جواب دادم با این کار موافق نیستم. جواب حضرات تلفنی مع الواسطه به من ابلاغ شد که فرمودند: این حرف صحیح است ولی چون کتاب را با نام فلانی (جلال متینی) چاپ نمی کنیم، باید مبلغی را که در زمان «طاغوت» بابت بخشی از حق ویراستاری گرفته است به ما بر گرداند تا کتاب را به طور کامل تحویل بدهیم. معلوم شد که در حدود ۱۲ هزار تومان فرهنگستان بابت بخشی از حق التألیف به این بنده پرداخته بوده است. این مبلغ را مع الواسطه به حضرات تحویل دادم و متن دستنویس ویراستار و غلط گیری مطبوعی را نماینده بنده در تهران از آنان تحویل گرفت و برابیم به توسط مسافری به امریکا فرستاد.

معلوم شد قریب یک صد صفحه از دستنویس در چاپخانه سوخته است. چون عکس نسخه های خطی را در امریکا در اختیار داشته ام به جای صفحات سوخته شده، صفحات جدیدی نوشتم و آن را برای چاپ آماده کردم. در سال ۱۳۶۲ یکی از دوستان به من نوشت که «انتشارات یزدان» در تهران کتاب را چاپ خواهد کرد. قراردادی برایم فرستادند و امضا کردم. ولی بعد معلوم شد با نام ویراستار (جلال متینی) نمی توانند کتاب را چاپ کنند. دوست دیگری قدم پیش گذاشت و به من نوشت «نشر نو» کتاب را چاپ می کند. آنچه را که قبلاً در اختیار «انتشارات یزدان» گذاشته بودم به «نشر نو» تحویل دادم. پس از مدتی نشر نو نمونه حروف چینی شده کامل کتاب را برایم فرستاد و صورت نهایی را با مؤسسه D.H.I. به تهران فرستادم. این کار در سال ۱۳۶۷ انجام شد و «نشر نو» وعده داد کتاب را در بهار ۱۳۶۸ منتشر خواهد کرد. ولی مدیر «نشر نو» به علت این که کتابی را بی اجازه دولت اسلامی چاپ کرده بود، زندانی شد. سه سال گذشت. در سال ۱۳۷۱ همان دوستی که «نشر نو» را پیدا کرده بود به بنده نوشت سوابق کار را از نشر نو تحویل گرفته ام و به «انتشارات معین» سپرده ام که چاپ کند. وقتی نخستین نمونه چاپ شده کتاب به دستم رسید معلوم شد «نشر نو» دسته گلهایی به آب داده است. از جمله در روی جلد کتاب به جای «تحفة الغرائب منسوب به محمد بن ایوب الحاسب الطبری، به کوشش جلال متینی» نوشته است: «تحفة الغرائب از مؤلفی گمنام (محمد بن ایوب الحاسب عالم قرن چهارم هجری)؟» در حالی که بنده در مقدمه مصحح نوشته بودم مؤلف کتاب محمد بن ایوب است که در قرن پنجم هجری می زیسته، نه قرن چهارم. نشر نو دخالتهای بی جای دیگری نیز کرده بود. «انتشارات معین» آنچه را که از «نشر نو» تحویل گرفته بود به چاپ سپرده بود... تنها توانست به تقاضای بنده و ویراستار (جلال متینی) در دو برگ عنوان کتاب را به صورت صحیح چاپ کند. و به کتاب بیفزاید. کتاب ایرادهای دیگری هم داشت که از آن گذشتم. به هر حال مسؤول همه کاستیها ویراستار است. ناگفته نماند که مطلقاً مبلغی هم بابت حق التألیف - به جز ۵ جلد کتاب - دریافت نکردم.

چنان که اشاره کردم، آقای رسول جعفریان رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس که نسخه چاپ «انتشارات معین» را دیده و کتاب را از نظر تاریخ علم حائز اهمیت تشخیص داده بود به توسط آقای نادر مطلبی کاشانی به بنده پیغام داد که کتابخانه مجلس حاضر است کتاب *تحفة الغرائب* را پس از تجدید نظر و ویراستار تجدید چاپ کند. در مورد حق التألیف آن با عرض تشکر گفتم، از گرفتن حق التألیف معذورم بدارید، فقط لطف بفرمایید ده نسخه از کتاب را برایم بفرستید ممنون می شوم که به همین طریق عمل کردند.

این مطلب را نوشتم تا کسانی که در آینده درباره جمهوری اسلامی ایران چیزی می نویسند به این موضوع نیز اشاره ای بکنند که چگونه چاپ اول یک کتاب علمی غیر سیاسی که کار حروف چینی آن پیش از انقلاب اسلامی انجام شده بود، پس از پانزده سال منتشر گردید.

آینه های گرد و کوچک سیمین

مهدی مهدوی شه میرزادی، سوئد، چاپ و نشر: کتابفروشی و انتشارات ارزان، ۲۰۱۳ م، صفحات: ۳۶۳، بها (؟)

برگرفته از متن کتاب که در پشت جلد کتاب چاپ شده است:

«... آیا شما آقایون هیچ از خودتون پرسیدین، زنی که مدتها از خونۀ شوهرش بدون علاقۀ به او، با او سر کرده و دندون به چگر ساییده، حالا که خوشبختی خودشو در کنار مرد دیگه ای پیدا کرده، چرا باید در این زندگی کوتاه که نصیب انسان شده، از این فرصت محروم بمونه؟ حالا از سی سال و بیشتر اختلاف سن بگذریم. آیا شما از خودتون پرسیدین این زن، سیمین، علاوه بر شکنجه هایی که اگر ندیدین لابد شنیدین که در این دو روز تحمل کرده، حالا چرا باید در برابر این جمع بنشینه و دم به دم به فتواهای شماها که حکم محکومیت و مجازاتشه، گوش بده؟ که تازه خود این نشستن، نه به اختیار خودش، بلکه به نشستن وادار شدن، یه جور هم تجاوز به آزادی یک انسانه و هم متهم به خلافی که نکرده...»

از مؤلف کتاب تا کنون سه مجموعه شعر در سوئد به چاپ رسیده. رمان زیبای *آینه های گرد و کوچک* سیمین یکی از رمانهای سه گانه ایشان است، که دو کتاب دیگر در دست اتمام است. پیشگفتار کتاب چنین آغاز شده است: «حوادث این رمان - یکی از سه رمانی که در طی چند سال اخیر بازنویسی کرده ام - به سه چهار سالی پیش و چند سالی پس از کودتای سیاه سی - آی - ای - و اینتلیجنت سرویس شیر پیر استعمار در بیست و هشت مرداد سال سی و دو خورشیدی یا اوت (اگوست) هزار و نهصد و پنجاه و سه میلادی بر می گردد.»

در طی مدت نگارش آنها، من از دهه هفتاد و پنج عمر به آستانه سال سوم و چهارم دهه هشتاد قدم گذاشته ام و همچنان در حال و هوای سنگین و خفقان آور تنهایی بیرون و درون در فضای ابر آلود و تیره غربت، در گذر قلم بر صفحات این سه رمان، به همراه شخصیت اصلی و فرعی آنها گاه گریسته و گاه خندیده ام.

آیا فرصتی خواهد بود تا به چاپ دو رمان دیگر این مجموعه و نیز به بازنویسی اشعار و رمانها و قصه های کوتاه دیگر خود پردازم؟ نمی دانم! زمان را مهلتی نیست و بی اعتنا به هستی آدمی، با نشیب و فراز خود در گذر است. سه رمان مورد اشاره، هر یک از لحاظ نسبت به دیگری مستقل و هیچ پیوندی به یکدیگر ندارند.»

بررسی کتاب ویژه هنر و ادبیات

زیر نظر مجید روشنگر، سال ۲۳، شماره ۷۵ (پائیز ۱۳۹۲) دوره جدید، بها ۱۰ دلار.

تلفن: ۶۱۳۱-۲۶۶ (۳۱۰)

نامه ها و اهل نظرها

آفرینش کوچکترین سهمی در جریان اعتقادی من نداشته است و اصولاً بنده نه با نظریات اشخاصی که سعی کرده اند قرآن را با قوانین فیزیک ترموداینمیک مانند مرحوم بازرگان آشتی دهند موافقم و نه با آنان که داستان آفرینش را در دین به عنوان مقابله و مقایسه با نظریه علمی بیک بنگ (Big Bang) قرار می دهند همفکری دارم.

دین به باور من و بسیاری چون من از مقوله علم فیزیک و تحقیقی این چنینی که مورد نظر آقای نامور در این مقاله می باشد نیست، بلکه ریشه الهی و متافیزیکی دارد که بیشتر با قلب و احساس آدمی سر و کار دارد تا عقل مجرد. اعتقادات دینی را با معیارهای علمی و هنری سنجیدن کاری عبث و بیهوده است و حیف از آن وقتی که صرف تصغیر و تشکیک باورهای احساسی بشر شود.

نکته بعدی در این مقاله آقای نامور خود را کاملاً از آنچه سالها و بلکه قرنهای مطالعات دینی و تفسیر و تأویل و احادیث و بررسیهای تاریخی

... در شماره ۱ بهار ۱۳۹۲ در مقاله آقای بیژن نامور در مورد داستان آفرینش در اسلام چند نکته به نظم رسید که بدین وسیله بدان اشاره می گردد. ان شاء الله بذل توجه و راهنمایی می فرمایید تا بنده و بقیه در این هیاهوی اسلام هراسی رستگاری بیابیم. آقای نامور که این بنده نسبت به سابقه و معلومات و مطالعات الهی ایشان جاهل هستم در ابتدای مقاله حکمی صادر می کنند به این مضمون:

داستان آفرینش است که در نخستین برخورد جاذبه آن دین را به نمایش می گذارد و هسته مرکزی جهان بینی آن دین را بیان می کند. تقریباً تمام شعائر، مناسک، عبادات، و الزامات هر دینی بر اساس داستان آفرینش آن شکل می گیرد.

این جانب نه مدعی اسلام شناسی هستم و نه پژوهشگر دینی به معنای غربی و دانشگاهی آن. اما به عنوان یک مسلمان متعارف که پایند اصول دین اسلام هستم بعد از یک عمر مسلمان بودن باید بگویم داستان

شیطان مبارزه کند. در حالی که در تورات بخششی در کار نیست و با عداوت و عصبیت آدم را روانه می‌کند تا با مصائب دشمنیها دست و پنجه نرم کند.

و اما این که داستان آفرینش قرآن در مجموع نتوانسته است زمینه ساز آفرینش هنری در دنیای اسلام شود را باید با هنر کلام جادویی حافظ شیراز جواب گفت که می‌فرماید:

من ملک بودم فردوس برین جایم بود.

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض

به هوای سر کوی تو برفت از بادم

و اهل ادب نیک می‌دانند که بخش عمده

ادبیات درخشان فارسی ملهم از مفاهیم قرآنی و

من جمله داستان آفرینش است. ضمناً فردوس

برین و بهشت در قرآن در مقایسه با باغ عدن در

تورات آن طور که آقای نامور اظهار نظر فرمودند

فقط جای تنبلی و شکمبارگی و خوشگذرانی

نیست. بلکه آن طور که قرآن تصریح می‌کند

جایی ست که آدمی دیگر سخن لغو نمی‌شنود

و جانها از غبار ابتلائات دون بشری خلاصی

می‌یابد. (سوره الطور ۳۳، سوره انبیا، آیه ۳۴)

دیگر عرضی ندارم جز خواست اوقات خوش

و عمر دراز برای جناب عالی

مسعود رفیع

ایروان کالیفرنیا

۳۱ ژوئیه ۲۰۱۳

*

۱ - آقای رفیع در دامن مادری مسلمان

بزرگ شده اند و طبیعتاً بدون برخورد دین

مادری را پذیرفته اند. اما اگر بخواهند دین

دیگری را بپذیرند آنگاه به ناچار در نخستین

کنار کشیدند و به ترجمه تحت اللفظی و ظاهری متن کتابهای مقدس بسنده کرده اند. در این مقوله داستان آفرینش در تورات و قرآن مقایسه کرده اند. گرچه در محضر فاضلان هستیم ولی بد نیست تاریخ و نحوه نگارش تورات را از نظر تاریخی مرور کنیم. به طوری که قاطبه مورخین می‌گویند و مورد تأیید پیروان دین موسی ست متن کنونی تورات بعد از تقریباً پانصد سال بعد از حضرت موسی توسط کاهنان یهودی و مخصوصاً کاهنی به نام عدرا که به زعم یهودیان از جانب خداوند به او الهام شده است جمع آوری گردید. قبل از آن قوم بنی اسرائیل توسط بخت النصر پادشاه کلدانیان از موطن خود در فلسطین بیرون رانده شده بودند و بعد از پنجاه سال اسارت بالاخره به وسیله کورش داریوش و اردشیر پادشاهان ایران به فلسطین بازگردانیده شده بودند.

از نظر مسلمین متن کنونی تورات رونوشت برابر اصلی نمی‌تواند باشد و تحریفات صورت پذیرفته است. و از این رو داستان آفرینش در تورات که به نظر نویسنده مقاله **یک داستان کامل با تمام عناصر و فرمهای داستانی ست که خیال را بر می‌انگیزد و قس علیهذا.** شاید زاینده ذهن خلاق و استعداد هنری داستانسرایی کاهن ها باشد و نه وحی الهی منزل که به حضرت موسی واصل شد. اصولاً فرق فاحش ما بین داستان آفرینش در قرآن و تورات و همچنین انجیل در آن است که خدای قرآن موجودی مقتدر و قاهر است و مانند خدای تورات گرفتار هراس و جبن از بنده خود آدم نمی‌گردد. خدای قرآن با رحمانیت توبه آدم را می‌پذیرد و او را به زمین می‌فرستد تا با اغوای

به روی هم بر آنها تکیه زده اند. (۱۷) پسرانی همواره جوان گردشان می چرخند، (۱۸) با قدحها و ابريقها و جامههایی از شرابی که در جویها جاری ست. (۱۹) از نوشیدنش نه سردرد گیرند و نه بیهوش شوند. (۲۰) و میوههایی که خود بر می گزینند. (۲۱) و گوشت پرنده هرچه بخواهند. (۲۲) و حوران درشت چشم، (۲۳) همانند مرواریدهایی در صدف. (۲۴) همه به پاداش کارهایی که می کرده اند. (۲۵) در آن جا نه سخن لغو شنوند و نه گناه آلود. (۲۶) جز یک سخن: سلام، سلام.»

ترجمه قرآن (چاپ شده توسط مؤسسه سروش، واحد احیای هنرهای اسلامی، توسط عبدالمحمد آیتی که مورد تأیید علمای قم نیز هست)

معنای کلام قرآن کاملاً واضح است. در این سه سوره، و سوره های دیگر نیز، از نوعی شراب صحبت می شود که در اثر نوشیدن آن، جام دهنده و جام گیرنده، نه سردرد می گیرند؛ نه بیهوش می شوند؛ و نه، به رسم عربان، به رجز خوانی و بیهوده گویی و دروغگویی می افتند؛ و نه به کتک کاری و احیاناً آدمکشی و ارتکاب گناه دست می زنند.

معلوم نیست آقای رفیع، با تکیه به تفسیرها و تأویلها، می خواهند فصاحت اعجاب انگیز قرآن را مورد انکار قرار دهند، و با سُنّت گذار را محتاج به تعبیر و تفسیر و تأویل کلامش می دانند؟

با احترام.

بیژن نامور

وهله با داستان آفرینش آن دین برخورد خواهند داشت.

۲- ایشان تهمت نگارش مطالبی را به من می زنند که من ننوشته ام؛ نه درباره تفسیر دین بر اساس فیزیک، و یا کوانتوم و یا بیگ بنگ. تمام نوشته من بر اساس آیات قرآن بود.

۳- ولی به عنوان یک مسلمان، لاقلاً ایشان قبول دارند که قرآن فصیح است؛ و فصاحت نیز به معنای آن است که متن نوشته روان، رسا، و خالی از ابهام است؛ به طوری که خواننده ای که از سلامت جسمی و دماغی متعادل برخوردار باشد می تواند نظر نویسنده را به سهولت در یابد. آیه های ۲۲ و ۲۳ سوره الطور در وصف بهشت، که مورد اشاره ایشان قرار گرفته، چنین است:

«(۲۲) و پیوسته هر گونه که بخواهند، میوه و گوشت، عطایشان می کنیم. (۲۳) در آن جا جام می دهند و جام می ستانند، که در آن نه سخن بیهوده باشد و نه ارتکاب گناه» آیه های ۳۱ تا ۳۶ سوره النبای در مورد بهشت نیز چنین است:

«(۳۱) پرهیزکاران را جایی ست در امان از هر آسیب؛ (۳۲) بستانها و تاکستانها، (۳۳) و دخترانی همسال، با پستانهای برآمده، (۳۴) و جامه های پُر. (۳۵) نه سخن بیهوده شنوند و نه دروغ. (۳۶) و این پاداشی ست کافی، از جانب پروردگارت:»

و شرح کامل تر بهشت در سوره الواقعة آیه های ۱۲ تا ۲۶ نیز چنین است:

«(۱۲) در بهشتهای پُر نعمت. (۱۳) گروهی از پیشینیان، (۱۴) و اندکی از آنها که از پی آمده اند، (۱۵) بر تختهایی مُرّصع، (۱۶) رو

فهرست مندرجات

سال بیست و پنجم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۹۲

مستاد

- ۱۱۱ اسپراکمن، پال: «ایران» در خاطرات برخی از نویسندگان ایرانی تبار برون مرزی (۱)
- ۲۹۱ _____: «ایران» در خاطرات برخی از نویسندگان ایرانی تبار برون مرزی (۲)
- ۲۳۵ استعلامی، محمد: تاریخ چه می تواند بگوید؟ سیمای مدرس، در کتاب سیمای احمد شاه قاجار!
- ۴۹۲ _____: جیحون آفت است و بر او، آبنگینه پُل
- ۶۵۵ الهی، صدرالدین: از آن تیرماه تا این تیرماه
- ۳۰۹ امیری، یوسف، و حافظیان، محسن: الفبای زبان شُغنی
- ۴۳۵ پارسی نژاد، ایرج: میراث استاد خانلری
- ۹۷ پروین، ناصرالدین: نخستین روزنامه های چپگرایی ایران
- ۳۰۹ حافظیان، محسن، و امیری، یوسف: الفبای زبان شُغنی
- ۲۲۱ حسینی پور، مسعود و همدانی، آریتا: «اول خویش، دوم درویش» نگاهی دیگر به صدرالدین عینی
- ۷۰۲ ربوبی، محمد: اسلامی شدن علوم پزشکی
- ۵۰۹ رضا، فضل الله: بهار و ترجمه به نظم فارسی
- ۶۸۰ رضوی برقعی، سید حسین: رازی پژوهیهای ابوریحان بیرونی
- ۶۷۰ سجادی، سید جعفر: به یاد رنگان و دوستداران
- ۶۷۶ سعیدی، علی اصغر: کتابخانه استاد مینوی
- ۳۰۳ شاهمردادی، بیژن: مردان بختیاری (بخش دوم)
- ۵۳۳ _____: مردان بختیاری (بخش سوم)
- ۶۹۶ _____: مردان بختیاری (بخش چهارم)
- ۵۴۴ صابری، رضا: آبشار شمشیر بُرید کجاست؟
- ۷۰ طالقانی، محمد علی: پیروز نهبانندی (ابولؤلؤ - فیروز)

- ۲۴۸ _____: افسانه مدفن دانیال حکیم در شوش
- ۴۷۹ _____: پور فرخزاد سردار ستاره شناس (۱)
- ۶۲۱ _____: پور فرخزاد سردار ستاره شناس (۲)
- ۴۳ _____: علانی، سیروس: کتاب حدود العالم، نوشته یک هزار و سی سال پیش به زبان فارسی
- ۱۲۲ _____: فیروزبخش، پژمان: گویش قدیم شیراز به همراه بررسی غزلی از شمس پُس ناصر شیرازی
- ۹۰ _____: کیوانی، مجدالدین: مسأله پایان نامه نویسی و تقابل کیفیت و کمیت در دانشگاههای امروز ایران
- _____: چرا پس از مولانا جلال الدین، تا زمان حافظ چهره شاخص دیگری در عرصه ادب فارسی پدید نیامد؟
- ۲۷۹ _____: آیا خیام فیتزجرالد همان خیام نیشابوری ست؟
- ۶۴۸ _____: گرامی، بهرام: ققنوس، نه سمندر
- ۳۲۶ _____: گل و گیاه در اشعار پیشگامان شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)
- ۴۴۲ _____: لقمان، مسعود: نگاهی به تألیفها، جهان بینی، و منش «مرتضی ثاقب فر»...
- ۱۴۲ _____: متینی، جلال: آیا این هم «خدعه» است؟
- ۱ _____: چند کلمه درباره کتاب حدود العالم
- ۶۷ _____: صدرالدین عینی، زبان فارسی و تاجیکستان
- ۲۰۵ _____: فرقه مریمیه و سید حسین نصر «شیخ» جدید مریمیه
- ۴۱۱ _____: از عهدنامه ترکمانچای تا قطعنامه آتش بس ۵۹۸ شورای امنیت
- ۶۰۳ _____: مجرد، مجتبی: نقد و بررسی یک روایت شفاهی درباره فردوسی
- ۳۳۲ _____: نامور، بیژن: داستان آفرینش در اسلام
- ۲۴ _____: داستان آفرینش و تحول مفهوم خدا در ادیان ابراهیمی (۱)
- ۲۶۶ _____: داستان آفرینش و تحول مفهوم خدا در ادیان ابراهیمی (۲)
- ۴۶۶ _____: داستان آفرینش و معنای زندگی در ادیان ایرانی (۱)
- ۶۳۲ _____: همدانی، آریتا و حسینی پور، مسعود: «اول خویش، دوم درویش» نگاهی دیگر به صدرالدین عینی
- ۲۲۱ _____: یغمایی، پیرابه: «گیسوی چنگ بُرید به مرگ می ناب...»
- ۱۱ _____: خورنق و روایت رنج انسان...
- ۵۲۲ _____

برگزیده!

- ۱۶۴ _____: اوین، اوژن: مراسم عید قربان و تعیین ولیعهد جدید
- ۱۶۲ _____: ارنست، اورسل: [مراسم عید قربان]

- ۷۱۳ بهبودی، سلیمان: [آماده کردن کاخ گلستان برای تاجگذاری رضاشاه]
- ۷۱۴ _____: [امامزاده ناصرالدین شاهی]
- ۷۱۵ _____: [ادای احترام به کریم خان زند]
- ۷۱۱ ستوده، منوچهر: جاده ای به نام «ابریشم» هرگز وجود نداشته است
- ۳۴۴ شفیعی کدکنی، محمد رضا: آشنایی زدایی
- ۵۴۷ _____: تکامل یک تصویر
- ۵۵۲ _____: تکامل یک تصویر دیگر
- ۷۰۵ _____: تکامل مونیف «کوزه گر» در شعر خیام
- ۳۵۴ کاشانی، سید محمود: بیانیه های الجزایر و «دیوان داوری ایران و امریکا»...
- ۵۵۶ گرگین، ایرج: سعیدی سیرجانی، زند آزاده
- ۱۵۷ نفیسی، سعید: دکتر سعید خان کردستانی
- ۷۱۶ در ایران ۱,۲۰۰,۰۰۰ رقبه، ۱۲۷ هزار موقوفه، ۸۱۵۱ بقیه، و ۱۰,۰۰۰ امامزاده وجود دارد.
- ۳۳ پیامبر واجب التعظیم در ایران مدفونند

نقد و بررسی کتاب

- ۱۶۷ اعتمادی، حسن: نقدی بر «سوداگری با تاریخ» و «سوداگران تاریخ» (نقدی بر کتاب محمد امینی)
- ۷۳۰ امیری، یوسف و حافظیان، محسن: نقد دستور زبان فارسی معاصر، نوشته ژیلبر لازار
- ۷۱۹ ثقفی، داریوش: *Two Treaties - Two Streams*
- ۷۳۰ حافظیان، محسن و امیری، یوسف: نقد دستور زبان فارسی معاصر، نوشته ژیلبر لازار
- ۵۶۵ سجادی، علی: امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران، نوشته دکتر حسن روحانی
- ۳۷۵ سهیلی، ابوالقاسم: نگاهی به درآمدی بر زبان فارسی، نوشته ویلر تکستن
- ۷۲۴ _____: فارسی پایه و میانه، نوشته سعید یوسف با همکاری هایده ترابی
- ۳۹۱ قنادان، رضا: نقد در آئینه
- کازمی موسوی، احمد: معنای معنا: نگاهی دیگر، گفتاری چند در حوزه تئوری ادبی،
- ۳۸۳ نوشته رضا قنادان
- ۵۷۶ متینی، جلال: نگاهی به شاه، نوشته عباس میلانی
- ۷۴۵ _____: زرین کوب و نقد ادبی، نوشته ایرج پارسی نژاد

گلشنی و آثار فارسی

۱۸۰
۳۹۸
۵۸۶
۷۵۲

ج. م. : معرفی ۱۱ کتاب و مجله و سی دی
_____ : معرفی ۸ کتاب و مجله
_____ : معرفی ۸ کتاب و مجله
_____ : معرفی ۸ کتاب و مجله

شعر

درباره ملک الشعراء بهار:

۱۹۳
۱۹۴
۱۹۹
۲۰۱

متینی، جلال: ۵- بهار محقق نامدار و استاد دانشگاه تهران
_____ : ۶- بهار: شاعری توانا
_____ : ۷- بهار و میرزاده عشقی
_____ : ۸- هجوهای بهار

آراء و افکار

۶۰۰
۷۶۴
۵۹۹
۷۶۵

امیری، یوسف: پاسخ به نامه طالقانی، محمد علی درباره کتبه نوشت «پ. د. م.»
رفیع، مسعود: درباره «داستان آفرینش در اسلام» نوشته بیژن نامور
طالقانی، محمد علی: درباره کتبه نوشت «پ. د. م.» در مقاله یوسف امیری با عنوان
واقعبیت نبرد ماراتن
نامور، بیژن: پاسخ به نامه مسعود رفیع

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال تیزی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن پیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

فائزات
جلال متینی

دکتر علی شریعتی
در دانشگاه مشهد (فردوسی)



چاپ دوم

Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

Iranshenasi

Index to Volume 25
Spring 2013 - Winter 2014

Abstracts of Persian Articles by:

Firuzbakhsh, Pejman: An old Dialect of Shiraz with an Analysis of an Lyric by Naser Shirazi	6
Gramy, Bahram: Not a Salamander, a Phoenix _____ : Literary Allusions to Flowers and Plants in Pioneers of Persian Poetry	15 23
M. Keyvani: Quality vs. Quantity In dissertations from Contemporary Iranian Universities _____ : Is Fitzgerald's Khayyam the Khayyam of Nishabur?	5 28
Matini, Jalal: Is this, too, a Ruse? _____ : Sadr al-Din Ayni, the Persian Language, and Tajikistan _____ : The Maryamiyya Religious Sect and its New Sheikh Seyyed Hossein Nasr	9 17
_____ : From the Treaty of Turkmenchay to UN Security Council ceasefire Resolution 598	25
Namvar, Bijan: The Story of Creation in Islam	3
Razavi Borghei, Seyyed Hoseyn: Biruni's Researches on Razi	29
Sprachman, Paul: "Iran" in the memoirs and Fiction of Expatriate Writers	7
Taleghany, M. A. R.: Pour-e Farrokhzad _____ : Pour-e Farrokhzad The Astrologer General (2) _____ : Quest for the Identity of the Monument Called "Daniel of Susa"?	17 20 11
Yaghmai, Pirayeh: The Role of Hair in Myth and Folklore	4

published versions, not “translation.” He explains that though his version does not bear much resemblance to the original, it merits readers’ attention for its form and details. In actuality he basically was inspired by Khayyam, but used his own words and imagined his own world. In other words, Fitzgerald he used Khayyam as a pretext for expressing his own sufferings and depressions and hinting at his strange and doleful life in the context of a British culture and worldview. If he had translated Khayyam more literally, he most likely would never have achieved the fame. The author quotes Khayyam to show the differences between the originals and Fitzgerald’s renderings.

In spite of this, one shouldn’t imagine that the British poet merely read the quatrains and fashioned Khayyam according to his own tastes. Fitzgerald unquestioningly saw something in Khayyam that can establish a link with the poet.

One cannot separate Khayyam’s message from the personal and emotional states of Fitzgerald.

Biruni’s Researches on Razi

Seyyed Hoseyn Razavi Borghei

Biruni’s (973-1048) on Mohammad Z. Razi was edited and published in Paris by Paul Kraus based on the unique manuscript (no. 132 of Leiden University Library). Most scholars relied on this work for information about Razi’s life, very few expressing doubts about its authenticity. Perhaps the reason for this is the fact that Razi and Biruni were contemporaries and because of Biruni’s reputation as the world’s foremost scholar of math and the natural sciences especially geometry and astronomer.

The author of this article, who is engaged in assembling documents and sources especially relating to the life and works of Razi, has reached the conclusion that Biruni’s findings on Razi occasionally cannot be accepted whole. In his detailed article published here and in a subsequent issue of *Iranshenasi*, he examines the question of Biruni’s researches on Razi under the following headings: the textual criticism of old texts; Biruni’s treatise on Razi; criticism of Razi biography; Razi bibliography; general errors in Razi bibliography; works attributed to Razi by Biruni; criticism of Biruni’s errors.

was unable to respond to these attacks. After the mediation of the UN secretary general, Iraq said it was

prepared to stop its missiles with the launch of its last missile. Iran accepted this, and Iraq also demanded that face-to-face peace talks be held between the two countries. This was also accepted by Iran even though there was no mention of it in Resolution 598. It should be noted that Ayatollah Rafsanjani declared that when the our enemy saw the resistance and bravery shown by the people of Iran, they agreed to have Iraq declared the aggressor and Iran the victim of that aggression in Resolution 598. They pleaded with Iran to sign the resolution. He first made reference to this matter in a Friday sermon on 27 September 2000.

Those interested in these events can read about them in the Persian text of the article.

Is Fitzgerald's Khayyam the Khayyam of Nishapur?

Majd-aldin Keyvani

Khayyam's actual journey to Europe begins in 1810 when Sir Gore Ouseley, the British ambassador to Iran returned to his native land with a number of Persian manuscripts. One of these, containing the quatrains of Khayyam, caught the attention of Edward Byles Cowell, professor of Sanskrit at Oxford. After translating some of the quatrains, he sent them to his literary friend Edward Fitzgerald, which was the starting point of Fitzgerald's preoccupation with Khayyam. From that point on Fitzgerald was always with Khayyam and even muttered his poems as he walked down the avenues. However before he published his own translations, Cowell published his in 1859.

Nevertheless it was Fitzgerald who introduced Khayyam to the West, translating the poems five separate times, each time revising the previous versions. The fifth and final version was not published until after his death in 1883 when it was found among his poetry.

It is apparent that Fitzgerald chose to translate only those poems that resonated most with him personally. One of his motivations of his choices was his own failed marriage and his resulting sadness at the time. The motifs of the quatrains he translated spoke of pleasure, the transitory nature of relationships, bad faith, and the world of existence. The truth is that Fitzgerald's work cannot be called a translation in the modern sense of the term. He himself uses the term "rendering" in his

caused the Arab states of the Persian Gulf to move closer to Iraq. Saddam Hossein traveled to Saudi Arabia to meet with the king.

Meanwhile the taking hostage of American embassy workers in Tehran and Khomeini's support of the action, calling it a revolutionary or even superior in nature to the original revolution—dealt a severe blow to the Iran's standing in the world.

On 17 September 1980, Saddam Hussein announced the abrogation of the Algiers Agreement and on 22 September bombarded Iranian airports and military and economic installations. This was followed by invasion of Iran all along its 550-kilometer border with Iraq. It should be noted that at the end of the Pahlavi regime, Iran had a powerful army equipped with first-class weaponry. The Islamic government, however, put high-level Iranian officers, one after the other, to trial and before firing squads. The new regime did not trust the old military and replace it with its soldiers and Revolutionary Guards. There is no doubt that Iraq, according to the definition applied in UN Resolution 3314, committed an act of aggression on Iran. The Conference of Islamic States in Ta'if as well as unaligned countries attempted to mediate or advocated reparations for Iran. Banisadr has written that Khomeini agreed to peace, said to him, "Make peace, but don't label it 'peace.'"

On 20 June 1982 (seventeen days after the liberation of Khorramshahr) the head of the Islamic Peace Conference requested both countries to ready their forces in the defense of Lebanon against the Israeli invasion. Iraq officially approved of this measure, but Khomeini declared Iran would reach Lebanon through the liberations of Karbala.

About a month and a half after the liberation of Khorramshahr by Iran, The Security Council's resolution 514 called for a ceasefire and the withdrawal of forces to the internationally recognized boundaries. Iraq immediately accepted the resolution, but Iran rejected it. Then Iraq's position changed from defender to aggressor. In a matter of 36 hours, the armed forces of Iran drove the Iraqis from occupied territory. Iran's positions over the war years were contradictory. In the beginning with the Iraqis advancing into its territory, it was forced to accept the ceasefire Resolution 598 out of a position of weakness; but during a subsequent period of six years it declared in its slogans it would settle for nothing less than the removal of Saddam. Later it was to sign a resolution that didn't even acknowledge Saddam as the aggressor. First and foremost what brought Iran to accept the resolution was the fifty-day war of cities in which Iraq fired some 200 missiles on Tehran and other Iranian cities. The Iranian government

and the source of the religious authorities' opposition to the treaty.

UN Security Council Resolution 598 refers to the agreement that ended the Iran-Iraq War (1980-88). Founded in 1920, Iraq was a relatively new country. Among its claims was that the Shatt al-Arab fell within its territory; however Iran, according to an established principle of international law, recognized the Thalweg line (the lowest part of the waterway) as the boundary between the two countries. And in 1969, despite Iraqi opposition, the first Iranian ship sailing under the protection of Iranian warships crossed the line. In 1975 the Mohammad Reza, Shah of Iran, and Saddam Hossein settled the 55-year old Shatt al-Arab in favor of Iran by signing the Algiers Agreement that recognized the Thalweg line as the official boundary. The situation lasted until the overthrow of the Shah and the establishment of the Islamic Republic on 11 February 1979. The next day the Iraqis officially recognized the new Iranian government. After a referendum in Iran also the president of the Iraqi Republic sent a telegram of congratulations to Ayatollah Khomeini. In answer to the telegram two individuals were sent from Iran, one from the Ministry of Foreign Affairs using a diplomatic tone, the other from Pars News responding in a hostile, inappropriate way—the second responses was published in newspapers. In addition to this Saddam Hossein sent Mr. Musa Esfahani, the grandson of Seyyed Abol Hasan Esfahani, to the Ayatollah with a message. Banisadr, the then Iranian president, has written that Saddam in his message apologized for his past behavior and said he was ready to help the new government in any way he could. When Banisadr communicated the message to Ayatollah Khomeini, the Ayatollah said that Saddam wouldn't last but six months in Iraq because he realized he would be swept away by a popular uprising to the same place the Shah was sent. This fear, according to the Ayatollah, made him resort to begging. On another front the Ayatollah was trying to treat Arab regimes as one issue and the Arab people as another. This was why a delegation for Shiis from Kuwait came to see him, he

emphasized the need to create a mega Islamic state, saying such a state would take over the world. The Kuwaiti government objected to this intrusion on its internal affairs. The same policy was more or less more or less repeated with respect to Bahrain and Saudi Arabia. In an anniversary speech, Khomeini explicitly said, "We must make every effort to export our revolution to all Islamic countries and the rest of the world." In March of 1980 Ayatollah Khomeini delivered a speech broadcast over the radio, sharply criticizing Saddam Hossein. He urged the Iraqi army to overthrow the Baathist regime. These policies

Abstracts of Persian Articles *

From the Treaty of Turkmenchay to UN Security Council ceasefire Resolution 598

Jalal Matini

Czarist Russia, one of three great powers in the 19th century, attacked Iran twice, taking control of the Caucasus under two treaties: Golestan (1813) and Turkmenchay (1828). The defeat of the weak Qajar Dynasty of Iran, whose troops did not even have firearms, was only natural. After signing the treaty of Golestan, the Russians used a pretext to attack Iran again, and, after bloody battles, both sides agreed to peace talks. The Russian representative came to Iran, but a leading religious authority (mojtahed) named Seyyed Mohammad Esfahani strongly opposed the talks. He issued a fatwa enjoining the government of Iran to fight the “infidel” Russians. Though Fath Ali Shah, the Iranian king, was against the fatwa, other religious authorities backed Esfahani, and the Shah was forced to comply. This resulted in an Iranian defeat and acceptance of the humiliating Treaty of Turkmenchay, among the provisions of which was the principle of “capitulation rights” or, in this case, extraterritorial rights for Russian citizens in Iran, legal privileges that the British government and other countries also enjoyed there. These rights, which effectively lasted for a century, were the reason why the treaty is referred to as “shameful”

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Seyyed Hoseyn Razavi Borghei	Biruni's Researches on Razi	29
Index of Articles, Volume XXV		30

Contents

Iranshenasi
New Series
Vol. XXV, No. 4, Winter 2014

Persian

Articles	603
Selections	705
Book Reviews	719
Short Reviews	752
Communications	764

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	From the Treaty of Turkmenchay to UN Security Council ceasefire Resolution 598	25
M. Keyvani	Is Fitzgerald's Khayyam the Khayyam of Nishabur	28

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,
and \$ 200 for institutions.

The price includes postage in the U. S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

M. Keyvani

Jalal Matini

Seyyed Hoseyn Razavi Borghei